آداب المریدین

تصنیف:

ضیاء الدین ابو النجیب السهروردی

ترجمان

عمر بن محمد بن احمد شیرکان

با تصحیحات واستدراکات

نجیب مایل هروی

★ آداب المریدین
★ شیخ ابونجیب سهروردی
★ تصحیح: نجیب مایل هروی
★ حروفچینی: شرکت حروفچینی گیتی خودکار ۸۹۰۸۷۷
★ لیتوگرافی: ۱۱۰ — ٦٦٠٧٦٠
★ چاپ: آرین
★ چاپ اول: ۱۳٦۳ برابر ۱٤۰٤
★ تعداد: ۳۰۰۰
★ انتشارات مولی
تهران — خیابان انقلاب — چهارراه ابوریحان — تلفن ٦٤۹۲٤۳

فهرست مطالب

مقدّمهٔ مصحح

بهرهٔ اوّل
آداب المریدین
(متن مترجم)

بهرۀ دوم
آداب المريدين
(متن تازى)

مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه رب العالمین والعاقبة للمتّقین والصّلوة والسّلام
علی خیر خلقه محمّد وآله أجمعین.

* از سهرورد تا بغداد

سهرورد از قریه هایی است که فقط در فاصلهٔ کمتر از دو قرن، سه متفقّه عارف و حکیم متألّه را به جهان اندیشه و فرهنگ اسلامی تقدیم داشته است.

یکی شهاب الدین ابوحفص سهروردی (۵۳۹—۶۳۲هـ.ق) است که مرید، و هم برادرزادهٔ ابونجیب سهروردی می باشد، و مصنّف کتاب معروف عوارف المعارف که از امهّات آثار صوفیه برای شناخت آداب و عادات و طاعات و ریاضات آن طایفه بشمار می رود این کتاب در تاریخ تصوف اسلامی — چه درمیان صوفیان فارسی و چه درمیان ارباب طرایق عرب — اثرِ بسزا و شگرفی داشته است. مؤلّفه مزبور در زبانِ فارسی نه‌تنها اساس کار عزّالدین محمود کاشی در پرداختن و ساختن مصباح الهدایة بوده، بل مکرر به زبان فارسی ترجمه شده، و یا برآن ذیل و تکمله نوشته شده است.[1]

---

(۱) برای ترجمه های عوارف وذیل آن رجوع شود به فهرست نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۰۸۶ قدیمترین ترجمهٔ آن به‌وسیلهٔ اسماعیل بن عبدالمؤمن از نویسندگان قرن هفتم به فارسی درآمده با نثر سخته و پخته و تعبیرات استوار. از این ترجمه سه نسخهٔ کامل و کهن در کتابخانه های خارجه وجود دارد که فیلم های هر سه نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست.

دو دیگر شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرک سهروردی (۵۴۹— ۵۸۷ هـ.ق) است معروف به شیخ اشراق، که در انتقال و احیای اندیشه‌های حکمی ایران قبل از اسلام و در پروراندن فلسفهٔ اشراق یگانهٔ روزگار خود و روزگاران بعد بشمار می رود. آثار فارسی و تازی وی به همت و تصحیح دانشمند ممتاز آقای دکتر سیدحسین نصر، و حکمت‌دان ارجمند هنری کربین و فاضل دیده‌ور نجفقلی حبیبی تصحیح و طبع شده است، و لیکن تاکنون در پیرامون آراء و عقاید و تأثیر اندیشه‌هایش بر اخلاف به زبان فارسی تألیفی جامع و علمی پرداخته نشده است.

دیگر ضیاءالدین ابونجیب سهروردی است که در دههٔ آخر قرن پنجم و نیمهٔ اوّل قرن ششم می زیسته، و سوکمندانه نه‌تنها تاکنون آثار عربی و ترجمه های فارسی آثارش تصحیح و طبع نشده، بل در احوال و آرای او نیز به زبان فارسی حتی یک مقالهٔ مختصر هم پرداخته نشده است.

شرح حال ابونجیب در بسیاری از کتب رجال اسلامی وارد شده است، که اینک نگارنده باختصار به آن مهم می پردازد.

در اسم و لقب و کنیت و نسب ابونجیب اختلاف نیست. ابن خلکان[۲] نسب او را به نقل از تاریخ بغداد— که ابن نجار از روی خط خود وی روایت کرده است— چنین یاد می کند: «عبدالقاهر بن عبدالله‌بن محمدبن عمویه، و اسمه عبدالله بن سعدبن الحسین‌بن القاسم‌بن النضر بن سعدبن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم‌بن محمدبن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه».

شهاب‌الدین سهروردی در مشیخهٔ مرشد و عمویش— ابونجیب

(۲) وفیات الاعیان ج۳ ص ۲۰۴.

سهروردی– ولادت او رابه سال ٤٨٠ هجری در سهرورد ثبت کرده است.[۳] معلوم نیست که ابونجیب در چه سن و سالی سهرورد را به قصد بغداد ترک کرده بوده، ولی آنچه از لابلای ترجمهٔ احوال او– که در مؤلَّفات عصری و قریب به عهد وی آمده است– برمی‌آید، اینست که وی بعد از اندک زمانی که در بغداد اقامت گزیده بوده، به نظامیهٔ بغداد راه یافته، و در محضر فقیهان و محدّثان آنجا به تلمّذ و فراگیری پرداخته است، بطوریکه فقه را از اسعد میهنی فرا گرفت و حدیث را نزد ابی علی محمدبن سعیدبن نبهان استماع کرد. البته غیر از آن دو، علوم ظاهر را نزد زاهربن طاهر و قاضی ابوبکر انصاری و فصیحی استرآبادی نیز تلمذ نمود.[۴]

دیری نپایید که ابونجیب در فقه و حدیث سرآمد همقطاران شد، و منقولات و احادیث مروی او از اعتبار خاصی برخوردار گردید[۵]، و رسماً به دستور خلیفه به تدریس در نظامیه خوانده شد.

در کیفیت آغاز تدریس ابونجیب در نظامیهٔ بغداد نوشته‌اند که چون یوسف دمشقی در محرم سال ٥٤٥ هجری به دستور فرزند خواجه نظام‌الملک به غرض تدریس وارد نظامیه شد، و چون دستور خلیفه را نداشت، و چون تدریس در نظامیه بر اثرِ حکم خلیفه مجاز دانسته می‌شد، از تدریس او خودداری شد، و درهمان سال ابونجیب باحکم خلیفه وارد نظامیه شد و به تدریس پرداخت.[۶]

ابونجیب در ایام تدریس در نظامیه نیز از موفقیت چشمگیری بهره‌ور بود بطوریکه مجالس درس او در نظامیه پشتیبانانی زیاد

---

(۳) ایضاً ج۳ ص ۲۰۵.

(٤) اللباب ج۲ ص۱٥۷، طبقات سبکی ج٤ص۲٥٦، مرآة الجنان ج۳ ص۲۷۲.

(٥) طبقات سبکی ج٤ ص۲٥٦.

(٦) بدایه ج۱۲ ص۲۲۸، المنتظم ج۱۰ ص۱٤۲.

داشت، و نه‌تنها شاگردانی ممتاز و متفقه از محضر آتشین او برخاستند، بلکه مُعید وی در نظامیه یعنی ابوالقاسم محمودبن مبارک مجیر بغدادی متوفای ۵۹۲ هجری بعد از تحصیل علم و عمل در محضر ابونجیب و بازگو کردن سخنان وی به حلقهٔ شاگردان به استادی رسید، و به منصب تدریس در مدارس دمشق و شیراز نایل آمد.[۷]

مدت تدریس ابونجیب در نظامیه دوسال بود یعنی از بیست‌وهفتم محرم ۵٤۵ تا ۵٤۷ هجری[۸]. بیشترینه مؤرخان و ارباب تذاکره علّت کناره‌گیری او را از تدریس در نظامیه به صراحت یاد نکرده‌اند، امّا صاحب المنتظم[۹] در این مورد به روشنی تمام می‌نویسد که: درسال ۵٤۷ هجری یعقوب کاتب— که یکی از فقهای برجستهٔ نظامیه بود— وفات یافت. مسؤول ترکات غرفهٔ کاتب را بست. فقهای دیگرِ مدرسه شورش کردند و مسؤول ترکات را مضروب کردند. دربان مدرسه دوتن از فقیهان را بازگرفت و به زندان کرد. دیگر فقیهان نظامیه مدرسه را بستند، وعلیه خلیفه و دستگاه حاکم عاصی شدند و به تظاهر پرداختند. ابونجیب بر اثر آن حادثه خانه‌نشین شد. شاگردان وی به تظاهر پرداختند و خواهان بازگشت استاد شدند. ابونجیب به مدرسه بازگردانیده شد، ولی بعد از چندی که ابونصربن نظام‌الملک به مدرسی نظامیه رسید، ابونجیب را گرفتار کرد، و به زندان انداخت. در زندان لباس استادی از تن وی بدر کردند، واو را تازیانه زدند.

با آنکه با ابونجیب در نظامیه بی‌حرمتی کردند، ولیکن اعتبار او در روایت حدیث وحل مسایل فقهی همواره استوار می‌نمود، و پیوسته در طول چندین قرن کسانی چون ابن عساکر و قاسم‌بن عساکر وابن

---

(۷) طبقات سبکی ج۷ ص۲۸۷.

(۸) مرآة‌الجنان ج۳ ص۲۷۲.

(۹) ج ۱ ص۱٤۷.

سمعانی و ابواحمدبن سکینه احادیث مروی او را معتبر می‌داشتند، و روایت می کردند[۱۰].

باری حادثهٔ مزبور در نظامیه ابونجیب را بیدار کرد، و او را به گوشه گیری از فکر تدریس در نظامیه برانگیخت، و سبب گرایش او به تصوف شد. ابن خلکان نیز تمایل به تصوف را در ابونجیب بعد از توبه و پشیمانی او از تدریس دانسته است[۱۱].

ابونجیب بعد از کناره گیری از نظامیه رباطی برشط دجله در جانب غربی بغداد بنا کرد، و در آنجا به خلوت نشست، و به ریاضات پرداخت، و به قول نوربخش قهستانی[۱۲] به مکاشفات و مشاهدات و تجلّیات ذات و صفات رسید.

ظاهراً خلوت‌نشینی و سیر و سلوک در طریقت را ابونجیب بعد از بازگشت از دمشق اختیار کرده بوده است. چنانکه می‌دانیم که وی در ۵۵۷ هجری— سال خروج از مدرسه نظامیه— به زیارت بیت المقدس رفت، و در جامع عتیق مجالس وعظ وتذکیر برگزار کرد، و بعد از آن به شام رفت، و از طرف ملک عادل نورالدین محمود صاحب شام اکرام و پذیرایی شد. مدتی در آنجا بماند و مجلس می گفت، و مردم را به راه می‌خواند، و چون به بغداد بازگشت درهمان رباطی— که خودش ساخته بود— به ارشاد سالکان طریق تصوف پرداخت تا آنکه به سال ۵۶۳ هجری فرمان یافت وتن به خاک سپرد، و در گوشه‌ای از رباطش مدفون شد.[۱۳] البته سال وفات ابونجیب را با اختلاف بین سالهای ۵۶۱ تا ۵۶۳ نوشته‌اند. قهستانی بین دو رقم فوق مردّد است[۱۴]، و در

(۱۰) طبقات سبکی ج٤ ص۲۵٦.

(۱۱) وفیات ج۳ ص۲۰٤.

(۱۲) سلسلة الاولیاء ۳۸.

(۱۳) وفیات ج ۳ ص ۲۰۵، مرآة‌الجنان ج ۳ ص ۲۷۳، شدّالازار، حاشیه صفحهٔ ۷۵.

(۱٤) سلسلة الاولیاء ۳۸.

دائرةالمعارف الاسلامیة (ذیل سهروردی، عبدالقاهر) سال وفاتش را ۵۶۲ هجری نوشته‌اند، ولیکن قول جمهور مؤرخان و تذکره‌نگاران سال ۵۶۳ است که به سن هفتاد وسه‌سالگی روز جمعه هنگام عصر در بیست‌وهفتم جمادی‌الاخری از سال مزبور در بغداد وفات یافته است.[۱۵]

* * *

* * *

* از نظامیه تا زاویه

از پسِ ترک تدریس و درسهای رسمی نظامیه و گرایش به تصوف، ابونجیب دست به دامان طریق «سلطان طریقت» احمد غزالی متوفای ۵۲۰ هجری زد[۱۶]، و از اندیشه‌ها و یافته‌ها و مشاهدات وی بهره‌ها برد، امّا ابونجیب اوّلاً خرقه از دست پدر خود شهاب‌الدین عبدالله پوشید، و ثانیاً از دست وجیه‌الدین عمر.

این نکته گفتنی است که احمد غزالی در زمان حیاتش ابونجیب را به حیث یکی از خلیفگان و جانشینان خود برگزیده بوده است. چنانکه از روایتی که شهاب‌الدین سهروردی در عوارف المعارف آورده است، این دقیقه مبیّن و منجّز می‌شود به این قرار: «از شیخ خود [ابونجیب سهروردی] شنیدم که گفت: روزی یکی از ابنای روزگار نزد شیخ خود احمد غزالی آمد، واز او خرقه خواست، و من در آن وقت در اصفهان بودم. شیخ احمد به آن شخص گفت: نزد فلانی [=ابونجیب] برو تا اینکه در معنی خرقه باتو سخن گوید، و سپس

---

(۱۵) میرزا محمدعلی مدرس در ریحانة الادب ج۷ ص ۲۸۳ وفات او را در شام یا در بغداد دانسته است.

(۱۶) دربارهٔ احمد غزالی رجوع شود به مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی وسلطان طریقت سوانح احمد غزالی.

برگرد تا ترا خرقه پوشم.

ابونجیب می گوید: آن شخص نزد من آمد، و من در بارهٔ حقوق و شرایط خرقه و آداب نگهداری آن، و اهلیت داشتنِ خرقه بااو سخن گفتم، و از کیفیت خرقه پوشی با او چنان سخن گفتم که او از خرقه پوشیدن رَم کرد.

چون شیخ احمد از چونی وچندی بیان من و ترس وی مطلع شد، مرا بخواست، و به خاطرِ دشوارنمایی خرقه پوشیدن در نظر آن مرد نصحیت کرد و گفت: ما او را به تو معرفی کردیم تا طوع و میلش به خرقه پوشیدن بیافزایی، نه آنکه او را بترسانی. و گفت که: آنچه در بارهٔ خرقه بدو گفتی، همه به صواب نزدیک است، امّا مبتدی را سنگین می‌آید، و او را از مجالست با جماعت صوفیان دور می دارد. پس بهتر آنست تا اول کسی را خرقه پوشیم و ظاهرش چونان صوفیه کنیم تا به مجالس صوفیه درآید، و با آنان همنشینی کند و ازآنان بهره بردارد، و نرمک نرمک راه ورسم آنان پیش گیرد».[۱۷]

باری باید توجه داشت که هرچند ابونجیب در تصوف به مقامات عالی دست یافته بوده، و به قول قهستانی به مشاهدات و تجلّیات و مکاشفات و تجلّیات ذات و صفات رسید بوده[۱۸]، ولی هرگز همانند پیرومرشدش ــ احمد غزالی ــ روی بسوی تصوف عشق‌آمیز نیاورده بوده، و در واقع حدّوسط شریعت و طریقت را ملحوظ داشته بوده، و تا آخر عمر ــ آنچنانکه آثارش می نمایاند ــ از سکر و رخصتهای تند و تیز صوفیانه احتراز کرده بوده است.[۱۹]

---

(۱۷) عوارف المعارف ٦٨.

(۱۸) رك: سلسلة الاولياء ۳۸.

(۱۹)باید گفت که ابونجیب محضر عبدالقادر جیلانی وشیخ حماد دباس را نیز درك کرده بوده‌است، (شذرات ج٤ ص ۲۰۸ سکینة الاولیاء۵۹) و دربررسی آرای ابونجیب نباید تأثیر این دو را نادیده گرفت.

بهر تقدیر– آنچنانکه نوشته اند– ابونجیب بعد از مسلوک داشتن مسلک تصوف تمامی مایملک خودرا وقف اولاد کرده، و با تنگ دستی می زیسته است تا آنجا که روزی بر اثرِ ناداری وتنگ دستی بر شهاب الدین سهروردی فرو آمده، و شهاب الدین پسرش را– عبدالله– گفته است که از اموال وقفی چیزی به شیخ برگردان. عبدالله دریغ کرده، و شیخ ابونجیب به او گفته است: والله که توبه همین شیخ محتاج خواهی شد. و همچنین شده، و شیخ به مکنت و ثروت رسیده، و عبدالله دست نیاز بسوی وی دراز کرده بوده است.[۲۰]

بهرحال آنطور که گفته اند: ابونجیب دوازده‌سال ریاضت کشید، بطوریکه به هر هفت روز یک‌بار آب می خورد، و قوت روزانهٔ او سه دانه خرما بود، و چون به ارشاد پرداخت، قریب به سی سال نخوابید[۲۱]، و در طریقت بدان پایه رسید که فراستی نظیر فراست ابوسعید ابی الخیر نصیب برد. یافعی[۲۲] به نقل یکی از اصحاب سهروردی نوشته است که: روزی شیخ ابونجیب از بازار بغداد می گذشت، به دکان قصابی رسید، و قصاب گوسفندی آویخته بود. شیخ بایستاد و گفت: گوسفند می گوید: من مرده‌ام نه کشته. قصاب بیخود شد و بیفتاد؛ چون بخود آمد به صحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد.

به قولی براثرِ توبهٔ شیخ از تدریس و روی آوردن به طریقت، عدهٔ زیادی به راه آمدند، وطریق او را مسلوک داشتند[۲۳]. از این عده کسانی ، که از خواص اصحاب او شدند، و به مقامات عالی در تصوف رسیدند، یکی بدلیسی است.

---

(۲۰) ریحانة الادب ج۷ ص۲۸۳.

(۲۱) لطایف اشرفی ۳۵۲.

(۲۲) مرآة الجنان ج۳ ص ۳۷۲–۳۷۳.

(۲۳) وفیات ج۳ ص۲۰٤.

او از مشایخ اولیاء و معاریف عرفان در قرن ششم هجریست، و معروف به شیخ عمار یاسر. بنا به گفتهٔ جامی[۲۴] وی از اصحاب کبار ابونجیب سهروردی بوده است. سیدمحمد نوربخش در سلسلة المشایخ درباره او نوشته است: «کان ولیاً مرشداً، عالماً بعلوم الظاهر و الباطن، مجتهداً فی الطریقة، أوحد الاولیاء فی زمانه، وله مصنّفات فی علوم هذه الطبقة، و فی الاحوال و المکاشفات والمشاهدات والمقامات و تجلّیات الصفات والذات والمجاهدات و الریاضات و رعایة الاداب فی الطریقة والشرعیات له شأن کبیر، توفی ببدلیس».[۲۵] وفات او را به سال ۵۸۰ هجری نوشته اند[۲۶].

دیگری از اصحاب وی شیخ روزبهان کبیر مصری است. وی بنا بر گفتهٔ جامی[۲۷] از کازرون بوده، اما در مصر اقامت داشته بوده است در تصوف به مقام استغراق رسیده، و اکثر اوقات در آن مقام می بوده، نجم الدین کبری نه تنها محضر عمار یاسر، بلکه محضر روزبهان کبیر را نیز درک کرده، و به دستور همو به ریاضت پرداخته و به خلوت نشسته است.

شیخ اسماعیل قصری یکی دیگر از اصحاب ممتاز ابونجیب است. دربارهٔ احوال و آثار او اطلاع زیادی نداریم. جامی نسبت خرقهٔ او را درنفحات آورده است.[۲۸]

دیگری از اصحاب و مریدان ابونجیب حسن بلغاری است. از او نیز اطلاع زیادی نداریم، گفته اند که او صاحب ولایت بوده، و درعهد

---

(۲۴) نفحات الانس ۴۱۷.

(۲۵) به نقل از روضات الجنان ج ۲ ص ۳۳۵

(۲۶) خزینة الاصفیاء ج۲ ص۱۲.

(۲۷) نفحات الانس ٤١٨.

(۲۸) ص ٤١٨.

قتلغ ترکان (۶۵۵هـ.ق) در کرمان می زیسته، و در آنجا رباطی داشته و مریدان را ارشاد می کرده است. قتلغ نیز به حسن بلغاری توجه زیادی داشته و جانب او و مریدان او را متوجه بوده است.[۲۹]

شیخ حسین سقا یکی دیگر از اصحاب و خادمان ممتاز ابونجیب است. وی همواره با شیخ همراه بوده، و در سفر و حضر شیخ را خدمت می کرده است. در کتب تذکره در وجه تسمیه او گفته‌اند که: «او را سقا به آن اعتبار می گفتند که پیوسته ابریق شیخ ابونجیب را نگه داشتی و بدین خدمت مخصوص بودی، در رکاب شیخ به حجاز می رفت. در شب سنگی بر ساق پایش خورد و شکست، او همچنان با پای شکسته تا به صبح در پهلوی شتر ابونجیب برفت. و چون شیخ از شتر پایین آمد، شیخ حسین آب پیش آورد، شیخ ابونجیب فرمود که: یا حسین از این آب بوی خون می آید، چه حالت است؟ شیخ حسین صورت حال را عرضه داشت، شیخ ابونجیب را رقتی عظیم پدید آمد، و محاسن مطهر را بر پای شکستهٔ او نهاد و گفت: الهی آگاهی که جز حسین کسی دیگر نیست که مرا خدمت کند. پس حضرت عزت به برکت نفس مبارک شیخ پای حسن بلغار را درست کرد[۳۰].

دیگری از اصحاب وی شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی است. وی در سهرورد به سال ۵۳۹ هجری زاده شد، و به قصد اقامت به بغداد رفت و زیرِ نظر عمویش ابونجیب تربیت شد. درعلوم ظاهر همچون فقه و حدیث به مقام والایی رسید، و در تصوف و علوم باطن به منزلت مشایخ و اولیاء دست یافت[۳۱]. شهاب‌الدین در احیای آراء و

---

(۲۹) رك: سمط العلی للحضرة العلیا ٤٤.

(۳۰) روضات الجنان ج۲ ص ۳۳۷— ۳۳۸.

(۳۱) ترجمهٔ او را دراکثر کتب رجال می‌توان دید، ازجمله رجوع شود به: طبقات سبکی ج۵ ص ۱٤۳، و فیات ج۳ ص ٤۹٦، شذرات ج ۵ ص ۱۵۳، مصباح الهدایه ۲۰—۲۸، تاریخ گزیده ۷۹۰.

عقاید و شهرت مرشدش — ابونجیب سهروردی — بسیار کوشید. کتاب **عوارف المعارف** وی در واقع بر بنای آداب المریدین ساخته و پرداخته شده، و هیأت عمیق‌تر و پرورده‌تر آن کتاب است.

* * *

* * *

*طرایق منسوب به ابونجیب سهروردی

پختگی و استواری ابونجیب در علوم ظاهر و باطن سبب آن شد که هر یک از اصحاب و مریدان وی به مقامات عالی عرفان و تصوف اسلامی برسند، و هر یک مؤسس سلسله‌ای جداگانه شوند. به این مناسبت گفته‌اند که: «آن مقدار مشایخ کبار و درویشان عالی مقدار و سلسله‌ها که از ظلّ تربیت وی پیدا شده‌اند، معلوم نیست که در میان مشایخ بعد از شیخ جنید دیگری را بوده باشد. از آن جمله کبرویه است و سهرودیه و زاهدیهٔ اردبیلیه[۳۲]».

الف— سلسلهٔ سهروردیه

سهروردیه از مهمترین سلسله‌های تصوف ایرانی در سدهٔ هفتم وهشتم هجریست. این سلسله به طرف شرق راه یافت و درهندوستان پیروان زیادی پیدا کرد، و در سدهٔ هشتم هجری بزرگانی از این سلسله برخاستند که در ایران و هندوستان به ارشاد سالکان پرداختند، و آثار ارزنده‌ای به زبان فارسی تألیف و تصنیف کردند.

در اینکه مؤسس این سلسله ابونجیب سهروردی است یا **شهاب‌الدین سهروردی، اختلاف است. عده‌ای ابونجیب سهرودی را** مؤسس سهروردیه برشمرده‌اند، و بعضی شهاب‌الدین سهروردی را

(۳۲) لطایف اشرفی ۳۵۲.

بنیانگذار آن سلسله برگرفته‌اند[۳۳].

به نظر نگارنده ابونجیب را نمی‌توان مؤسس رسمی این سلسله دانست، بلکه بنیانگذار رسمی آن سلسله شهاب‌الدین سهروردی تواند بود، هر چند که سلسله نسب سلسلهٔ مزبور به ابونجیب می رسد، و پایه و اساس آراء و عقاید سهروردیه نیز به همو ارتباط دارد، ولیکن شهاب‌الدین سهروردی بود که به سلسلهٔ مزبور صبغهٔ رسمی به ارمغان آورد، و موازین و اصول آن فرقه را تدوین کرد. شجره‌نامهٔ سلسلهٔ مزبور را می‌توان چنین ترسیم کرد. رجوع شود به شجره‌نامهٔ شماره یک در پایان کتاب.

ب‍ـ سلسلهٔ کبرویه

مؤسس این سلسله نیز به صورت رسمی ابونجیب سهروردی نیست، بلکه نجم‌الدین کبری بود که با دقّت نظر در مدّت عمر خویش دوازده کس را به مریدی قبول کرد، و هر دوازده نفر را به مقام شیخوخت رسانید[۳۴]، این نکته باعث شد تا به او شیخ ولی‌تراش گویند، و بسیاری از سلاسل صوفیه از قرن هفتم به بعد به وی منتهی شوند.

امّا باید گفت که نجم‌الدین کبری از دو طریق به ابونجیب سهروردی پیوند دارد: یکی از طریق شیخ عمار یاسر بدلیسی، و دیگر از طریق شیخ روزبهان کبیر مصری که ذکرشان گذشت. خواجه ابوالوفاء سلسلهٔ ارادت نجم‌الدین کبری را به این صورت نظم کرده است:[۳۵]

---

(۳۳) رك: آب کوثر ۲۹۳.

(۳٤) تاریخ گزیده ۷۸۹. دربارهٔ سلسلهٔ کبرویه فریتزمایر در مقدّمهٔ آلمانی کتاب فوایح الجمال تحقیق شافی کرده، بدانجا رجوع شود. نیز آقای فروزانفر در شرح احوال و نقد آثار عطار دربارهٔ سلسلهٔ مزبور بحثی جامع و مفید کرده است.

(۳۵) طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۰۷.

رسید فیض علی را زِ احمد مختار
پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
عقیب این همه بوالقاسم و پس از ونساج
امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار

شجره‌نامهٔ سلسلهٔ مزبور را در پایان کتاب بنگرید.

ج– سلسلهٔ زاهدیهٔ اردبیلیه

از سلاسل معروف و بنام دیگر که به ابونجیب سهروردی منتهی می شود، سلسلهٔ زاهدیه اردبیلیه است که بوسیلهٔ زاهد گیلانی (متوفی ۷۰۰ هجری) وصفی الدین اردبیلی (متوفای ۷۳۵ هجری) رسمیت پیدا کرده است، و فرقهٔ صفویه نیز دنبالهٔ همین سلسله می باشد[۳۶].

اساس و پایهٔ غیررسمی این سلسله بوسیله قطب الدین ابهری– یکی از اصحاب ممتاز ابونجیب سهروردی– گذارده شده، و بوسیلهٔ رکن الدین سُجاسی رسمیت پیدا کرد[۳۷]. شجره‌نامهٔ این سلسله را در پایان کتاب بنگرید.

* * *

* * *

* آثار ابونجیب سهروردی

مآخذ عصری ونزدیک به عهد ابونجیب از آثار و تألیفات وی اسم نبرده اند. برخی از ارباب تذاکره فقط نوشته اند که: «اورا در علوم صوفیه

(۳۶) رك: طرائق الحقائق ج۲ ص۲۵۶، تشکیل دولت ملی در ایران ۲.

(۳۷) رك: سلسلة الاولياء ۴۳.

مصنفات ز یاد است»[۳۸]، ولیکن از اسم و رسم آثار او یاد نکرده‌اند. در آثار متأخّران و فهارس قرن دهم و یازدهم — که نسخ خطی برخی از آثار او را رؤیت کرده‌اند — باختصار از تألیفات و تصنیفات وی سخن گفته‌اند. حاج خلیفه آثار زیر را از ابونجیب سهروردی دانسته است:

(۱) غریب المصابیح

کتابی است متضمن احادیث مقبول شافعیان، مشتمل بر چهارهزار وهفتصد وبیست ونه حدیث نبوی و موضوعی. اصل کتاب به نام مصابیح السنة بوسیلهٔ امام حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی متوفای سال ٥۱٦ هجری تألیف شده بوده، و ابونجیب آن را اختصار کرده، و اختیارش را از آن کتاب به نام غریب المصابیح عرضه داشته بوده است[۳۹].

(۲) طبقات

بنا به قول حاج خلیفه عده‌ای از نویسندگان شافعی کتابهایی به نام طبقات الشافعیة ساخته و پرداخته‌اند، و در آنها از فضایل و مناقب و رجال شافعی یاد کرده‌اند که یکی از آنگونه طبقات که متضمن فضایل شافعی و اصحاب اوست، به اهتمام ابونجیب تألیف شده است[۴۰].

(۳) شرح الاسماء الحسنیٰ

حاج خلیفه غیر از دو کتاب مزبور کتاب آداب المریدین را نیز از ابونجیب دانسته است، ولی زرکلی غیر از آداب المریدین وغریب المصابیح، از شرح الاسماء الحسنیٰ سهروردی نیز یاد کرده است[۴۱].

---

(۳۸) سلسلة الاولیاء ۳۸.

(۳۹) کشف الظنون، ستون ۱٦۹۸—۱٦۹۹.

(٤۰) ایضاً، ستون ۱۱۰۱.

(٤۱) الاعلام ج٤ ص۱۷٤.

نگارنده این کتاب را ندیده، ولی ظاهراً می نماید که ابونجیب اسماء الحسنی را به مشرب صوفیانه شرح کرده باشد.

(٤) آداب المریدین

از امهّات تألیفات صوفیانهٔ ابونجیب سهروردی کتاب آداب المریدین است. همچنانکه مذکور شد در آثار عصری اسم این کتاب همانند دیگر آثار وی دیده نمی‌شود، و به قول آقا بزرگ تهرانی فقط متأخران از این کتاب یاد کرده‌اند[۴۲]. ولی در اینکه آداب المریدین از مؤلّفات سهرودی است، تردیدی نیست؛ از یکسووجودعوارف المعارف، و اینکه شهاب‌الدین سهروردی کتابش را براساس آداب المریدین پرداخته، و از دیگر سو وجود نسخه هایی که بعضاً کهن هستند از ترجمهٔ آداب المریدین، که اسم سهروردی را در دیباچه دارد، و وجود نسخی از متن عربی آن کتاب، و وجود ترجمه و شرح فارسی گیسو دراز (متوفی ۸۱۳ هجری) و وجود فصوص الآداب (جلد دوم اوراد الاحباب) که بتکرار از آداب المریدین سهروردی یاد می کند، دلایل و شواهد سخته و پخته‌یی هستند که تألیف این کتاب را به‌وسیله ابونجیب تأیید و تأکید می کنند.

این نکته گفتنی است که تألیف کتابهایی به نام آداب المریدین در قلمرو تصوف اسلامی نه‌با ابونجیب شروع شده، و نه با او ختم می‌شود. قدیمترین کسی که کتابی به همین نام ساخته بوده، ابوالقاسم حسین‌بن جعفربن محمد الواعظ معروف به الوزّان ظاهراً از صوفیان قرن چهارم هجری است. نسخه‌ای از آداب المریدین وزّان[۴۳]

---

(٤٢) رك: الذریعه ج۱ ص۲۸—۲۹.

(٤٣) وَزّان نسبت عده‌ای از مشاهیر ایرانی وعرب است که به شغل وزن کردن اشیاء و یا بمناسبتی به این پیشه منسوب شده‌اند. رك: اللباب ج۳ ص ۳٦۳.

با تاریخ کتابت ٤٠٠ هجری قمری در دارالکتب الظاهریة به‌شمارهٔ ٥٦٣٩ موجود است[٤٤].

بعد از آن کتاب ابومحمد محیی الدین عبدالقادربن موسی جیلانی متوفای ٥٦١ هجری است که کتابی به نام آداب المریدین ساخته است. آداب المریدین جیلانی بسیار مختصر و شامل سه‌باب می‌باشد. امّا بسیار شبیه و نزدیک به آداب المریدین سهروردی است. اثر جیلانی ضمیمهٔ «الغُنْیَة لطالبی سلوک طریق الحق» به سال ۱۳۲۲ هـ.ق در مصر به چاپ رسیده است.

از پس ابونجیب نیز کتابهایی به همین نام از طرف صوفیه تألیف شده، از آنجمله است: آداب المریدین منسوب به نجم‌الدین کبری به زبان عربی و آداب المریدین کمال‌الدین حسین خوارزمی مقتول ۸۳۵ هجری به فارسی[٤٥].

باری چنین می‌نماید که آداب المریدین سهروردی، نه‌تنها از امّهات تصنیفات اوست، بلکه در میان آثار صوفیه نیز از ارزنده‌ترین و دقیق‌ترین آثار اوّلیهٔ ارباب طریق به‌شمار می‌آمده است، بطوریکه نه‌تنها مبنای کار شهاب‌الدین سهروردی در تألیف عوارف المعارف همین کتاب بوده، بلکه بارها به زبان فارسی ترجمه و شرح شده، و کربلائی تبریزی نیز دربارهٔ آن می‌نویسد: «وی را [ابونجیب‌را] مصنفات ومؤلّفات بسیار است، از آنجمله آداب المریدین که مستمسک جمیع ارباب طریقت است»[٤٦].

* * *
* * *

(٤٤) فهرس مخطوطات ج۱ ص ٤٣.

(٤٥) از آداب المریدین خوارزمی یك نسخه در دفتر شمارهٔ ۳۲٦۰ کتابخانهٔ مجلس شوری موجود است، که تقریباً ۱۵ برگ آن دفتر را دربرگرفته.

(٤٦) روضات الجنان ج۲ ص ۳۳٦.

* آداب المریدین و فصوص الآداب

می دانیم که ابوالمفاخر سیف‌الدین یحیی باخرزی (۵۸۶—۶۵۹ هـ.ق)— که تربیت شدهٔ دست نجم‌الدین کبری است— کتابی به پارسی تألیف کرده به نام «اوراد الاحباب و فصوص الآداب». از این کتاب نسخه‌ای منحصر بفرد بدست آمده، و جلد دوم آن— یعنی فصوص الآداب— بوسیلهٔ دانشمند توانای معاصر جناب آقای ایرج افشار— عمرشان دراز باد و خدمات کتاب دوستانه‌شان دراز دامن‌تر— براساس همان نسخه تصحیح و طبع شده است[۴۷].

باخرزی به‌تنِ خویش و با خامهٔ خود مذعن است که هم جلد اوّل کتاب یعنی اوراد الاحباب و هم جلد دوم کتاب یعنی فصوص الآداب ترجمه و تألیفی است از امّهات کتب صوفیه که پیش از وی به زبان عربی ساخته شده بوده. در پایان جلد دوم در این‌باره می نویسد: «و این نصف آخر را که فصوص الآداب است از این کتب ورسایل معتبرهٔ معتمده که ذکر کرده می شود، نقل افتاده؛

اولها قوت‌القلوب للشیخ ابی طالب المکی— رضی‌الله عنه— وآداب المریدین لشیخ ضیاءالدین ابی نجیب و عوارف المعارف للشیخ شهاب‌الدین عمر السهروردی و رسالة الخلوة ورسالتین فی آداب الصوفیة للشیخ نجم‌الدین کبری، ورساله وصیة السفر للشیخ سیف‌الدین باخرزی و حلیة‌الابدال و رسالة امرالمربوط و کتاب کنه مالابد للمرید للشیخ ابن العربی محیی الدین، و منازل المریدین للشیخ ابی‌عبدالله المرجانی قدس‌الله ارواحهم و رضوان‌الله وسلامه علیهم اجمعین. و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه درنظر

---

(۴۷) جلد اول این کتاب یعنی اوراد الاحباب را نگارنده براساس همان نسخه در دست تصحیح دارد، و به زودی به چاپ آن خواهد پرداخت.

و ذهن این ضعیف بود، و این کلمات ترجمهٔ خلاصهٔ علم و فصل الخطاب این کتب است»[۴۸].

باری با آنکه با خرزی به ترجمه بودن اثرش اشاره کرده است، ولیکن از چونی و چندی آن یاد نکرده، و اینکه چه مقدار مثلاً از آداب المریدین و چه اندازه از حلیة‌الابدال و چه مقدار از قوت‌القلوب ابوطالب مکی ترجمه کرده، به ایضاح آن نپرداخته است.

امّا نگارنده حین تصحیح متن آداب المریدین و مراجعه به اوراد الاحباب و قیاس کردن برخی از نکات و عبارات متن آداب با اوراد متوجه شدم که می‌توان گفت که اگر از (۳۵۸) صفحهٔ چاپی بقدر کمتر از صد صفحه مطلب را از قسمت فصوص الآداب برگیریم، بقیهٔ اوراق آن کتاب، ترجمهٔ محض والبته شیوای آداب المریدین سهروردی است، به همین مناسبت جلد دوم اورادالاحباب یعنی فصوص الآداب بحیث نسخهٔ کمکی بسیار بسیار پرمدد در تصحیح متن مترجم آداب المریدین مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفت. برای منجّز کردن و روشن نمودن این نکته فصلی از این دو ترجمه یعنی ترجمهٔ آداب المریدین و فصوص الآداب را ذیلاً با یکدیگر قیاس می کنیم:

آداب المریدین	فصوص الآداب
فصل: درآداب ایشان درعشرت	فص: آدابهم فی العشرة والتأمر فی الصحبة
(۱) پس بدانکه اوّل صحبت معرفت است پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبّت، پس اخوت.	(۱) اوّل صحبت معرفت است، باز مودّت، باز عشرت، باز محبّت، باز اخوّت.

(۴۸) اوراد الاحباب ص۳۵۷—۲۵۸.

(۲) و گفته اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها درصحبت است. و صحبت نباد الاّ باتفاق باطنها. خدای تعالی در صفت منافقان می گوید: تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتّی.

(۳) و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی بینی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین مردم اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.

(٤) و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرود که «این» از آنِ من، و «آن» از آنِ تو؛ و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن و چرا کردی وچرا نکردی! و آن چیزها که بدین معنی باشد که آن از اخلاق عوام

(۲) و گفته اند که غذای نفوس در عشرت است، و غذای قلوب در صحبت. و تابواطن متفق نباشد، صحبت نتواند بودن. خدای تعالی درصفت منافقان می فرماید: تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتیّ.

(۳) و چون شرایط صحبت صحیح شود او بلندترین این مراتب است از بهر آنکه صحابه رسول اللّه صلّی الله علیه وسلّم به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا از جملهٔ خلق بزرگ‌تر بودند و این جمله را از حضرت رسالت یافته بودند و ایشان را به هیچ چیز از اینها نسبت نکردند به صحبت نسبت کردند که از همه مراتب اعلا تر است.

(٤) و طریقت صوفیه در عشرت آن است که نگویند که این از آن من است و آن از آنِ تو، و نگویند که پیش من است و متاع من و کفش من و جامهٔ من. هرچه خدای به ایشان رساند همه درآن برابرند و هیچ کدام از یار

است.

(۵) ابراهیم بن‌شیبان گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: مگر که من...

(٦) و روایت کرده‌اند که روزی سیّد عالم صلّی الله علیه و سلّم نشسته بود در صفهٔ تنگ، و جماعتی از بَدْر یان درآمدند، و نیافتند موضعی که درآنجا بنشینند. مصطفی علیه‌الصلوة والسلام جمعی را فرمود که نه از اهل بدر بودند تا برخیزند، و بدر یان بنشینند. بردیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: واذا قیل انشزوا فانشزوا.

دیگر اولی تر نیستند.

(۵) ابراهیم بن شیبان قدس اللّه روحه می گوید: کنّا لانصحب من یقول نعلی. هرکه خودرا و آنچه در دست اوست از آن یار نداند صحبت او صحیح نبود...

(٦) و در روایت است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم در صفّهٔ تنگ نشسته بود. قومی از بَدْر یان بیامدند و جای نشستن نیافتند. رسول اللّه برخواست تا آنها که اهل بدر نبودند بیرون شدند و اهل بدر بر جای ایشان بنشستند این حال برآن قوم سخت آمد و ایشان را ناخوش آمد. خدای تعالی این آیت را فرستاد: واذا قیل انشزوا فانشزا.

نیز باید گفت که گاهگاه ترجمهٔ آداب‌المریدین در فصوص الآداب پریشان می نماید، چنانچه آغاز فصل «در ذکر آنچه ایشان گویند در فضل علم» در متن فصوص الآداب به دامن «فص اختلاف المسالک» صفحات (۵۵—۵٦) آورده شده، حالانکه در ترجمهٔ آداب المریدین فصلی جداگانه در فضل علم را [۲٦—پ] متضمن است.

همچنان در چند مورد ترجمۀ آداب المریدین باکمال بیشتر برگزار شده، درحالیکه در فصوص الآداب باتصرف وحذف ترجمه شده است. مثلاً داستان معاذ جبل درفصوص الآداب صفحه (۲۸۵) چنین است: «معاذبن جبل رضی الله عنه می گوید که من رسول‌الله را دیدم که درنثار بر چیدن و غارت کردن او ما را می کشید و ما او را می کشیدیم صلّی الله علیه وسلّم».

همین داستان در ترجمۀ آداب المریدین [۱۱۷–پ] به این صورت آمده است: «معاذ جبل رضی الله عنه روایت کند که: من حاضر بودم با رسول علیه الصّلوة که یکی از انصار خطبه می کرد. چون نکاح کرده بود، مصطفی گفت «الحدیث»: علی الالفة والخیر و الطّائر المیمون. پس فرمود که دف بزنید بر سر بار خود، وجماعت سبدها— که میوه در آن بود— بیاوردند و شکر نثارگری می کردند. قوم آن را غارت نمی کردند، مصطفی علیه السلام گفت: چراغارت نمی کنید؟ گفتند: یا رسول الله! تو نهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روز. گفت: نهی کردن من شمارا از غارت کردن لشکرها بود، و نهی نکردم شما را از غارت ولیمه، آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را علیه الصّلوة والسّلام که مارا می کشید و ما او را می کشیدیم در آن غارت».

* * *

* * *

* تراجم آداب المریدین

آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی جلد دوم(۱): ۱۰۱۳— ۱۰۱٤ بغیر از آداب المریدین کمال‌الدین حسین خوارزمی می نویسد: «آداب المریدین: از ابوالنجیب عبدالقاهر

(یاعبدالقادر) فرزند عبدالله سهروردی درگذشتهٔ ٦٦٣ [؟] عموی شهاب‌الدین عمر سهروردی و مدّرس نظامیهٔ بغداد، در تصوف و اخلاق است. آغاز: حمدله. والصلاة والسلام علی محمد صاحب الشریعة الغراء وعلی صاحب... مجلس— ۱٤۰٤/٤: تاریخ یاد نشده (ص ۵۸—۸۱) [ف. مجلس ۵: ٤۹۷]».

«آداب المریدین= تفسیر... از عمر فرزند محمد فرزند ابوالقاسم شیرکان. آغاز: حمدله. حمدالشاکرین وصلاته علی محمد... اما بعد ازحمد آفریدگار عزّ شأنه. مجلس: نستعلیق سدهٔ ۷،... [رؤیت]».

نگارنده نسخهٔ شماره (۱٤۰٤) را رؤیت نکرده است، ولیکن درفارسی بودن آن نسخه تردید دارد، واحتمالاً قسمتی از متن عربی آداب المریدین سهروردی باید باشد نه متن مترجم فارسی. و نسخهٔ دوم، «تفسیر آداب المریدین» نیست بلکه ترجمهٔ آداب المریدین است، و عمر فرزند ابوالقاسم شیرکان مؤلّف نیست بلکه— ظاهراً— مترجم است. بنابراین تقدیر از آداب المریدین سه‌ترجمه به شرح زیر موجود است:

ترجمهٔ نخست— که با افزودگیها وآرایشهایی از کتب دیگر مانند آداب المریدین نجم‌الدین کبری وحلیة‌الابدال ابن‌عربی و قوت القلوب ابوطالب مکی و شنیدنی ها و یافته های خود مترجم همراه است، ترجمهٔ باخرزی (۵۸٦— ٦۵۹ هـ.ق) است که بهرهٔ دوم اوراد الاحباب و فصوص الآداب را متضمن است، وما درصفحات پیش باادله و شواهد عینی ثابت کردیم که بیشتر از سه قسمت فصوص الآداب ترجمهٔ آداب المریدین سهروردی است.

ترجمهٔ دوم همین کتاب است که دردست شماست، و در آینده دربارهٔ این ترجمه و زمان مترجم و کیفیت ترجمهٔ آن سخن خواهیم گفت.

سومین ترجمه‌ای که از کتاب آداب المریدین سهروردی به فارسی شده، ترجمه‌ایست از سید محمد حسینی گیسودراز. مترجم مزبور– که یکی از صوفیهٔ سلسلهٔ چشتیه نیز می‌باشد– به سال ۸۱۳ هجری این کتاب را به فارسی ترجمه کرده، و سپس شرحی ارزنده بردقایق این کتاب نوشته و شرحش را به نام «خاتمه» خوانده است. بطوریکه گیسودراز در مقدمهٔ متن مترجمش می‌نویسد، ترجمه‌ای که باقی مانده، چهارمین ترجمه‌ایست که بوسیلهٔ او صورت پذیرفته است. این نکته را گیسودراز چنین بیان کرده: «اما بعد محمد یوسف الملقب به گیسودراز دو سه‌بار این کتاب را [آداب‌المریدین] ترجمه کرده است هم به تطویل و هم به ایجاز، برای هرکه کردم او آن را به دل وجان گرفت وضنتی وغیرتی در این باب کرد که کسی رانداد. این چهارم کرت باشد که این کتاب جدیدالقدر (ظاهراً جلیل‌القدر) وعظیم‌الخطر را هم به فارسی کردم و هم شرح عربی نبشتم»[۴۹]. این ترجمه با شرح آن به تصحیح و اهتمام مولوی حافظ سیدعطاحسین به سال ۱۳۵۸ هجری درحیدرآباد به چاپ رسیده است.

باری دومین ترجمه– متن حاضر– ترجمه‌ایست به فارسی بسیار بسیار شیوا و روان و کهن. قدیمترین نسخه‌ای که از این ترجمه دردست است، نسخه‌ایست با تاریخ سال ۷۶۰ هجری؛ ولیکن رقم پایان نسخه می‌رساند که کاتب نسخه خود مترجم بوده است به اینقرار: «تمّ الکتاب بحمدالله الملک الوهاب والصلوة والسّلام علی محمدسیّد العجم والاعراب وعلی آله و اصحابه الغرّ الانجاب علی ید محقق الحریق بنار فراق الاحباب وهوتراب اقدام الاصحاب الراجی الی رحمة الله ستار العیوب ومعطی الثواب عمر بن محمدبن الحاج محمدبن

(۴۹) ترجمهٔ آداب المریدین ۳.

ابی القاسم بن احمد شیرکان، و فقه اللّه للعمل بما فی هذا الکتاب، وبلغه مراتب المشایخ المذکورین فی هذه الابواب و حرّر ذلک فی شهر جمادی الآخر لسنة ستین وسبعمائه، اللهم اغفرله لوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات بفضلک وکرمک یا ارحم الرّاحمین».

بناءً اگر بتوان رقم مزبور را از خود مترجم دانست، ترجمان این متن عمر بن محمد بن محمد بن ابوالقاسم بن احمد شیرکان است. و او کیست و از کجاست، و شیرکان چه لقبی و شهرتی است؟ معلوم نیست، ونگارنده باهمهٔ تلاشی که کرد، و جمیع مآخذ موجود رابه بررسی گفت؛ به نتیجه‌ای قانع کننده نرسید.

امّا اوّلاً باید گفت که: از جملات دعائیه‌ای که مترجم در پی نام ابونجیب سهروردی در دیباچهٔ ترجمهٔ خود آورده[٥٠]، برمی‌آید که ترجمه بعد از زمان حیات مؤلف صورت پذیرفته است.

و ثانیاً اگر رقم نسخه از مترجم نباشد، بازهم می‌توان حدس زد که این ترجمه در سدهٔ هفتم هجری هیأت یافته است، ولیکن کهنگی نثر فارسی، کوتاهی بیش از حد جمله های فارسی، استعمال بسیار زیاد فعل مرکب به جای فعل بسیط، آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد و بعکس آن، تطبیق دادن میان عدد ومعدود، و وجود دهها واژهٔ کهن فارسی نافی رقم نسخه و تاریخ ٧٦٠ هجری است؛ مگر اینکه بپذیریم که مترجم در منطقه‌ای می‌زیسته که زبان فارسی و ادبی پرآرایش و پر پیرایهٔ سدهٔ هشتم در آنجا رواج نداشته، و مترجم از گونهٔ گفتاری معمول بهره برده است. نگارنده باتوجه به چگونگی و چونی و چندی رسم خط نسخه و قلم‌خوردگیهایی که در نسخهٔ اساس — که کهنتر نیز هست- به این نتیجه رسیده که نسخهٔ مزبور به خط مترجم کتابت شده است.

---

(٥٠) مانند: طیّب اللّه تربته وانال مغفرته.

این نکته گفتنی است که ترجمهٔ فارسی آداب المریدین به قیاس با متن عربی آن کتاب که نسخه‌ای از آن دردست سیّدمحمد حسینی گیسودراز بوده، برابر و مطابق است، و براثر تطبیق متن مترجم با نسخهٔ مزبور مشاهده شد که هیچگونه کم و کاستیی ندارد، ولیکن با قیاس به نسخهٔ دیگر از متن عربی آداب المریدین— که در ذیل صفحات با علامت «دان» نموده شده— کم‌وکاستیهایی دارد، و نگارنده با دیدن افزونیهای نسخهٔ «دان» به دو تصور زیر رسیده است:

اوّلاً اینکه احتمال دارد که آداب المریدین کتابی بوده مفصل، و شاید همانند و همسان رسالهٔ قشیریه و پر از شواهد از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار زهدآمیز و حکایات و قصه‌های عرفانی؛ و به مرور زمان نسّاخ از این کتاب اختیاراتی کرده‌اند و به دورهٔ سیّد محمدحسینی گیسودراز نسخه‌ای رسیده که هم اکنون متن عربی ومتن مترجم آن را می بینید.

ثانیاً تصور می شود که افزونیهای نسخهٔ «دان» از سوی کاتب صورت گرفته است، خاصه آنکه کاتب نسخهٔ «دان» شخصی بوده با سواد و عربی دان و کتابشناس و کتابخوانده؛ مجموعه‌ای که در آن آثار عرفانی را— از جمله آداب المریدین را— فراهم آورده، ذوق سلیم و استوار او را می‌نمایاند. نگارنده باتوجه به متن عربی آداب المریدین— نسخهٔ گیسودراز— و متن مترجم فارسی و نحوهٔ ترجمه واقتباس باخرزی از آداب المریدین به دومین احتمال بیشتر توجه دارد.

باری ما برای اینکه متن مترجم را مطابق متن عربی آداب المریدین بنماییم، از لحاظ کمّی متن عربیِ نسخهٔ گیسودراز— یعنی نسخهٔ «هن» را اساس قرار دادیم، و پایان اوراق مترجم را— که نمایندهٔ نسخهٔ مجلس است— در متن عربی بین [ ] منظور کردیم تا

قیاس و تطبیق متن مترجم با متن عربی آداب المریدین برای خوانندهٔ ارجمند آسانتر شود؛ و مواردی را— که درمتن عربی آداب المریدین نسخهٔ «دان» آمده بود ودر نسخهٔ «هن» و متن مترجم نبود، در ذیل و بعنوان پاورقی واختلاف نسخ یاد کردیم.

* * *

* * *

* معرفی نسخه‌ها وشیوهٔ کارمصحح

از ترجمهٔ آداب‌المریدین دو نسخه موجود است که یکی کهن و دیگری متأخر می‌نماید باینقرار:

(۱) نسخهٔ «مج»

نسخه‌ایست به خط نسخ کهن و دوازده سطری. همچنانکه در گذشته مذکور شد، احتمال دارد که کاتبِ این نسخه، مترجم کتاب نیز بوده باشد، و وی خود را عمربن محمدبن الحاج محمدبن أبی‌القاسم بن احمد شیرکان خوانده، و تاریخ کتابت را جمادی‌الآخر از سال ۷٦۰ هجری ثبت کرده است. کاغذ و شکل خط این نسخه کهنتر از سال مذکور می‌نماید این نسخه به شمارهٔ عمومی (١٦٣٠١) در کتابخانهٔ مجلس تهران نگهداری می‌شود، و کتابشناس فرزانه آقای احمد منزوی آن را به نام «تفسیر آداب المریدین» از عمر فرزند محمد فرزند ابوالقاسم شیرکان با خط نستعلیق و از سدهٔ هفتم معرفی کرده است. این نسخه در بهرهٔ ترجمهٔ آداب المریدین نسخهٔ اساس مصحح قرار گرفته و با علامت «مج» در پاورقیها و تعلیقات معرفی شده است.

(۲) نسخهٔ «هت»

نسخه‌ایست باخط نستعلیق و شکستهٔ خوش وظاهراً از سدهٔ یازدهم به بعد، مختلف السطر و بدون رقم مترجم و کاتب. این نسخه دربرخی

از موارد افتادگیهایی دارد، و در پاورقیها با علامت «هت» نموده شده است.

نیز نگارنده در بهرهٔ ترجمهٔ آداب المریدین دو نسخهٔ کمکی دردست داشته است، و برخی از گره‌های متن مترجم نسخهٔ «دان» و «هت» را به کمک آنها گشوده است:

(۱) فصوص الآداب

در صفحات پیشین بتفصیل گفتیم که ابوالمفاخر یحیی باخرزی فصوص الآداب را — جلد دوم اوراد الاحباب و فصوص الآداب — با اقتباس وترجمهٔ آداب المریدین ابونجیب سهروردی وحلیة الابدال ابن عربی و آداب المریدین نجم الدین کبری پرداخته است، بطوریکه مأخذ اساسی و مایهٔ اصلی فصوص الآداب همین کتاب بوده است. در برخی از موارد در متن و در تعلیقات از فصوص الآداب با ذکر عنوان کامل آن کتاب از متن مزبور بهره برده‌ایم.

(۲) ترجمهٔ آداب المریدین از گیسودراز

همچنانکه مذکور شد گیسودراز چهار بار آداب المریدین سهروردی را به فارسی ترجمه کرده بوده است، آخرین ترجمهٔ آن در حیدرآباد به سال ۱۳۵۸ هجری قمری بچاپ رسیده، و نگارنده در تصحیح متن مترجم این کتاب از ترجمهٔ مزبور استفاده کرده است.

امّا از متن عربی آداب المریدین سهروردی— تا آنجا که نگارنده جسته است— دو نسخه موجود است، و در فهرستهای نسخ خطی و چاپی معرفی شده به اینقرار:

(۱) نسخهٔ «دان»

نسخه‌ایست به خط نسخ و مشکول، دارای (۹۸) برگ سیزده سطری و مورّخ ۸۲۲ هجری. این نسخه آخرین رسالهٔ مجموعه‌ای را

تشکیل می‌دهد که به شمارهٔ (۱۴۱۶) در کتابخانهٔ احمد نگهداری می‌شود، و فیلم آن به شمارهٔ (۲۱۴) در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است[51]، و از ورق ۲۴۱ تا ورق ۳۳۷ آن مجموعه را دربرگرفته است.

(۲) نسخهٔ «هن»

نسخه‌ایست که هیأتی از آن دردست سیدمحمدحسینی گیسودراز بوده، و در ترجمه‌ای که وی از این کتاب کرده، متن عربی را بَنْد بَنْد نقل کرده، و به ترجمهٔ هربند پرداخته است. متن عربی این نسخه در حیدرآباد به سال ۱۳۵۸ هجری بچاپ رسیده است.

در پایان مکرر یادآور می‌شوم که ارقام بین [ ] درمتن فارسی نمایندهٔ روی و پشت نسخهٔ «مج» از ترجمهٔ آداب المریدین است، وهمان ارقام در متن عربی منظور شده است تا قیاس و تطبیق ترجمهٔ فارسی بامتن عربی برای خوانندهٔ ارجمند به آسانی و سهولت ممکن گردد.

و نیز یادآور می‌شوم که تعلیقات کتاب را قبل از اینکه متن عربی را ضمیمهٔ این چاپ بکنم، فراهم آورده بودم، از اینرو در برخی از موارد در تعلیقات میان متن فارسی و عربی قیاسهایی کرده‌ام که شاید به نظر خوانندهٔ محقّق زاید بنماید و ازنظر خوانندهٔ متوسط بی فایده نباشد.

هم رسم‌الخط نسخهٔ اساس متن مترجم به خط نسخ کهن است، و میان «دال» و «ذال» فرق گذارده شده، و ویژگیهایی از قبیل ک=گ، ج=چ، چنانک=چنانکه، آنک=آنکه، آنج=آنچه در آن دیده می‌شود که مصحح درهمهٔ موارد شکل مقبول و امروز ینهٔ آن را در این چاپ رعایت کرده است. و للّه الحمد ربّ السّماوات والارض ربّ

(۵۱) فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ج۱ ص ۴۳۴—۴۳۵.

العالمین، وصلّی الله علی سیّدنا محمّد وآله اجمعین وسلّم تسلیماً کثیراً.

نجیب مایل هروی
۲۸ — ۵ — ۱۳۶۲
خورشیدی — مشهد

(بهرهٔ اوَّل)

آداب المریدین

(متن مترجم)

بسم الله الرَّحمن الرَّحیم[1]

الحمدللّه ربّ العالمین، حمدالشاکرین و صلواته علی محمدوآله[2] اجمعین.

اما بعد از حمد آفریدگار — عزّ شأنه و علّت کلمته و قدرته — صلوات بر سیّد مختار محمد مصطفی — علیه افضل الصّلوة والتحیّة[3] — چنین تقریر کند[4] — نویسندهٔ این کلمات — اضعف عبد من عباداللّه و احوج خلق اللّه[5] — که چون کتابی که موسوم است به «آداب المریدین» که از تصنیف امام عالِم ربّانی، عامل محقّق، شیخ الاسلام والمسلمین ضیاءالملّة والدّین، لسان الحق، مرشد الخلق، حجة اللّه علی البشر، ابی النجیب عبدالقاهر بن عبداللّه بن محمدالسهروردی — طیّب اللّه تربته و انال مغفرته — یافت، والفاظِ آن عربی بود، و از فواید آن [۱-پ] عوام بی نصیب بودند[6]، آن را ترجمه به

---

(۱) هت: +و به ثقتی.

(۲) هت: +واصحابه.

(۳) هت: صلعم.

(٤) هت: چنین گوید.

(۵) هت: «اضعف... اللّه» نبود.

(٦) هت: وعوام از آن بی‌نصیب بود.

پارسی نوشته می‌شود، تا فواید آن اعم باشد[۷]. ان شاءالله تعالی.

چنین تقریر کند شیخ سعید — انارالله برهانه[۸] —:

(۷) هت: عام باشد.

(۸) هت: شیخ کمّل رضی‌الله عنه.

[فصل]
[ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت]

بدان— ارشدک اللّه— که هرکه طالب چیزی بود[1]، لابدّ است او را که ماهیّت و حقیقت آن بداند، تا رغبت او در آن کامل شود؛ و درست نگردد یکی[2] را که سلوک کند طریق صوفیان را، تاعقیدت و آداب ایشان به ظاهر و باطن آن جماعت بداند[3]، و نیز فهم کند مطلق قول ایشان به سؤال وجواب، واصطلاحات ایشان در کلمات، تا درست گردد او را متابعت ایشان در افعال و اقوال؛ چه در این زمان از کثرت مدعیّان و نادانستن علم محقِّقان، و فساد تباهکاران مرایشان را طریقت تصوّف از سنّت صاحب شریعت— علیه الصّلوة— دور شده است[4].

بازگردیم به ذکر مذهب صوفیان:

در اصلِ [۲–ر] اعتقاد، اجماع کردند که: اللّه تبارک وتعالی یکی است که انباز نیست او را، و ضدّ و شبه وندّ ندارد؛ موصوف است بدانچه وصف کرده است نفس[5] خودرا، مسمّٰی است بدانچه خودرا نام نهاده است. جسم نیست که جسم مؤلَّف باشد یعنی گرد کرده[6]، و

---

(۱) هت: طلب چیزی کند.

(۲) هت: کسی را.

(۳) هت: نداند.

(٤) مج: «چه از کثرت مدعیان است تا دانستن عالم محقِّقان وفساد تباهکاران مر ایشان را و صلاحیت را خلل نتواند کرد». متن برابر هت.

(۵) هت: «نفس» نبود.

(٦) مج: کرکرده.

مؤلّف حاجتمند یکی[۷] بود که او را گرد کند. و جوهر نیست که جوهر متحیّزباشد، و پروردگار متحیّز نیست، بلکه خالق هر متحیّزی وحیّزی است. و عرض نیست که عرض در[۸] زمان باقی نماند، بلکه پروردگار سبحانه واجب البقاء است. اجتماع نیست او را ونه افتراق، و ابعاض ندارد، هیچ ذکر[۹] او را ازعاج نکند، و هیچ فکر بدو نرسد، و نه عبارت و اشارت او را در یابد. افکار او را درنیابد، و اَبصار او را ادراک نکند.

و نه گویند: کون او و نیز وجود او، [۲–پ] از بهرِ آنکه نه هر موجود کاین باشد، و هر کاین موجود بود[۱۰]. و هر چه در تصوّر و هم آید یا فهم آن را در یابد، خدای تعالی بخلاف آنست[۱۱]. و اگر تو او را گویی: «مَتیٰ». یعنی کدام زمان، بدرستی که از وقت سابق است. و اگر «کَیْف» گویی، یعنی چگونه، بدرستی که پوشیده شد ذات او و از وصف. و اگر گویی: «أیْن». یعنی کجا، او از مکان متقدّم است.

علّت هر چیزی صنع وی است[۱۲]، وصنع وی را علّت نیست. ذاتش بی چون و چگونه است، ذاتش بی تکیف است و فعلش بی تکلف. معنی «علم» در وصف او نه نفی جهل باشد، و نه «قدرت» نفی عجز.

واجماع کردند بر اثبات آنچه خدای عزّوجلّ یاد کرد در کتاب خود، و درست گشت از رسول او– صلّی اللّه [۳–ر] علیه وسلّم– آنچه در اخبار بود از ذکر[۱۳] «وجه» و «ید» و «نفس» و

---

(۷) هت: کسی.

(۸) مج: دو.

(۹) هت: ذکری.

(۱۰) هت: «از بهر... بود» نبود.

(۱۱) هت: اوست.

(۱۲) هت: اوست.

(۱۳) مج: ودراخبار ازذکر.

«سمع» و «بصر» بی‌تمثیل و تعطیل، چنانکه گفت: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصِیرُ»[۱۴].

و سؤال آمد[۱۵] یکی را از ایشان از خدای تعالی، او گفت: اگر سؤال از ذات او کنی، «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»؛ و اگر از صفات او کنی، «اَللّٰهُ اَحَدٌ، اَللّٰهُ الصَّمَد، لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَد، وَلَمْ یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَدٌ»[۱۶]؛ و اگر سؤال از نام او کنی، «هُوَاللّٰهُ الَّذی لاَاِلَه اِلاَّهُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ، هُوَ الرَّحمٰن الرَّحِیُم[۱۷]»؛ و اگر سؤال از فعل او کنی، «کلَّ یَوْم هُوَ فِی شَأن»[۱۸].

وقول ایشانً در «استوی» آن بود که مالک بن انس گفت[۱۹]. در وقتی که از او این سؤال کردند، او گفت: «استوی» معلوم است، و چگونگی نامعقول است، و ایمان بدان واجب است، و سؤال از آن بدعت است. و مذهب ایشان [۳ــپ] در «نزول» همچنین است. و اجماع است ایشان را که قرآن، کلام خدای است نامخلوق، در مصحفها نوشته و در[۲۰] زبانها خوانده، نگاه داشته در سینه ها، بی آنکه متعرض شود مرکتابت را و تأویلات را که سنّت آن را ایراد نکرده است.

و اجماع کردند روا بودن رؤیت خدای را تعالی[۲۱] در بهشت به اَبصار. و آنچه نفی است در قرآن ادراک ابصار، از بهرآنست که ادراک موجب کیفیّت و احاطت است. فأمّا رؤیت نه‌چنین باشد. و پیغمبر

(۱۴) الشوری: ۱۱.
(۱۵) هت: کرد.
(۱٦) الاخلاص: ۱ــ٤.
(۱۷) الحشر: ۲۲.
(۱۸) الرحمن: ۲۹.
(۱۹) هت: «گفت» نبود.
(۲۰) هت: بر.
(۲۱) مج: خدای تعالی.

ـــصلّی اللّه علیه و سلّم ـــ گفت «الحدیث»: «اِنّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰامَة کَمٰاتَرَوْنَ الْقَمَر لَیْلَة الْبَدْر لاَ تُضَامُّونَ فِی رؤ یَتِه».

و اجماع کردند [٤-ا] که: ایمان آفرَند[۲۲]، و اقرار دهند به حکم آنچه ذکر کرد اللّه ـــ سبحانه و تعالی ـــ در کتاب او و آنچه[۲۳] به روایات از پیغمبر علیه السّلام دَرْ است از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و شفاعت و صراط و میزان و صُورْ و عذاب گور وسؤال مُنکَر و نکیر، و بیرون آوردن گروهی را از دوزخ به شفاعت شافعان و بعث بعد از مرگ، و آنکه بهشت و دوزخ را از برای اَبَد آفرید، و اهل بهشت و دوزخ در آن جاوید باشند و نعمت یافته و عذاب کرده، به غیر اهلِ کبایرازمؤمنان[۲۴] که ایشان در دوزخ جاوید نباشند.

و اجماع است ایشان را که خدای عزّوجلّ خالق کردار بندگان[۲۵] [٤-پ] است، همچنانکه آفریدگار ایشان است. و در قرآن گفت: «وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمٰاتَعْمَلُونَ»[۲۶]. و خلق جمله که میرند، به اجل میرند؛ و شرک و معاصی جمله به قضاء و قدر است بی آنکه کسی را بر خدای حجتی بود، بلکه او راست حجّت بالغه، چنانکه فرمود: «فَلِلّٰهِ الحّجةُ الْبٰالِغَةُ[۲۷] وَلاَیَرْضٰی لِعِبٰادِهِ الکُفْر»[۲۸]. یعنی: راضی نشود به کفر و نافرمانیها. و رضا نه ارادت باشد.

و نماز کنند به مأمومی هرنیک و بدی. و گواهی ندهند مر یکی را

(۲۲) هت: آورند. آفرند=آورند.

(۲۳) مج: «آنچه» نبود.

(۲٤) هت: +مؤمنان.

(۲۵) مج: کردار بندبندگان. هت: کردار بدبندگان.

(۲٦) الصافات: ۹٦.

(۲۷) الانعام: ۱٤۹.

(۲۸) الزمر: ۰۷

که از اهل قبلهٔ مسلمانان باشد به بهشت[۲۹]، از بهر خیری که کرده باشد؛ و نیز گواهی ندهند به او به آتش، از بهرِ کبیره، یعنی گناه بزرگ که کرده باشد.

ودانند، خلافت در قبیلهٔ قریش است. هیچ کس را با ایشان منازعت [۵-ر] نیست.

و با ولات [۳۰] یعنی پادشاهان خروج نکنند، واگرچه ظالم باشند. و ایمان دارند به کتبِ فرستاده و جمله پیغامبران و رسولان.

و بدانکه ایشان فاضلترین آدمیان[۳۱]اند، و محمد— علیه الصّلوة— فاضلترین ایشان بود از بعد ایشان، و خدای تعالی رسالت بدو ختم کرد. و فاضلترین آدمیان بعد از او ابوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی، پس تمامت ده یاران، پس آنان که گواهی داد[۳۲] رسول خدای— علیه الصّلوة— ایشان را به بهشت، پس عالمانِ باعمل، پس از آن کسی که منفعت[۳۳] او بیشتر باشد آدمیان را.[۳۴]

و اجماع کردند بر تفضیل رسولان برملایکه، واختلاف است در تفضیل ملایکه بر مؤمنان، [۵- پ] و آنکه ملایکه بر یکدیگر فضل دارند، همچنانکه میان مؤمنان است.

و اجماع کردند که طلب حلال فریضه است، وزمین خالی نشود از حلال که اللّه— سبحانه وتعالی— طالب است بندگان را به طلب حلال. و مطالبت نکردی الاّ بدانچه ممکن بودی، مگر آنکه در موضعی

---

(۲۹) مج: نه بهشت.

(۳۰) مج: ولاه. هت: حاکمان.

(۳۱) مج: آدمیا.

(۳۲) هت: دادند. مج: نیز دست خورده و «دادند» شده، امّا مستحدث می‌نماید.

(۳۳) مج: کسی منفعت.

(۳٤) ح مج: «حضرت رسالت فرمود: اناوعلی من نورواحد، وانت [منی] بمنزلة هارون من موسی».

بسیار باشد و در موضعی اندک. پس آن کس که ظاهر او نیک است تا متّهم نشود در مال و آنچه کسب وی است.

واجماع کردند که کمال ایمان اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضا. آن کس که ترک اقرار کند، او کافر است، و آن کس که ترک تصدیق کند، او منافق است، وهرکه عمل ترک کند فاسق است، و هرکه متابعت [٦–ر] ترک کند او مبتدع است.

و اعتقاد کنند که مردم بر یکدیگر فضیلت دارند به ایمان. و آنکه معرفت به دل منفعت نکند تا آنکه «لااله الاّ اللّه محمدرسول اللّه» نگوید، مگر آنکه او را عذری ثابت به شرع بُوَد[۳۵].

و روا داشتند «استثناء»[۳۶] بر ایمان. یعنی گفتن «اِنْ شاءاَللّه». بی آنکه در دل ایشان شکی باشد، بلکه برطریق تأکید و مبالغت باشد که عاقبتِ کار پوشیده است.[۳۷]

و از حسن بصری سؤال کردند که: امؤمنٌ انت حقاً؟ یعنی آنکه: مؤمن بحقی؟ گفت[۳۸]: اگر آن می‌خواهی که خون ریختن من بازدارد، و هرچیز را که من ذبح کنم یعنی بکشم، حلال باشد، و مناکحت من جایز باشد، من مؤمنم حقاً. و اگر آن می خواهی که مرا به بهشت[٦–پ] برد و از دوزخ دور کند، و رضای [۳۹] باری رحمن در آن بود، من مؤمنم ان شاءاللّه.

و بدرستی که اللّه— تبارک و تعالی— در کتاب خود «استثناء» کرد در گفتار او: «لَتَدْخُلُنّ الْمَسْجِدِ الْحَرامَ اِنْ شَاءاَللّهُ آمِنین»[۴۰]. و

---

(۳۵) مج: «بود» نبود.

(۳٦) هت: استثنا کردن.

(۳۷) هت: «است» نبود.

(۳۸) مج: «گفت» نبود.

(۳۹) مج: رضا.

(۴۰) فتح: ۲۷.

اینجا هیچ شک نبود.

و یکی را از درویشان سؤال کردند ازاین «استثناء» که از حضرتِ آفریدگار — عزّاسمه — است، گفت: ارادت بر این «استثناء» ادب کردن است بندگان را و بیدار کردن ایشان که حق — تبارک وتعالی — استثناء کرد باکمال علم؛ روا نباشد حکم کردن دیگری را بی استثناء با قصور علم وی.

و همچنین پیغمبر — علیه الصّلوة والسلام — گفت در اهل گورستان، «الحدیث»[۴۱]: «وانا ان شاء اللّه عن قریب بکم لاحقون»[۴۲]. و نبود در مرگ [۷–ر] به شک و رسیدن به ایشان.

و اجماع کردند بر آنکه کسبها و تجارتها و صنعتها مباح است برآنکه یاری کند نیکی و تقوی را، بی‌آنکه آن را سببی داندمررزق‌را. واگر آن کسب نکند، به مذلّت سؤال[۴۳] گرفتار گردد. و نیز حلال نباشد سؤال مرآن کس را که توانگر است یا خداوند قُوت.

(۴۱) هت: «الحدیث» نبود.

(۴۲) هت: «السّلام علیکم دارقوم مؤمنین وانا ان شاء اللّه بکم لاحقین».

(۴۳) هت: طلب وگدایی.

فصل[1]
[دربیان درویشی و فقر و تصوّف]

و اجماع کردند[2] که درویشی فاضل‌تر از توانگری است اگر مقرون باشد به رضا. و از این بود که پیغامبر— علیه‌الصلوة— آن را اختیار کرد، و جبرئیل —علیه‌السَّلام— او را اشارت کرد بدان هنگام، که عرض کردند بر او کلید خزینه‌های زمین، بدانکه نقصان نشود او را به نزدِ خدای پرِ پشّه‌ای. و اشارت کرد او را جبرئیل [۷—پ] که تواضع کند، و گفت «الحدیث»: «ارید اجوع یوماً و اشبع یوماً، فإذا جعت تضرعت الیک، و اذا شبعت حمدتک وذکرتک».[3]

و آنگه همو گفت— صلّی الله علیه وسلّم— «اللّهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین». اگر از حضرت ربّ العزّة درخواستی تامسکینان در زُمرت او باشند، ایشان رافخری عمیم و فضلی عظیم بودی، فکیف چون[4] سؤال کرد که او را حشرکند در زمرهٔ مسکینان. و خدای تعالی او را با ایشان صبر کردن فرمود، و گفت: «وَاصْبِر نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوة وَالْعَشيِ[5]» الآیة.

و اگر حجّت گویی، حجّت آورد قول مصطفی را— صلّی الله علیه وسلّم— «الحدیث»: «الید العلیا خیر من[6] ید السُّفلی». و [۸—ر]

---

(۱) هت: «فصل» نبود.

(۲) هت: کرده‌اند.

(۳) هت: پارهٔ دوم حدیث از «فاذا» تا «ذکرتك» نبود.

(٤) هت: پس چون.

(۵) الکهف: ۲۸.

(٦) مج: من+من.

گفت «الحدیث»: «الید العلیاهی المعطیة والیدالسُّفلی هی السائلة».
او را جواب گویند که: دستِ دهنده فضیلت را در یابد به سبب آنکه آنچه دارد، بیرون می کند؛ و دستِ گیرنده بدان ناقص است که چیزی حاصل می کند.

و نیز فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در مِلک گرفتن چیزها پسندیده بودی، ترک کردنِ آن به عطا نکوهیده آمدی. و آن کس که توانگری را فضیلت می نهد بر نفقه کردن، و عطا بر درویشی[7]؛ همچنان است که معصیت را بر طاعت برمی گزیند از بهرِ[8] فضل توبت. و آنکه توبت را فضل می نهد[9] از بهرِ ترک معاصی نکوهیده، همچنین فضیلت کند نفقه [۸ـپ] کردن را، که بیرون کردنِ مال بنده را از خدای [تعالی] بازدارد.

فقر غیر تصوّف است، بلکه نهایت آن بدایت فقر باشد. و همچنین زهد نه فقر باشد.

و فقر نزد ایشان نه[10] حاجتمندی است و نابود و بس، بلکه فقرِ پسندیده استوار بودن است به خدای و رضا به قسمت وی.

و صوفی نه ملامتی باشد که صاحب ملامت آن باشد که نیکی را آشکارا نکند و بد در ضمیر ندارد؛ و صوفی آنست که به خلق مشغول نگردد، و نیز نظر به قبول و ردّ ایشان نکند.

و اجماع کرده اند که ترک کردن شغلها به کسبها و گزارها[11] و فراغت از بهرِ طاعت بزرگوارتر است و فاضل تر[12]، آن کس را که تیمار

(۷) هت: فقر.
(۸) هت: ازبرای.
(۹) مج: می داند.
(۱۰) مج: «نه» نبود.
(۱۱) مج: کدارها، هت: کارها.
(۱۲) هت: بهتر+فاضلتر.

داشتن را ترک کند به طلب روزی، و تکیه کند [۹-ر] بر آنکه حق- تبارک و تعالی- ضمان کرده است؛ مگر آن کس را که یکسان شود او را خلوت و جلوت و مخالطت و عزلت، و پیوسته قدرت را منتظر باشد در هر احوال.

و بعضی از ایشان گفتند که به روزی تیمار مدار، چه آنگه به خدایی[۱۳] متّهم گردی و به ضمان وی استوار نباشی.

و یکی [را] گفتند: از کجا می خوری؟ گفت: اگر رزق را[۱۴] از کجا گویی، فانی گردد.

و دیگری را گفتند: از کجا می خوری؟ او گفت: از آن کس سؤال کن که او مرا طعام می دهد که از کجا می دهد؟!

و اجماع کرده‌اند که کردار بندگان سبب نیک‌بختی و بدبختی نباشد، که پیغامبر- صلّی اللّه علیه‌وسلّم- گفت «(الحدیث)»: «اَلسَّعیدُ مَنْ سَعْدَ فِي بَطْنِ اُمّهِ وَالشَّقُّی مَنْ شَقِیَ فِي بَطْنِ اُمّهِ»[۱۵]. [۹-پ].

و بدانکه ثواب فضل خداوند است وعقاب عدل او. و رضا و سخط دو صفت عظیم‌اند که متغیّر نشوند به کردار بندگان. هر که خدای[۱۶] از او راضی گردد، او را چنان کند که عمل اهل بهشت عطا کند؛[۱۷] و هر که خدای[۱۸] از او ناخشنود باشد، او رابه عمل اهل دوزخ دارد.

و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی

---

(۱۳) هت: آنکه خدای را.

(۱٤) مج: «گفت... را» نبود.

(۱۵) هت: حدیث بایـن صورت آمده: «الشقی من شقی فی بطن امّه والسّعید من وعظ بغیره».

(۱٦) مج: خدا.

(۱۷) مج: بهشت کند.

(۱۸) مج: «خدای» نبود.

از مسلمانان.[۱۹] و امید و ترس دوماهار[۲۰] است که بنده را منع کنند از بی ادبی. و هر دل که از هر دو خالی شود، خراب گردد.

و امر ونهی و حکمهای[۲۱] بندگی لازم است مر بنده را، مادام که عاقل باشد، الاّ آنکه چون دل صافی شود واخدای، رنج تکلیفها از او برخیزد نه اصلِ وجوب آن.

و بشریّت زایل نگردد از هیچ کس، [۱۰-ر]و اگرچه بر هوا برود؛ بجز از آنکه بشریّت وقتی ضعیف گردد و گاهی قوی شود.

و آزادی از بندگی نفس رواست درحق صدیقان، و صفتهای[۲۲] ناپسندیده نیست گردد از عارفان، و فرو نشیند درحق مریدان. و بنده در احوال انتقال می کند تا صفت روحانیان گیرد، زمین از بهرِ او درنوردیده شود و به روی[۲۳] آب برود، و از چشمها پنهان گردد.

و داند که دوستی از بهر خدای و دشمنی از بهر خدای از بزرگترین عروه ایمان است.

وامربه معروف[۲۴] و نهی از مُنکر واجب است برآن کس که قدرت دارد بدان مقدار که[۲۵] ممکن باشد.

و اجماع کرده‌اند بر اثبات کرامات اولیا، و روا داشته‌اند آن را [۱۰-پ] در روزگار پیغمبر ـــ صلّی اللّه علیه وسلّم ـــ ونیز نه به‌روزگار او.

و نبوّت انبیا به معجزه ثابت نشود، لکن به فرستادن خدای عزّوجلّ

---

(۱۹) هت: برمسلمان.

(۲۰) مج: مهار.

(۲۱) مج: حکمها.

(۲۲) مج: صفتها.

(۲۳) هت: برروی.

(۲۴) هت: امرمعروف.

(۲۵) مج: «که» نبود.

ایشان را ثابت است.

و فرق میان معجزه و کرامات آنست که بر پیغمبر[۲۶] واجب باشد اظهار معجزه وتحدّی[۲۷] برآن. و بر ولی واجب است که کرامات را پوشیده دارد، الاّ آن مقدار که[۲۸] ربّ العزّة ظاهر گرداند بدان چیز.

وانکار کنند خصومت در دین، و مشغول گردند بدآنچه ایشان راست و برایشان لازم است.

و اجماع کرده‌اند که مباح است پوشیدن همه نوعها از جامه، الاّ آنکه شریعت حرام کرده است پوشیدن آن برمردان. و آن جامه‌ای است[۲۹] [۱۱-ر] که بیشترین آن ابریشم باشد.

ودانند که اقتصار کردن بر جامه‌های خُلْقان و مرّقعات فاضل‌تر باشد که رسول گفت صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «ماقَلّ وَ کَفَی خیرٌ مِمّا کَثُرَ وألْهَی».

و نیز هرچه از دنیا حلال است، آن را حساب است؛ و هرچه حرام است عقوبت خواهد بود. ونیز پیغمبر-صلّی اللّه علیه وسلّم- گفت «الحدیث»: «مَنْ تَرَکَ ثَوْبَ جَمالٍ وَهُو قادرٌ عَلَی لبسِهِ کَسَاه اللّه من حُلل الکرامَة یَوْم القیامَة».

واختیارکنند پوشیدن مرقّع، معانی[۳۰] را که کم مؤنت باشد، و کمتر دریده گردد، و بر پوشیده دیرتر بماند، و تواضع را نزدیک‌تر[۳۱] باشد، و سرما و گرما را دفع کند و اهل شرّرا درآن طمع نباشد [۱۱-پ] و از فساد و کبر منع کند.

---

(۲٦) مج: که پیغمبر.
(۲۷) مج: تحدّت.
(۲۸) مج: «که» نبود.
(۲۹) مج: جامه است.
(۳۰) مج: «معانی» تکرارشده. هت: جامهٔ درشت.
(۳۱) مج: تواضع نزدیك.

واز عایشه —رضی اللّه عنها— روایت است که گفت: فرمود دوست من رسول خدای— صلّی اللّه علیه وسلّم— که: نیندازم پیرهن را تا آن را رقعه برندوزم.

وعبداللّه‌بن عمر —رضی اللّه عنهما— در حدیثی یاد کرده است که: من مصطفی را دیدم که رقعه زد جامه را. و ابوبکر را دیدم که گلیم را خلال[۳۲] برزده بود، و عمر را دیدم گریبانش برداشته بود از رقعه ها.

و انس‌بن مالک— رضی اللّه عنه[۳۳]— گوید: دوسترین رنگها بر مصطفی علیه‌الصلوة سبز بودی. و جامهٔ اهل بهشت سبز باشد.

و هم انس روایت کند از مصطفی —علیه‌الصّلوة والسّلام— که گفت «الحدیث»: «خیرثیابکم البیاض». معنی آن باشد که: جوانتر[۳۴] و لایق‌تر بجملهٔ مردم جامهٔ [۱۲–ر] سپید باشد.

واجماع کرده‌اند بر نیکوی آواز دادن به قرآن، مادام که معنی را خلل نکند که پیغمبر— صلّی اللّه علیه وسلّم— فرمود: «الحدیث» «زینّوا القرآن باصواتکم». و نیز مصطفی گفت: «الحدیث» «انّ لکلّ شیءٍ حلیة وحلیة القرآن الصوت الحسن». و کراهیت داشته‌اند خواندن قرآن را به الحان مقطّعه.

امّا شعرها و قصاید شنیدن روا دارند[۳۵]. از رسول —علیه‌السّلام— سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است، نیکِ آن نیک و بدِ آن بد. شعر نیک آنست که موعظت و حکمت باشد، و ذکر و صفات خدای و نعمتهای وی و صفت صالحان و متّقیان. و امّا آنچه ذکر

---

(۳۲) هت: خال.

(۳۳) مج: رضی عنه.

(۳٤) هت: بهتر.

(۳۵) مج: «روادانند» نبود.

سرابها و منزلها و روزگار وامّتِ گذشته [۱۲–پ] باشد، سماع آن مباح است، و آنچه هجووسخنِ بد باشد، سماع آن حرام، و آنچه وصفِ روی نیکو و قد و موی و آنچه موافق طبایع باشد و نفوس، سماع آن مکروه است مگر عالمی ربّانی را که تمییز میان طبع و شهوت و الهام و وسوسه تواند کرد مر آن کس را که نفس خودرا بمیرانیده[۳۶] باشد به ریاضت و مجاهده، و بشریّت او[۳۷] فرومرده، و از حظّ خود نیست گشته باشد، و حقیقت او باقی بود. همچنان بود که خدای عزّوجلّ فرموده: «اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقُولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ»[۳۸]. و نشان این صفت آن کس که مدح و ذمّ و منع و عطا و جفا و وفا نزد او یکسان باشد.

سؤال کردند بعضی مشایخ را از سماع، گفت[۳۹]: سماع اهلِ حقیقت را سنّت است، [۱۳–ر] و اهل فرمان و پرهیزکاری را مکروه است. ونیز اصحاب نفوس و حظوظ را مکروه است.

و از جنید رحمة‌اللّه علیه سؤال کردند از سماع، گفت: هر سماع که بنده را جمع کند به حضرت خدای تعالی، آن مباح است.

و امّا سماعِ آواز خوش، و نغمت خوش آن نصیب روح باشد، و آن مباح است که آواز خوش در اصل پسندیده است. و در تفسیر گفته‌اند: آنکه[۴۰] خدای عزّوجلّ گفته‌است: «یَزِیدُ فی الْخَلق مایَشاء»[۴۱] که آن آواز نیک خوش است.

و بعضی گفته‌اند که آواز خوش به دل فرو نشود، لیکن آنچه در دل است به حرکت آورد. پس اهل سماع تفاوت دارند در حال سماع.

---

(۳۶) هت: بکشته.
(۳۷) مج: بشریت و.
(۳۸) الزمر: ۱۸.
(۳۹) مج: و+ گفت.
(۴۰) مج: گفته+ انکه.
(۴۱) فاطر: ۱.

بعضی هستند از ایشان که درحال سماع ترس واندوه و اشتیاق برایشان غالب گردد [۱۳-پ] از تأثیر آن گریه و زاری و شهقه و جامه در یدن[۴۲] و اضطراب پدید آید؛ و باشد که بر ایشان امید وشادی و استبشار غالب گردد، از این طرب، و رقص و دست زدن پدید آید. و از داود —علیه الصّلوة— روایت کنند که استقبال سکینه به رقص کرد. و از امیرالمؤمنین علی — رضی اللّٰه عنه[۴۳]— روایت است که: بیامدیم به حضرت رسول —علیه السّلام— من وزَید وجعفر. جعفر را گفت: «تو مشابهت داری به خَلق وخُلق من». جعفر حَجل شد. و مرا گفت: «تو از منی ومن از تو». من حَجل گشتم.

ابوعبیده در معنی «حَجل» گوید که آن باشد که یک پای بردارد،[۴۴] و به یک پای برجَهَد، و این باشد به هردو پای، الاّ آنکه برجستن باشد نه رفتن. و بدرستی که مستمع را درحال سماع [۱٤-ر] شوقی پدید آید از آنچه یاد کنند، و بر جَهَد از جای خویش بر مثال کردارِ کسی که پیش محبوب رود. و چون داند که راه محبوب بسته است، تکرار کند برجستن را، و بگردد گردشهای پیاپی.

و بدرستی که این برتو دری[۴۵] باشد که ظاهر شود درحال سماع، میان جسد و روح. و این از بهرِ آنست که جسد سفلانی است، و او را از خاک آفریده‌اند؛ و روح علوی است، او را از فرح آفریده‌اند. پس روح بلندی جوید سوی عالم فوق که[۴۶] عالم وی است، و تن فرو می‌آید به جای خود تاسکون او را واقع شود.

---

(٤٢) هت: خرق کردن.

(٤٣) مج: بالای رضی اللّٰه عنه نوشته اند: «الصلوة والسلام».

(٤٤) هت: یك پای بالا کند.

(٤٥) مج: ددی.

(٤٦) هت: عالم بالا، مج: «که» نبود.

و بدرستی که این چیز از ایشان، برسبیل فرح و خوشی در حال سماع باشد. و این ممنوع نیست، مگر آنکه نه از صفات محقّقان است.
[۱٤–پ] و حکایت کنند از ابی عبدالله احمدبن عطاء الرود باری[۴۷] که گفت: سرّ صادق درسماع سه چیز باشد: علم به خدای، و وفا بدان چیز که او برآنست، و جمع کردن همت.

و آن جای که در آن سماع کنند، چند چیز باید[۴۸]: بوی خوش و آرام و نابودن اضداد و دیدن کَرَم. و سماع کنند سه معنی را برمحبّت و خوف و رجا.

و حرکت بر سه نوع است: طرب است و وجد و خوف. طرب را سه علامت است: رقص و دست زدن و شادی. و وجد را سه علامت است: غیبت و برجستن و بانگ کردن. و خوف را سه علامت است: گریه و به روی زدن و فریاد کردن[۴۹].

(٤٧) هت: روایت کنند ازابن عطا.
(٤٨) هت: باید+ که باشد.
(٤٩) هت: ناله کردن.

فصل
در فروع دین واحکام آن[1]

اجماع کرده‌اند[2] که واجب است [۱۵-ر] آموختن آن‌قدر که به احکام شریعت جاهل نباشد از حلال و حرام، تاعمل موافق علم باشد که گفته‌اند: هروقت که علم از عمل برهنه شود، عقیم باشد؛ و چون عمل از علم خالی شود، سـقیم باشد. و پیغامبر— صلّی الله علیه و سلّم— گفت «الحدیث»: «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلمٍ».

و از مذهبها مذهب فقهای اهل حدیث[3] اختیار کرده‌اند، و انکار نکنند اختلاف علما را در فروع؛ که مصطفی — صلّی الله علیه وسلّم— گفت «الحدیث»: «إِخْتلاَفُ الْعُلَماء رَحْمةٌ». و سؤال کردند از یکی از آن عالمانی که اختلاف ایشان رحمت باشد. گفت: ایشان که چنگ در کتاب خدای تعالی زده‌اند، جهد کنندگان‌اند[4] در متابعت رسول، اقتداکنندگان به صحابه رسول. وایشان سه‌گونه [۱۵-پ]اند: اصحاب حدیث و فقها و علمای صوفی.

امّا اصحاب حدیث به ظاهر حدیث رسول— صلّی الله علیه وسلّم— کار کنند که آن اساس دین است. خدای تعالی گفت: «مٰا آتیٰکُمُ الرَّسُولُ فَخُذوُه وَمٰا نَهیٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[5]. و پیوسته به سماع حدیث و نقل

---

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) هت: گفته‌اند.

(۳) هت: اصحاب حدیث.

(٤) مج: «اند» نبود.

(٥) الحشر: ٧.

آن و اندیشه در آن و جدا کردن صحیح از سقیم آن کوشند[٦]. و ایشان نگه‌دارندگان دین‌اند.

واما فقها فضیلت دارند براصحاب حدیث، بعد قبول علم ایشان به آنچه خاص شوند بدان از فهم و استنباط در فقه و حدیث، و نظر را تیز کردن[٧] در ترتیب[٨] احکام و حدود دین، و تمییز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسّر و خاص و عام و محکم و متشابه. ایشان حاکمان دین وعَلَمهای[٩] آن‌اند.

و اما صوفیان [١٦-ر] متفق به اصحاب[١٠] حدیث و فقها در معانی ایشان، و جمله از متابعت هوی دور باشند، و به ایشان[١١] دو گروه اقتدا کنند. واز صوفیان هرکس که این دوعلم نداند، رجوع کند به ایشان در احکام شریعت وحدود دین. اگر ایشان اجماع کنند، صوفیان براجماع ایشان بروند؛ و اگر ایشان را اختلاف باشد، صوفیان طریق اولی‌تر و نیکوتر بروند. و نه مذهب صوفیان طلب تأویلات و رفتن در شهوات بُوَد.[١٢]

پس صوفیان بعد از این مخصوص گشته باشند به علمهای[١٣] عالی و احوال ظریف. و سخن ایشان در علم معاملت بود، و غیب[١٤] حرکات و سکنات و بلندی وشریفی مقامات. و این مانند توبت

(٦) مج: «آن کوشند» نبود.

(٧) هت: نظر کردن.

(٨) مج: تربیت.

(٩) مج: علمها. هت: اعلام.

(١٠) هت: اند+ به اصحاب.

(١١) هت: این. ظاهراً «این» درست است، مگرآنکه ساخت دستوری مذکوراز خصوصیت های لهجهٔ مترجم باشد.

(١٢) مج: «بود» نبود.

(١٣) مج: علمها.

(١٤) مج: وعیب. هت: ودرعیوب.

است[15] و زهد و پرهیزکاری وصبر و رضا و توکلّ و محبّت و خوف و رجاء و مشاهده [١٦–پ] و یقین و قناعت و صدق و اخلاص وشکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وَجل و تعظیم و اجلال و پشیمانی و شرم وجمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت مردم و مجاهدتها و ریاضتها و دقیقه های[16] ریا و شهوت پوشیده و شرک پوشیده، وآنکه چگونه از آن خلاص یابند. و ایشان را از علوم استنباطها است که برفقها مشکل گردد. و آن مانند عوارض و حقایق و عوایق و تجرید توحید و منازل تفرید و خفایات[17] سرّ و تلاشی حدث چون مقابله کنند به قدیم، و پوشیدن احوال وجمع مفرّقات واعراض از عوضها و ترک کردن اعتراض.

ایشان مخصوص اند به واقف شدن ازمشکل این مسایل تا طلب کردند این احوالها، و سخن [١٧–ر] در صحیح و سقیم این منازل کنند که، ایشان نگاه‌دارندگان دین واعیان آن‌اند[18].

پس اگر کسی را مشکل شود علمی از علوم سه‌گانه، بر او باد که رجوع کند به امامان ایشان. چنانکه اگر کسی را از علم حدیث مشکلی باشد، در آن مسأله رجوع به ائمّهٔ[19] حدیث کند که علم حدیث ومعرفتِ رجال ایشان را است. و کسی را که مشکل شود بر او از دقایق فقه، رجوع به علمای فقها[20] کند. و آن کس را که مشکل گردد احوال ریاضتها و دقایق ورع و مقامات متوکّلان، تا در این مسایل رجوع به

---

(١۵) مج: «است» نبود.

(١٦) مج: دقیقه ها.

(١٧) مج: جنایاق.

(١٨) هت: دین اند.

(١٩) مج: ایمه.

(٢٠) مج: علمها وفقها.

امامان صوفی کند نه به دیگری، که اگر نه چنین کند خطا کرده باشد. **[۱۷– پ]**

فصل
درقول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوف[1]

مختلف است جواب مشایخ در تصوّف، همچنانکه احوال مختلف است، هر یک از ایشان جواب بحسب حال خود گفته است، و بر قدر آنکه سایل[2] احتمال تواند کرد. مثلاً اگر سایل مر ید بوده است، جواب او برظاهر مذهب بوده است از آنجا که علامت باشد. واگر سایل متوسّط بوده است، جواب او از آنجا بوده است که احوال اوست. واگر سایل عارف بوده است، جواب از حقیقت بوده است.

و ظاهرتر ین جوابی آنست که یکی از ایشان گفته است که[3]: اوّل تصوّف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، [۱۸-ر] که علم مراد را کشف کند، و عمل یاری طلب کند، و موهبت به کمال امیدها رساند[4]. و اهل آن بر سه طبقه اند: مر ید طالب است، و متوسّط رونده است، و منتهی رسیده است. مر ید صاحب وقت[5] است، و متوسط صاحب حال[6] است، و منتهی صاحب نفس[7] است، و فاضل‌تر چیزی

---

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) هت: سالك.

(۳) هت: ظاهرتر جواب اینست که.

(٤) هت: بکمال برد.

(۵) هت: اوقات.

(٦) هت: احوال.

(۷) هت: نفوس.

نزد ایشان شمردن نفسهاست. مرید در طلب مراد می‌رود، و از متوسط مطالبت آداب منازل می‌کنند که متوسط[٨] صاحب تلوین است که از حالی بحالی می‌رود که آن حال در زیادت است. و منتهی رسیده، و[٩] جمله مقامات را گذشته است. و او در محل تمکین است، احوال اورا متغیّر نکند، وترس بدو تأثیر نکند. چنانکه از زلیخا باز گفته‌اند که در آن حال که صاحب [١٨–پ] تمکین بود در کارِ یوسف، دیدار یوسف در وی تأثیر نکرد چنانکه در دیگرِ زنان تأثیر کَرد که دستهای خود ببریدند، و اگر چه او تمامتر بود در محبّت از ایشان.

پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس وهرچه مراد نفس باشد.[١٠] و مقام متوسط برنشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال وادب را کار فرمودن در مقامات. و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن، و تمکین، و حق را اجابت کردن، از آنجا که او را برخوانند. و یکسان باشد[١١] در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا. خوردنِ او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بُوَد، از حظّ خود [١٩–ر] فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی باشد. ظاهر او باخلق باشد و باطن او باحق باشد. و جملهٔ این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر— صلّی اللّه علیه و سلّم— در اوّل حالی که بودی در غار حراء[١٢]. و همچنین حال اصحاب صفّه که درحال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالطت به ایشان اثر نمی کرد[١٣].

---

(٨) هت: ومتوسط.

(٩) مج: «و» نبود.

(١٠) هت: وهرچه نفس را باشد.

(١١) هت: وآرام گیرد.

(١٢) مج: اوّل حالی بودی درغار حرا.

(١٣) مج: نمی کند.

فصل
در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب[1]

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن. ظاهرِ آن ادب نگهداشتن است وا خلق،و باطنِ آن فرو آمدن احوال در مقامات است[2] واحق. نمی بینی که چون سیّد —علیه الصلوة والسّلام— آن شخص را که در نماز بازی می کرد، فرمود[3] که: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز [۱۹–پ] ترسان بودی.

و آمده است که جنید —رحمه اللّه— ابوحفص حدّاد —رحمه اللّه— را گفت: یارانِ خودرا ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا اباالقاسم. لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن.

وسری سقطی —رحمه اللّه— گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است. و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدّم است به غیر آن[4]. نمی بینی که چگونه اللّه تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد[5] محلّ ایشان در حضرت وی، و گفت: «انَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ اَصْواتَهُم عِندَ رَسُولِ اللّهِ[6]». الآیة.

---

(۱) مج: حکمها مذهب. هت: عنوان نبود.

(۲) مج: «است» نبود.

(۳) مج: خواجه+ فرمود.

(٤) هت: برغیر آن.

(۵) مج: «داد» نبود.

(٦) الحجرات: ۳.

و ابوعبداللّه خفیف —رحمه اللّه— روایت کند که رویم گفت —رحمه اللّه—: ای فرزند[7] عمل را نمک ساز و ادب را آرد.

وگفته اند: همه تصوّف ادب است.[۲۰–ر] هر وقتی راادب است، و هرحالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است. هرکه ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هرکه بی ادب است او دور است از آنجا که پندارد که نزدیک شد، و مردود گردد آنجا که امید قبول[8] دارد.

و گفته اند که: هرکه از ادب دور است ازجمله خیرات دور است.

و گفته اند: ادب نفس آنست که خیر[9] او را معلوم کنی، و او را برخیر مشغول کنی، و شر[10] او را نیاموزانی و از آن منزجر گردانی.

و گفته اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است.

و مردم در ادب بر سه طبقه اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین.

اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت [۲۰–پ] باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب.

و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت[11] نفس باشد و تأدیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت به خیرها.

و اما خاصانِ[12] اهل دین، ادب ایشان نگاه داشتِ دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا.

و تفاضل مریدان به علم است، و از آنِ متوسطان به ادب، و از آن

(۷) هت: ای عزیز.

(۸) هت: حضور.

(۹) هت: خیری.

(۱۰) هت: شرّی.

(۱۱) مج: با+ ریاضت.

(۱۲) هت: خالصان.

عارفان به همّت[۱۳].

و گفته‌اند که: همّت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی. و قیمت هر مرد همّت اوست.

و از ابوبکر واسطی حالِ مالک بن دینار و داود طائی و محمد واسع و امثال [۲۱-ر] ایشان از عبّاد پرسیدند، گفت: این قوم بیرون نشدند از نفس مگر سوی نفس[۱۴]. یعنی ترک نعیم[۱۵] فانی کردند از بهرِ نعیم[۱۶] باقی.

و از جنید تفسیر این آیت که خدای گفت: «لَایَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحافاً»[۱۷]، پرسیدند، گفت: علم ایشان، ایشان را منع کند که حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.[۱۸]

و حصری[۱۹] گفت که: روز قیامت چون دوزخ زَفره زند، همه کس از بزرگ و خسیس گویند: نَفْسی نَفْسی، مگر محمد ــصلّی اللّه علیه و سلّمــ بحد[۲۰] شفاعت گردد و گوید: امّتی امّتی. نماند هیچ کس را[۲۱] نَفْسی بی علّت، تا گوید: ربیّ ربّی، تا بدانند که آدمی که محلّ حوادث است از کار علّت[۲۲] خالی نشود.

---

(۱۳) هت: علّو+ همّت.

(۱٤) هت: به سوی آن.

(۱۵) هت: سرای.

(۱٦) هت: سرای.

(۱۷) البقرة ۲۷۳.

(۱۸) هت: خود گویند.

(۱۹) هت: حصری+ رحمة اللّه علیه.

(۲۰) مج: کذا بحد. هت: واسطه.

(۲۱) مج: «را» نبود.

(۲۲) هت: ازعلّت.

فصل[1]
[در بیان اخلاق ایشان]

بزرگتر خصلت ایشان اخلاق ایشان است. سؤال کردند عایشه را از خُلق رسول —صلّی اللّه علیه وسلّم— گفت: خُلق او قرآن بود [۲۱–پ] که خدای تعالی گفت: «خُذِ الْعَفْوَ وَ امُرْ بِالْعُرفِ وَ اَعرِض عَنِ الْجاهِلینَ»[2].

و پیغمبر —صلّی اللّه علیه وسلّم— گفت «الحدیث»: «الا اخبرکم باحبّکم انّی و اقربکم منّی مجلساً یوم القیامة. قالوا بلی، قال احسنکم اخلاقاً الموّطؤن اکنافاً الذین یألفون». و گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم— «الحدیث»: «سؤالخلق شؤم و اشرارکم اخلاقاً».[3]

و ابوبکر کتانی گفت: تصوّف خلق است. آن کس که خوی[4] زیادتی دارد برتو، در تصوّف بر تو زیادی دارد.

و خلق ایشان بردباری است و فروتنی و نصیحت و شفقت و احتمال و موافقت و احسان و مدارات[5] و ایثار و خدمت والفت و بشاشت و کرامت و فتوّت [۲۲–ر] و جاه بذل کردن و مروّت و مودّت[6] و سخا و عفو و وفا و حیا و تلطّف و گشاده‌رویی و خوش‌زبانی و آرام و

---

(۱) هت: «فصل» و عنوان نبود.

(۲) الاعراف: ۱۹۹.

(۳) هت: «و گفت... اخلاقاً» نبود.

(٤) مج: بد+ خوی.

(۵) هت: مدارا.

(٦) هت: «موذت» نبود.

دعا و ثنا و نیکویی خلق و شکستن نفس و حرمت داشتن برادران و بزرگ داشتن مشایخ و رحمت کردن بر صغیر و کبیر، و اندک داشتن آن چیز که از او باشد، و بزرگ داشتن آن چیز که بر او باشد[۷].

و سؤال کردند از سهل‌بن عبدالله تستری —رحمه‌الله— از خوی خوش، گفت: کمترین آن بار کشیدن است و ترک مکافات و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را.

این اخلاق صوفیان است، نه آنکه قومی دیگر گویند، و آن را ماننده کنند به تصوّف که ایشان طمع را زیادت نام نهند، و بدخویی را اخلاص گویند، و عیش و لذّت بد را[۹] نیکویی گویند، و پیروی هوی راابتلاء [۲۲-پ] گویند، و رجوع به دنیا را وصول گویند، و بدخویی را صَولَت گویند، و فحش گفتن به زبان را ملامت گویند. و نباشد این جمله طریق قوم.

و حکایت کنند از ابی یزید بسطامی —قدّس‌الله سرّه— که روزی یکی از یاران خودرا گفت[۱۰]: برخیز تا پیش آن کس رویم که مشهور کرده است خودرا به زهد. هردو قصد او کردند. چون او را در یافتند[۱۱]، از سرای خود به مسجد رفته بود. با یزید بدو نظر کرد، و او در مسجد خیو را به جانب قبله انداخت. یارِ خودرا گفت: این مرد که بر ادب شریعت امین نباشد چگونه امینِ باشد بر آنچه دعوی می‌کند از مقامات اولیا. و بازگردید و براو سلام نکرد.

---

(۷) هت: نباشد.

(۸) هت: رحمة‌الله علیه.

(۹) هت: لذت را.

(۱۰) هت: مریدان را گفت.

(۱۱) هت: او را یافتند.

فصل
درمقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی درعبادات[1]

اللّه تعالی گفت: «وَمٰا [۲۳-ر] مِنّا اِلاّٰ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ[۲]».

اوّل مقامی انتباه است، و این بیرون آمدن بنده است از حدّ غفلت.

پس توبه[۳] است، و آن رجوع است از ما سِوی خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد با آنکه پیوسته پشیمان باشد و استغفار بسیار کند. پس انابت، و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر. و بعضی گفته اند: توبه ترسیدن است و انابت رغبت. و قومی گویند توبه در ظاهر است و انابت در باطن.

پس ورع، و آن ترک کردن چیزی است که بر او مشتبه گشته باشد.

پس محاسبت نفس است، وآن نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است، و آنچه سود او باشد و زیان او[۴].

پس ارادت است، و آن استدامت رنج است و ترک راحت.

پس زهد است، و آن ترک کردن حلال از [۲۳-پ] دنیا است و رغبت از آن و شهوتهای[۵] آن بگردانیدن.

---

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) الصافات: ۱٦٤.

(۳) هت: انابت.

(٤) هت: سودزیان او بود.

(۵) مج: شهوتها.

پس فقر است، و آن نابودن[۶] املاک است، و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی باشد.

پس صدق است، و آن راستی نهان و آشکار است.

پس تصبّر[۷] است، و آن تحمّل نفس است بر دشوار یها و چشیدن تلخیها، و این آخر مقامهای[۸] مر یدان است.

پس صبر است، و آن ترک شکایت است.

پس رضا است، و آن لذت یافتن است به بلاء.

پس اخلاص است، و آن بیرون کردن خلق است از معاملهٔ حق.

پس توکلّ است بر خدای، و آن اعتماد کردن است بر او[۹] که طمع از جمله[۱۰] زایل کند به جز از او.

(٦) هت: ناداشتن.

(٧) هت: صبر.

(٨) مج: مقامها.

(٩) هت: به وی.

(١٠) هت: جملهٔ.

فصل[1]
[در بیان احوال ایشان]

اما احوال که آن معاملت دلهاست، و آنچه فرو آید به دلها از صفای[2] ذکرها.

جنید گفت: حال چیزها باشد که به دل فرو آید، [۲۴-ر] و همیشه نباشد.

و از این[3] جمله مراقبت است، و آن نگرستن است به صفای یقین سوی مغیّبات.

پس قرب است، و آن جمع کردن همّت است به حضرت خدای تعالی به غایب[4] شدن از آنچه جز اوست.

پس محبّت است، و آن موافقت دوست است در آنچه دوست می دارد و دشمن می دارد.

پس رجاء است، و آن راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است.

پس خوف است، و آن مطالعت[5] دلهاست بحملهای[6] باری —سبحانه و تعالی— و کینه های[7] وی.

---

(۱) هت: فصل وعنوان نبود.

(۲) مج: صفا.

(۳) هت: آن.

(٤) مج: غایت.

(٥) هت: طلب.

(٦) مج: تحملها.

(۷) مج: کینه ها.

پس حیا است، و آن بازداشتن دل است از گستاخی. و این از بهرِ آنست که نزدیکی اقتضای[8] این احوالها کند. و از ایشان هست که در احوال نزدیکی نظر به عظمت خدای کند، و هیبت او، تا ترس و شرم بر او غالب [۲٤–پ] شود. و کس باشد که نظر بر لطف خدای —عزّوجلّ— و احسانِ قدیم او کند، تا بر دلِ او محبّت و رجاء غالب شود.

پس شوق است، و آن شیفتگی[9] دل است نزدیک یاد کردن دوست.

پس اُنس است، و آن سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها.

پس طمأنینت است، و آن سکون[10] است تحت مجاری قدرتها[11].

پس یقین است، و آن تصدیق است با آنکه شک برخیزد[12].

پس مشاهدت است، و آن جداکننده است میان دیدهٔ یقین و دیدهٔ[13] عیان، که پیغمبر —علیه السّلام— گفت: «الحدیث»: «ان تعبدالله کانّک تراه فانّه یراک». و آن آخر احوال است.

پس فوایح و لوایح[14] و منایح باشد، و حقیر آید عبارت از آن. «وَاِنْ تَعُدّوُا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها»[15]. [۲۵–ر]

---

(۸) مج: اقتضا.

(۹) هت: شیفته بودن.

(۱۰) هت: قرار.

(۱۱) هت: قدرت او تعالی.

(۱۲) هت: شك نباشد.

(۱۳) مج: دیده.

(۱٤) مج: فوائح لوائح.

(۱۵) ابراهیم: ۳٤.

فصل
[در یاد کردن اختلاف راه وآنکه مقصود یکی است]

و روشها که مختلف شود از بهرِ مختلف شدن حال قاصدان باشد ومقامات روندگان. و کس باشد به ذِکر و نافله های[1] بسیار، و مواظبت نماید در اَوراد.

و کس بُوَد که راه ریاضت و رنج سپرد، و نفس را مقهور کند در مخالفات.

و باشد که راه خلوت و عزلت سپرد[2]، و از مخالطت با مردم دور شود طلب کردن سلامت را.

و باشد که پیوسته در سیاحت و سفر باشد، و غربت جوید از شهرها، تا کس او را نداند[3].

و باشد که پیوسته درخدمت باشد،و جاه[4] به برادران بخشد، و شادی به دل ایشان[5] رساند.

و باشد که همیشه در مجاهدت باشد [۲۵ـپ] و سختیها می کشد.

و باشد که جاه خود را پیشِ خلق اسقاط می کند، و بدیشان التفات نکند، و به خیر وشرّ ایشان کار ندارد.

و باشد که راه عجز و انکسار سپرد. چنانکه خدای تعالی گفت:

---

(۱) مج: نافله ها.

(۲) هت: راه تجرید وتفرید رود.

(۳) هت: نبیند.

(٤) هت: جا.

(۵) هت: شادی بایشان.

«وَآخَرُونَ اعتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيّئاً عَسَى اللّهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»[۶].

و باشد که پیوسته به تعلیم و نشستن با علما و سماع اخبار وحفظ علوم روزگار[۷] گذارد.

و هر طریقی را موقفی است، حاجتمند به آن سوی موقفی، و دلیلی که او را باشد تا از حیرت سلامت یابد، واز فتنه آمن گردد. یکی را گفتند که فلان کس بازگردید؟ گفت: نمی دانم رجوع، مگر آنکه راه ناخوش است از کم بودن روندگان.[۸]

---

(۶) التوبة: ۱۰۲.

(۷) هت: علوم رسوم.

(۸) هت: سالکان.

فصل [۲۶-ر]
درآنچه ایشان گویند درفضل علم[۱]

خدای تعالی گفت: «شَهِدَاللّهُ انَّهُ لاَاِلهَ اِلاَّ هُوَ وَالْمَلاَئکَةُ وَاُولُوا الْعِلِمِ قَائماً بِالْقِسْطِ»[۲]. اوَّل اَبتدا کرد به خود، و ملایکه را دوم گردانید، و اهل علم را سیوم.

و پیغمبر گفت -صلّی اللّه علیه وسلّم-: «العلماء ورثة الأنبیاء».

و همو گفت -صلّی اللّه علیه و سلّم-: «فضل العالم علی العابد کفضلی علی أدناکم». و هم مصطفی گفت -علیه الصلوة والسَّلام-: «الناس رجلان: عالم و متعلّم، والباقی هَمَج»[۳].

و گفته اند: علم روح است و عمل جسد. و گفته اند: علم اصل است و عمل فرع.

و بدرستی که جمله مشایخ ما علم را فضل نهادند بر معرفت وعقل[۴]، که خدای تعالی به علم موصوف است، و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل [۲۶-پ] حاکم نیست برعلم.

و گفته اند که[۵]: علم بی عقل منفعت نکند، همچنین عقل بی علم منفعت نکند.

و بعضی از حکما را گفتند که: ادب کی زیان دارد؟ گفت:

---

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) آل عمران: ۱۸.

(۳) هت: همج رعاع.

(٤) هت: نهادند برعقل.

(۵) هت: همچنانکه.

چون عقل ناقص باشد[۶].

و گفته‌اند: ادب صورت عقل تو است، نیکو کن عقل خودرا، چگونه که خواهی. و از فضل علم بود که[۷] هُدهُد با قلّت خطر او جواب داد[۸] مرسلیمان را ــعلیه‌السّلامــ با بلندی مرتبت او، به قوّت علم و صولت[۹] او. فقال: «اَحَطّت بِمٰالَمْ تُحِط بِهِ»[۱۰]. آن به‌سبب علم بود، با آنکه سلیمان در تهدید و وعید او مبالغت می کرد.

(٦) هت: چون عقل نباشد.

(۷) مج: «که» نبود.

(۸) مج: «داد» نبود.

(۹) مج: صلولت.

(۱۰) النمل: ۲۲.

فصل
[درآداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر[1]]

و آن آنست که در سخن گفتن قصد نصیحت و راه نمودن کند، و طلب رستگاری و آنچه منفعتِ [۲۷ـر] آن بازگردد برجمله. و نیز مردم را نگوید مگر به قدر عقلهای[2] ایشان، که پیغمبر گفت ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء امرنا أن نکلّم النّاس علی قدر عقولهم».

و نگوید در[3] مسأله که از او سؤال نکنند، و اگر سؤال کنند، جواب بر قدر تحمل[4] سایل گوید. حکایت کنند ازجنید ـرحمه اللّه ـ که او را گفتند که: سایلی از تو سؤالی کند، و توجوابی او را بگویی؛ پس دیگر[5] همان سؤال کند و تو جوابی دیگر بگویی. گفت: جواب بر قدر سایل باشد، و اگر او از دیگری سؤال کند، باید که از مقامهایی که درآن نباشد[6]، سخن نگویند، و از چیزها که درآن استعمال نکنند، سؤال نکنند.

و بعضی گفته اند: این روا باشد که پیغمبر [۲۷ـپ] صلّی اللّه علیه و سلّم ـ گفت «الحدیث»: «ربَّ حامل فقه الی من هو افقه منه».

---

(۱) هت: عنوان نبود.

(۲) مج: عقلها.

(۳) هت: «در» نبود

(٤) مج: «تحمل» نبود.

(٥) هت: دیگری.

(٦) مج: «نباشد» نبود.

و علم بذل نکند مگر اهل آن را. و بعضی گفته‌اند که: بذل کردن مر اهل و نااهل را روا باشد که علم خود، به غیرِ خود نپیوندد.[۷]

و باید که پیش کسی که[۸] عالم‌تر از او باشد، سخن نگوید. از عبدالله‌بن مبارک سؤال کردند به حضور سفیان ثوری —رحمة‌الله علیهما— عبدالله گفت: من پیش استادان سخن نگویم.

و بعضی گفته‌اند که[۹]: علم نیک نیاید الاّ آن کس را که از وجد و فعل خود گوید.

و گفته‌اند آن کس که به خاموشی خود منتفع نشده باشد، از سخن او منفعت نتوان گرفت[۱۰].

وادب آنست که سخن نگوید در علم پیش از وقتِ آن، که آفت بسیار از آن، [۲۸-ر] پدید آید، و از فواید باز ماند. و باید که حذر کند از طلب جاه و منزلت نزد مردم، واز حطام[۱۱] دنیاوی، تا از آن کس نباشد که خدای تعالی او را منفعت نداده باشد به علم وی. و پناه گرفته است پیغمبر —صلّی الله علیه وسلّم— از علمی که منفعت نکند، و گفته[۱۲]«(الحدیث)»: «من طلب العلم لیماری به العلماء أو یجاری[۱۳] به السّفهاء أو لیصرف[۱۴] به‌وجوه النّاس فلیتبوّأ مقعده من النّار».

وجهد کند که درآنچه شنیده است یا دانسته، کار کند؛ که

---

(۷) هت: به غیرآن نرسد.

(۸) مج: «که» نبود.

(۹) هت: و بعضی گفتند.

(۱۰) هت: نتوان گرفتن.

(۱۱) مج: وحطام.

(۱۲) هت: وگفته + است.

(۱۳) هت: یجاذی.

(۱٤) هت: یصرف.

گفته‌اند: هرکه چیزی بشنود از علم درویشان و بدان کار کند، بازگردد آن، وحکم کند در دلِ او؛ و شنوندگان نیز از آن علم منفعت یابند. و هرکس که بشنود و بدان عمل [۲۸-پ] نکند، آن چون حکایتی باشد که مدّتی درخاطر بماند و پس فراموش کند.

و گفته‌اند: سخن که از دل بیرون شود[۱۵]، به دل فرو آید؛ و سخن که از دل بیرون نشود و از زبان بیرون شود، به گوش مجاوزت نکند[۱۶].

حکایت کنند که: شبلی جنید را گفت — رحمة‌الله علیهما —: چند خدای را —عزّوجلّ— منادی کنی به حضور عامه. جنید گفت: من عامه را منادی می کنم به حضرت باری عزّاسمه. شبلی گفت: قومی که فنا کردند اسرار خودرا به بهرهٔ نفس و بصرهای خودرا بنگرستن[۱۷]، ایشان را کجا بر یاد خدای راه باشد.

و ابوبکر شبلی[۱۸] از جنید مسأله پرسید، او را گفت: میان تو و میان اکابر مردم ده‌هزار مقام است. اوّل مقامی این مسأله است که بدان ابتدا کردی. [۲۹-ر]

---

(۱۵) هت: «شود» نبود.

(۱٦) هت: به گوش دل نرسد.

(۱۷) هت: بتماشا.

(۱۸) هت: شبلی.

فصل[1]
[در یاد کردِ سخنان ایشان در غلبات]

و امّا آن سخنها که حکایت کنند از با یزید[2] و دیگران، آن به نزد[3] غلبه حال بوده است و قوّت سکر و غلباتِ وجد، آن[4] کلمات را قبول و رد نیست.

سهل بن عبدالله گوید: علوم سه نوع است: علمی از خدای، و آن علم ظاهر است، چون امرونهی واحکام وحدود.

وعلمی خدای را[5] —عزّوجلّ— و آن علم خوف و رجا است و محبّت و شوق است.

و علمی به خدای، و آن علم به صفات خدای است و نعمتهای وی.

و گفته اند: علم ظاهر علم راه است، و علم باطن علم منزل.

و گفته اند: علم باطن از علم ظاهر[6] استنباط کنند ودر یابند، و هر باطن که به ظاهر قایم نباشد، آن باطل است.

و گفته اند: هرکه به گوش شنود حکایت کند[7]، و هرکه به دل

---

(۱) هت: فصل وعنوان نبود.

(۲) هت: + قدّس سرّه.

(۳) هت: به هنگام.

(٤) هت: و+ آن.

(۵) مج: علمی را خدای.

(٦) مج: ظاهر+ است.

(۷) هت: حکایت است.

شنود پند گیرد[۸]، [۲۹–پ] و هرکه عمل کند بدانچه شنیده باشد راه یابد و راه نماید.

و گفته اند: علم آواز دهد مرعمل را، و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد رحلت[۹] کند.

و گفته اند: علم در یافتن چیزی است بدانچه آن بر آن است، و عقل بصر اوست، و قوّت در دل همان منزلت دارد که منزلت چشم از چشم که بدان حق از باطل جدا کنند ونیک را از بد.[۱۰]

و گفته اند: عالم آنچه به حس در یابد، اقتدا بدان کند، و عارف بدان راه یابد.

و گفته اند: ورع فریفته نگردد.

و گفته اند که: عقل آنست که ترا آگاه کند از موضعهای مهلک[۱۱].

و گفته اند: اصل عقل خاموشی است و باطنِ آن پوشیدنِ راز، و ظاهر آن اقتدا به سنّت.

و گفته اند که: هرگه که هوی[۱۲] غالب شود، عقل بگریزد. [۳۰–ر]

و گفته اند: اگر خواهی که عاقل[۱۳] را از احمق بشناسی، به او حدیثی از محال بگوی، اگر قبول کند، بدان که او احمق است.

و گفته اند: هرکه را پوشیده گرداند چیزی از علمهای وی، تو نظر

---

(۸) هت: پند است.

(۹) مج: زحمت.

(۱۰) هت: «وگفته اند... ازبد» نبود.

(۱۱) هت: مهلکات.

(۱۲) هت: هرگاه هوا.

(۱۳) مج: عقل.

مکن بر عیبهای او؛ اگر تو نظر کنی به عیب، برکت انتفاع علم از تو[۱۴] برخیزد.

(۱۴) مج: تو+ تو.

فصل
در ادبهای ایشان درحال بدایت[1]

بدانکه اوّل چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه ازخواب[2] غفلت بیدار شود، آنست که قصد پیری کند از اهلِ زمانه که امین باشد بر دینِ خود، و معروف بود به نصیحت و امانت، و[3] شناسندهٔ راه باشد. پس مرید نفسِ خودرا تسلیم وی کند،واعتقاد کند که او را مخالفت نکند، و باید که صدق با او قرین باشد.

پس شیخ را لازم [۳۰-پ] است که او را دلیلی کند به راه، و چگونگیِ بازگشتن به حضرت خدای؛ و آسان گرداند بر مرید راه‌رفتن. و شرایع اسلام او را تعلیم کند به مقدار حاجت.

و اوّلیترین چیزی که مرید را حاجت است تصفیتِ[4] طعام و شراب و مَلْبس است که، هرکه مرید را بدین چیزها دلیلی کند، زیادت درحال وی پدید آید که، پیغمبر گفت -صلّی اللّه علیه وسلّم-: «طلب الحلال فریضة بعدالفریضة».

و بعضی گفته‌اند: طلب حلال کردن بر همه فریضه[5] است، و ترک حلال کردن بدین گروه فریضه است مگر بر حدّ ضرورت. پس

---

(۱) هت: فصل وعنوان نبود.

(۲) مج: «خواب» نبود.

(۳) مج: «و» نبود.

(٤) هت: تصفیه.

(۵) مج: فریض.

قــضا کــردن در آنچه ازوی فوت گشته باشد از فرایض بُوَد[۶]. پس مظلمه‌ها را رد کردن بر اهل آن فریضه است[۷]، که پیغمبر گفت— صلّی اللّه علیه و سلّم[۸]—: «ردّ دانق من حرام یعدل عنداللّه سبعین حجّةً». [۳۱—ر]

واز مظلمه‌ها هرچه غیبت و دشنام و سخن‌چینی بود، حلالی از آن بخواهد واستغفار کند صاحب آن را. و هرچه کرده باشد از ضرب و قطع و جراحت، آن را قصاص باشد.

پس از این معرفتِ نَفْس باشد، وآن را به ریاضت ادب کردن. و نفس را دو صفت است: حریص بودن درشهوت، و مانع شدن از طاعت. آن را به مجاهده[۹] رام گرداند. و مجاهده آن باشد که هرچه نفس بدان الفت گرفته باشد، اورا از آن منع کند، واورا بر[۱۰] مخالفتِ هوی دارد، و از شهوتها باز دارد، گرفته گرداند[۱۱] او را بر رنجها، و چشیدن تلخیها را. واورا به وردِ بسیار کردن، و پیوسته روزه داشتن، و نمازِ نافله کردن دارد، تا آنکه پشیمان گردد از آنچه خلافِ فرمودهٔ [۳۱—پ] خدای و رسول باشد. و از عادتهای بد بازدارد، وجهد کند تا خواب را به بیداری بدل کند، وسیری را به گرسنگی، وآسایش[۱۲] را به سختی.

پس آنگه از جمله تایبان باشد که مخصوص گشته باشد به محبّت خدای، که خدای —عزّوجلّ— می‌گوید: «اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوابینِ[۱۳]».

---

(۶) مج: «بود» نبود.
(۷) مج: «فریضه است» نبود.
(۸) مج: «صلّی اللّه علیه و سلّم» نبود.
(۹) هت: مجاهد.
(۱۰) مج: بر+بر.
(۱۱) هت: بگیرد.
(۱۲) هت: آسانی.
(۱۳) البقرة: ۲۲۲. هت: +و یحبّالمتطهرین.

و پیغمبر گفت —صلّی اللّه علیه و سلّم— «الحدیث»: «الشاب التائب حبیب اللّه».

و از ایشان باشد که خدای تعالی مبدّل کرده باشد بدیهای ایشان به نیکیها، و ازجملهٔ آن بندگانی باشد که مخصوص گشته باشند به دعای بردارندگانِ عرش. چنانکه خدای —عزّوجلّ— می گوید: «اَلّذینَ یَحمِلُونَ الْعَرشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْد رَبِّهم [وَ یؤمِنُونَ به] وَ یَسْتَغْفِرونَ لِلّذینَ آمَنُوا رَبّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیء رَحمةً وَ علْماً فَاغفِر للَّذینَ تابوا و اتَّبعوا سَبیلَکَ»[۱۳]. تا آنجا که می فرماید: «وَ ذَلِکَ هُوَالْفوزَ الْعَظیم»[۱۴]. پس این قوم را عظمت باشد که حاملانِ [۳۲-ر] عرش، دعاگویان ایشان اند. «لِمِثْلِ هَذَا فَلْیَعْمل الْعَامِلُونَ[۱۵] وَ فِی ذَلِکَ فَلْیَتَنا فَس الْمُتَنافِسُونَ».[۱۶]

توبت فرض است برجملهٔ مؤمنان که خدای تعالی می گوید: «وَتُوبُوااِلَی اللّهِ جَمیعاً اَیُّة الْمُؤمِنُونَ»[۱۷]. و می گوید: «وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولئکَ هُمْ الظَّالِمُونَ».[۱۸]

و بعضی مشایخ گفته اند غافل گشتن از توبتِ گناهی که کرده باشی، بتَر از آن باشد که بدان گناه مشغول باشی. و آن کس را که پیش از توبت بمیرد، سروکارش با خدای عزّوجلّ است «وَاِنَّ رَبّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَیَ ظُلمهِم وَاِنَّ رَبّکَ لِشَدیدُ الْعِقَابِ»[۱۹]. و وقتِ

(۱۳) المؤمن: ۷.
(۱٤) المؤمن: ۹.
(۱۵) الصافات: ٦۱.
(۱٦) مطففین: ۲٦.
(۱۷) النور: ۳۱.
(۱۸) الحجرات: ۱۱.
(۱۹) مج: لسریع العقاب. الرعد: ٦.

توبت باقی است، تاجان به حلقوم نرسد، و تا آنگه که[۲۰] در توبه فرو بسته شود که آن وقت «لَایَنْفع نَفْساً [۳۲-پ] اِیمٰانُهٰا لَمْ تکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ کَسَبَتْ فِي اِیمٰانِهٰا خَیْراً»[۲۱].

پس از توبت، ملازم پرهیزکاری باشد در جمله احوال خود؛ و بداند که حساب او خدای -عزَّوجلَّ- کند باستقصاء،و می گوید: «وَاِنْ کٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَیْنٰا بِهٰا وَکَفٰی بِنٰا حٰاسِبینَ[۲۲]».

و چون درست گشته باشد اورا مقام توبه، و پرهیزکاری،ودرمقام زهد شروع کرده باشد، آن وقت او را رَسَد که مرقّع بپوشد. و مرقع نه بدان جهت پوشد، تا بدنژاد گردد، و چون نقد نبهره شود[۲۳]. و بدرستی که این قاعده برخاسته است، و تمییز برداشته گشته است، و کار از نظام افتاده؛ تا از این سبب فساد پراکنده شده است، و ستیز ظاهر گشته. [۳۳-ر] پس پوشندهٔ مرقع را واجب است که نفس خودرا ادب کند[۲۴]،و آن را ریاضت دهد به مجاهدات و رنجها کشیدن و تلخیها چشیدن و تحمل سختیها کردن و به ادب گشتن، و رسیدن[۲۵] به مشایخی که اقتدا را شایسته باشند، و احکام و حدود دین را و اصول مذهب و فروع آن بدانسته. و آن کس که بدین صفت نباشد، حرام باشد او را شیخ طلب کردن و ارادت نمودن.

و گفته اند: آن کس- که خودرا ادب بنکرده است بدانکه عیبهای

(۲۰) مج: یا آنکه.

(۲۱) الانعام: ۱۵۸.

(۲۲) الانبیاء: ۴۷.

(۲۳) مج: پوشدمرقع تابدنژاد گرددو چون نقدِنبهره شود.

(۲٤) در حاشیه مج به تأیید مطلب مزبور این رباعی با رقم محمدبن محمد الحمّوی آمده است:

پوشیده مرقعند از این خامی چند * بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند * بدنام کنندهٔ نکونامی چند

الفقیر الراجی الی الصمد القویّ سالک الدین محمدبن محمد الحمّوی فی ذی قعدة الحرام سنة ثلاث تسعمائة.

(۲۵) مج: «و رسیدن» نبود.

خودرا بِبینند، و احمقی نفس نداند، علم زایل کردن اخلاقِ بد معلوم ندارد[۲۶]— روا نباشد که بدو اقتدا کنند. پس نفس خودرا به مجاهدت دارد، و تفقد کند زیادت[۲۷] اورا از نقصان، و آنچه سود و [۳۳-پ] زیان او باشد،و حال خودرا بر شیخ عرض می کند آن چیز که بدو آشکارا می شود در هر وقتی که گفته اند: «نباشد عاقل و لبیب آن کس که عرض نکند درد بر طبیب[۲۸]».

و حکایت کرده اند از شیخ ابی محمدبن سلمه —رحمة اللّٰه علیه— که گفت: هر مرید که در شبانروزی او را چندین و چندین مسأله درست نگردد، او براه نرفته است[۲۹].

و حکایت کنند که جماعتی از مریدان پیش شبلی حاضر شدند، و هیچ مسأله ای نمی گفتند. شبلی این شعر انشاد کرد. شعر:

کفی حزناً بالواله الصبّ أن یری
منازل من یهوی معطّلة قفرا

معنی آنست که: بَسْ است آن اندوه شیفتهٔ عاشق را که [۳٤-ر] بیند جای آن را که دوست دارد. یعنی معشوق فروگذاشته خالی.[۳۰]

و بعد از این باید که مرید مطالبت کند[۳۱] نفس خودرا به منازل این مقامات، که تقریر کرده شد، بر ترتیب آن. و از یکیِ آن[۳۲] مقامات انتقال نکند، مگر پس از تصحیح آداب آن. چنانکه به زهد مشغول نگردد، تا از ورع فارغ نگردد. و نیز آنچه مانند آنست، تاجمله معاملات

(۲٦) هت: معلوم کردن.
(۲۷) هت: زیاد.
(۲۸) حاشیهٔ هت: لیس بلبیب من لم یصف مابه للطبیب.
(۲۹) هت: اوسالك نبوده است.
(۳۰) هت: «معنی آنست... خالی» نبود.
(۳۱) مج: «کند» نبود.
(۳۲) هت: و ازیکی از.

بدان بازگردد.

بعضی گفته‌اند که: عملی که دل را به حرکت آورد، شریف‌تر از عملی باشد که جوارح را به‌حرکت آورد. و پیغمبرگفت — صلّی اللّه علیه و سلّم — «الحدیث»: «لووزن إیمان أبی بکر بایمان اهل الارض لرجح». و پیغمبر گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم— «الحدیث»: «مافاق ابو بکر [۳٤–پ] بکثرة الصّلاة والصیام ولکن بشیء کان[۳۳] فی قلبه». و از بهرِ این که حال وی بعد از وفات پیغمبر —صلّی اللّه علیه و سلّم— ظاهر شد، چیزی که به دیگری ظاهر نشد که به منبر بر رفت، خدای را —عزّوجلّ— ثنا گفت. پس گفت: آن کس که از شما بندگی محمد می کرد، بدرستی که محمد وفات کرد و بمرد؛ و آن کس که بندگی خدای محمد می کرد، خدای زنده است که نمیرد. و نیز با اهل ردّت مقاتله کرد تا اسلام را نگاه داشت.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که چون معاملت به دل بازگردد، اندام برآساید، آن هنگام به عمارت باطن مشغول گردد، و مباشرت احوال کند، اسرار را مراعات می کند، و أنفاس را می شمارد که، گفته‌اند: عبادتِ [۳۵–ر] درویش، خاطر را نفی کردن است، و پرهیز کردن[۳۳] ازجمله پرهیزکاریها.

و باید که بدایت خودرا تباه نگرداند به گفتار کسی که مدح کند؛ بلکه رجوع کند بدان چیز که از نفس خود بشناسد، که گفته‌اند: سماع الفاظ نه چون مشاهدهٔ الحاظ باشد.

و نفس خودرا خدوم کند[۳۴] به روزه و قیام شب وخدمت برادران.

(۳۳) مج: بشئ وقرکان.

(۳۳) مج: پرهیز کند.

(۳٤) هت: مأمور کند.

جنید گفت —رحمة الله علیه—[۳۵]: هر مرید که روزه ندارد، و به شب نماز نکند، همچنان باشد که آرزوی آن کند که صلاح او در آن نباشد.

و بعد از این باید که نگاه دارد اوقات خودرا در تصرّف کردن از خیر که چون وقت فوت شد، درنتوان یافت. پیغمبر گفت[۳۶] —صلّی الله علیه وسلّم— «الحدیث»: «لاینبغی للعاقل أن یکون شاخصاً الاّ فی ثلاث مرّمة لمعاشٍ [۳۵–پ] او تزوّد لمعاد اولذّة فی غیرمحرّم».

و امیرالمؤمنین علی — رضی الله عنه[۳۷]— گفت: سزاوار است مؤمن را که او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند؛ و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند؛ و ساعتی که پیش علما رود، آن عالمانی که او را بینا گردانند به امرِ خدای و او را نصیحت کنند؛ و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذتهای[۳۸] آن در آنچه حلال باشد، و نفس آن را احتمال تواند کرد.

و جریری گفت: —رحمة الله علیه[۳۹]— پیش جنید —رحمه الله— رفتم، و او غمگین بود. گفتم او را که چه بوده است ترا؟ گفت: واردی آنِ مرا فوت شده است.

من گفتم: آن را اعادت کن. گفت: چگونه باشد که اوقات معدود است!

و بعضی گفته‌اند: آنکه به یک گام سابق گشت، اگر صادق [۳٦–ر] است، او را درنتوان یافت.[۴۰]

(۳۵) هت: رحمة الله.

(۳٦) مج: «گفت» نبود.

(۳۷) هت: کرّم الله وجهه.

(۳۸) مج: لذتها.

(۳۹) مج: «گفت رحمة الله علیه» نبود.

(٤۰) هت: او را نتوان یافت.

و واجب است مرید را که ظاهر را از آوْراد خالی نگرداند، و باطن را از ارادت، تا به واردات رسد[۴۱]؛ آن وقت با او واردات بُوَد نه وردها و ارادت.

بعضی از مشایخ مُورِش تسبیح دردست مریدی دید[۴۲]، گفت: با آن چه می کنی؟

گفت: تسبیحها را بدان می شمارم.

گفت: برتو باد که سیئآت را برشماری نه تسبیحات را.

و باید که خدمت برادران غنیمت داری، و آن رامقدّم داری بر نافله ها، که عایشه —رضی الله عنها— روایت می کند که: ندیدند پیغمبر را —علیه الصلوة والسّلام— که[۴۳] فارغ بودی درمیان اهل خود؛ یا نعلین از بهرِ مسکینی برهم نهادی، یا جامهٔ بیوه‌زنی برمی دوختی.

[۳٦–پ]

و ابوعمرِو زُجاج[۴۴] حکایت کند که: من مدّتی مدید پیش جنید بودم،وهرگزاو مرا ندید،الاّ که من مشغول بودم به نوعی از عبادت. و بامن در آن ایام هیچ سخن نگفت، تا روزی از روزها که موضع از جماعت خالی شد، و من برخاستم، و جامه را برکشیدم و آن موضع را جاروب زدم و پاک کردم، و آب بزدم[۴٦] و جای طهارت را بشستم. شیخ بازگردید و نشان کرد، درمن بدید، مرا برخواند، و مرحبا گفت، و دعا برمن می کرد؛ و گفت: نیکو کردی، برتو بادا که این می کنی. و سه‌بار باز گفت.

---

(٤١) هت: به وارد نرسد.

(٤٢) مج: دردست دیدی دید.

(٤٣) هت: آن وقت.

(٤٤) مج: رحجاج.

(٤٥) هت: جنید+ رحمه الله.

(٤٦) هت: آب بُردم.

و مرید را کراهت باشد که از استاد مفارقت کند، پیش از آنکه چشم دلش گشاده شود، بلکه بر او واجب است که صبر کند [۳۷–ر] تحت امر ونهی او درخدمت شیخ.

و از بعضی[۴۷] مشایخ گفته‌اند که: هر آن کس که به فرمانهای شیخ و ادبهای وی مؤدّب نگشته باشد، قرآن و احادیث او را ادب نتواند کرد.

و گفته‌اند: نشان مرید سمع و طاعت است و باید که مرید خود را از لذتها و آرزو یها نگاه دارد، که بعضی از مشایخ گفته‌اند: چون مرید را بینی که ایستاده باشد وا شهوتها[۴۸]، و حظّ نفس را طلب کند، بدانکه او دروغ می گوید، و کذّاب است. و اگر متوسط بینی که غافل باشد از حظّ دل خود و نگاه داشتن احوال خود، بدانکه او کذّاب است. و چون کسی را بینی که اشارت به معرفت می کند، و آن کس تمییز می کند میان مدح و ذمّ و قبول و ردّ، بدانکه او کذّاب است. [۳۷–پ]

و جنید –رحمة الله علیه– گفت: اگر نه نشانها بودی، هر یکی از آدمیان دعوی سلوک طریقت کردی[۴۹]. و خدای تعالی می گوید: «فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمٰاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُم فی لَحْنِ الْقَوْلِ»[۵۰].

و واجب است بر مرید که بداند که: درست نشود وی را هیچ حال و مقام و عبادت، مگر به اخلاص. و اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق[۵۱]، که روایت است از پیغمبر –علیه السّلام– که

---

(۴۷) هت: و بعضی.

(۴۸) هت: برشهوتها

(۹) هت: کردندی.

(۵۰) محمد: ۳۰.

(۵۱) مج: ریا خلف، هت: از رؤیت خلق.

گفت: خدای عزّوجلّ می گوید «(الحدیث)»: «أنا أغنی الشّرکاء عن الشرک، فمن[۵۲] عمل لی عملاً اشرک فیه معی غیری، فانا بریء منه[۵۳]».

و بعضی از ایشان گفته‌اند که هر حق که انبازِ باطل گردد، آن بیرون شده است از قسمت حق سوی قسمت باطل، [۳۸-ر] که حق غیور است.

امّا باک نباشد بدانچه ظاهر شود از احوال و عبادتهای[۵۴] او، که او قصد اظهار آن نکرده باشد. و درست نگردد او را اخلاص، مگر بدانکه قدرتِ خلق، ضعفِ ایشان بداند، و اندکی سود و زیان ایشان معلوم گرداند. همچنانکه ابراهیم خلیل —علیه السّلام— وصف کرد خلق را، و گفت: «لِمَ تَعْبُدُ مٰالٰا یَسْمَعُ وَلٰایُبْصِرُ وَلٰا یُغْنی عَنکَ شَیْئاً»[۵۵]. و پیغمبر— صلّی اللّه علیه وسلّم— گفت: «لایجد احدکم حلاوة الایمان حتی تعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ما أخطأه لم یکن لیصیبه». وهم او گفت —علیه الصّلوة والسّلام—: «إنّ من ضعف الیقین أن ترضی النّاس بسخط اللّه و أن تحمدهم علی رزق اللّه، وأن تذمهّم علی مالم یأتیک اللّه فانّ رزق اللّه لایجرّه حرص حریص ولا [۳۸-پ] یدفعه کراهة کاره». [۵۶] خدای تعالی می گوید: «وَإنْ یَمسکَ اللّهُ بضرٍّ فَلاَکاشِفَ لَهُ اِلاّهُوَ وَانْ یُرِدکَ بِخَیْرٍ فَلاَرٰادَّ لِفَضْلِهِ».[۵۷]

---

(۵۲) هت: من.

(۵۳) هت: منه+ومن عمله.

(۵٤) مج: عبادتها.

(۵۵) مریم: ٤۲.

(۵٦) هت: «وهم او گفت... کاره» نبود.

(۵۷) یونس: ۱۰۷.

فصل
درآداب مراعات کردن مر نفس را[1]

و جهد کند که نفس را مراعات کند، و معرفت اخلاق نفس بداند که نفس فرماینده باشد به بدی. و غافل نشود از نفس، و اگر چه به انتهای معرفت رسیده باشد که مصطفی —علیه الصَّلوة— پناه گرفت به خدای از شرّ نفس.

و امیرالمؤمنین علی —رضی اللّه عنه[2]— می گوید: «نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می چراند. هرگاه که از جائی گوسفندان را بهم می آورد، از دیگر جانب پراکنده می شوند».

و ابوبکر ورّاق —رحمه اللّه— گفت: نفس ریاکننده است[3] بر جمله احوال، و نفاق کند در بیشترین احوال و شرک آورنده [۳۹-ر] است در بعضی احوال.

واسطی گفت رحمة اللّه علیه[4]: نفس بتی است، و بدان نظر کردن شرک است، و نظر کردن[5] در آن عبادت است.

و گفته اند: مَثَل نفس در پیدا کردن نیکی و پوشیده داشتن بدی همچون اخگر است که رنگ اخگر[6] نیکو باشد، ولکن سوزاننده بُوَد.

---

(۱) مج: عنوان نبود.

(۲) هت: کرّم اللّه وجهه.

(۳) هت: نفس ریا کند.

(٤) مج: «رحمة اللّه علیه» نبود.

(۵) هت: نظرنکردن.

(٦) هت: آخگر.

و اگر نفس را برنجانند، زود توبه کند؛ و اگر او را فرو گذارند، از پیِ مرادها برود، و از خدای اعراض کند. خدای تعالی می گوید: «وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهِ، وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِیضٍ».[7]

و گفته‌اند: مَثَل نفس چون آبی ایستاده است که صافی شده باشد. اگر آب را بجنبانی، هر چه در زیر آن باشد از لُوش و نَتْن، پدید[8] آید.

و بداند که خدای تعالی [۳۹ـپ] از نفس همان طلب می کند که از بندگان طلب می کند. و در هرچه خدای تعالی از بندگان، که خدای را ثنا گویند، و خدای را شکر کنند[9]، نفس را همین می فرماید. و خدای تعالی بندگان را می فرماید تا مخالفت امرونهی او نکنند، و نفس را همچنین می فرماید. و از بندگان درمی خواهد که موصوف شوند به سخا و کرم، و از نفس همین طلب می کند.

و گفته‌اند: نفس لطیفه‌ای است[10] که آن را به ودیعت در قالب نهاده‌اند. و نفس محلّ اخلاقِ نیک است، همچنانکه بصر محلّ رؤیت است، وگوش محلّ سمع است، و بینی محلّ شمّ.

و گفته‌اند: روح کانِ خیر است، و نفس معدن شرّ. و عقل روح را در زندان کند، و آرزونفس را در زندان کند، و توفیق خدای مددِ روح کند [۴۰ـر] و خذلان خدای[11] مددِ نفس کند. و دل با یکی باشد که غالب تر بُوَد از دولشکر[12].

(۷) فصلت: ۵۱.

(۸) هت: به+ دید.

(۹) مج: کند.

(۱۰) هت: لطیف است.

(۱۱) مج: «خدای» نبود.

(۱۲) هت: ودل با آن بود که غالب‌تر باشد از آن دو لشکر خیر وشرّ.

و مرید را باید دانست که[۱۳] کارها سه گونه باشد: یکی آنکه راستی آن هویدا است، متابعت آن واجب باشد. وکاری که بیراهی آن روشن است، واجب[۱۴] باشد دوری از آن. و کاری که در مشیّت باشد، یعنی که نداند که خیر است یا شرّ؛ واجب باشد ترک کردن آن، تا هویدا گردد نیک و بد ازجهت علم یا از جهت عقل.

و گفته‌اند که چون ترا دوکار باشد که به شک افکند ترا که کدام خیراست و کدام شرّ[۱۵]، بنگر بر یکی که از مراد تو دور باشد که خیر در آن است.

و بر مرید واجب است که تبدیل اخلاقِ بد کند، چون کبر وکینه و حرص و امید و حسد و منازعت و غیبت، و در برادران [۴۰ـپ] افتادن و بدگمان شدن و شوخی کردن و جز از اینها از اخلاقِ بد، که او را ضدّ کند به اخلاق پسندیده.

---

(۱۳) هت: و مرید بداند که.

(۱٤) هت: و+واجب.

(۱۵) مج: «وکدام شرّ» نبود.

فصل
در ذکر آداب در صحبت دیگران[1]

گفته‌اند: تنهائی مردم بهتر است از همنشینِ بدنژاد. وهمنشینِ نیک[2] بهتر باشد از آنکه مرد تنها نشیند. و پیغمبر —علیه الصَّلوة— گفت «الحدیث»: «المرءُ علی دین خلیله، فلینظر اَحدکم من یخالک». و همو گفت «الحدیث»: «المؤمن الّذی یخالط النّاس و یصبر علی اذاهم وفی الکلّ خیرٌ». و گفت علیه السَّلام: «لاخیر فیمن لایألف ولایؤلف».

و از ابوحفص نیشابوری سؤال کردند از احکام فقراء و آدابِ ایشان در صحبت. او گفت: حرمتِ مشایخ داشتن[3]، و زندگانی نیکَ کردن با برادران؛ و کودکان و خُردان [۴۱-ر] را نصیحت کردن؛ و ترک صحبت قومی که نه از طبقهٔ ایشان باشند کردن[4]؛ و پیوسته ایثار کردن و از ذخیره دوری جستن؛و یاری دادن در کار دین و دنیا.[5]

و از آداب ایشان آنست که صحبت با کسی کند[6] که از او فایده‌ای به‌خیر باشد. و گفته‌اند: اولی تر به صحبتِ کسی، آن کس[7]

---

(۱) هت: ذکر ادب صحبت با دیگران.

(۲) مج: «نیك» نبود.

(۳) هت: نگاه داشتن.

(٤) مج: «کردن» نبود.

(۵) هت: کار دنیی وعقبی.

(٦) هت: کنند.

(۷) هت: به صحبت آن کس.

باشدّ که در[۸] اعتقاد موافق تو باشد. خدای تعالی گفت: «ولا تؤمنوا الاّلمن تبع دینکم[۹]». وصحبت با کسی نکند که در مذهب مخالف[۱۰] باشد، و اگر چه خویشاوند باشد. نمی‌بینی که چون نوح — علیه السّلام — گفت: «اِنَّ اُبنی مِنْ اَهْلی[۱۱]»؛ چگونه او را جواب آمد: «اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ[۱۲]».

و روایت کنند از مصطفی — علیه الصّلوة و السّلام — که چون آیت «لا تَجِدُ قَوْماً یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوم الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ»[۱۳] [۴۱—پ] فرو آمد، پیغامبر گفت «الحدیث»: «اللهّم لا تجعل لفاجرٍ عندی یداً فیحبّه قلبی بل یصحب من یثق بدینه وامانته و مذهبه فی ظاهره و باطنه».

و از آداب ایشان است که به خدمت برادران و یاران قیام نمایند، و رنج از ایشان بردارند، و به رنج کشیدنِ ایشان احتمال کنند[۱۴]، و بر ایشان اِنکار نکنند، مگر در چیزی که مخالف[۱۵] باشد. و بشناسد هر یکی را قدر او بر مرتبت وی.

سفیان عُیینه[۱۶] گفت: هرکه جاهل باشد، به قدرِ مردان جاهل‌تر باشد.

وهمو گفت: استخفاف نکند به قدرِ مردان، الاّ کسی که او را قدر نباشد، و یا راه نماید یار خودرا به عیبها که یار از آن غافل باشد، و

---

(۸) مج: «در» نبود.
(۹) آل عمران: ۷۳.
(۱۰) هت: مخالف+ او.
(۱۱) هود: ٤٥.
(۱۲) هود: ٤٦.
(۱۳) مجادله: ۲۲.
(۱٤) هت: صبر کنند.
(۱۵) مج: چیزی مخالف.
(۱٦) هت: +رحمة الله علیه.

دلیلی کند او را بر آنچه صلاح حال[۱۷] وی [۴۲–ر] در آن بود، که پیغمبر گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم—: «المؤمن مرأة المؤمن».

و امیرالمؤمنین عمر —رضی اللّه عنه— می گوید: رحمتِ خدای بر آن مردی باد که عیبهای من به من نماید.

و از آداب ایشان یکی آنست که صحبت با هرکس به قدر حال او کند[۱۸]، و آنچه لایق او باشد. چنانکه صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیر کنند، و به کار ایشان قیام نمایند،و صحبت با همسران به گشاده‌روئی و گستاخی وموافقت و نیکوئی کنند[۱۹]، و به حکم وقت با ایشان باشند.

و حکایت کنند از ابی العباس بن عطا که پیش یاران خود پای دراز کرد، و گفت: ترک ادب نزدیک اهلِ ادب، ادب است. [۴۲–پ]

و جنید می گوید —رحمة اللّه علیه—: چون دوستی دُرست گشت، شرطهای[۲۰] ادب بیفتاد.

و روایت کنند که ابوبکر وعمر —رضی اللّه عنهما[۲۱]— نزدیک مصطفی —صلّی اللّه علیه وسلّم— بودند، و عثمان —رضی اللّه عنه— درشد، و سیّد —علیه السّلام— تن را بپوشانید و جامه راست کرد و بنشست. این چیز از پیغمبر —صلّی اللّه علیه وسلّم —سؤال کردند، گفت: «الا أستحیی من یستحیی منه الملائکة». حشمت عثمان[۲۲] اگرچه بزرگ است، فامّا حالتی که میان پیغامبر و میان ابوبکر وعمر

---

(۱۷) مج: صلاح وجمال.

(۱۸) هت: کنند.

(۱۹) مج: «کنند» نبود.

(۲۰) مج: شرطها.

(۲۱) هت: رضی اللّه عنه.

(۲۲) هت: + رضی اللّه عنه.

بود، صافی تر بود.

و باید که مداهنه نکند با یاران در آنچه مخالف مذهب باشد که، رو یم —رحمة الله علیه— گفت: خیرِ صوفیان در آنست که با یکدیگر می کاوند،[۲۳] چون نِقار برخاست، هلاک شوند. [۴۳–ر]

و باید که فروتنی کند چون حق بگویند، و آن را قبول کند که، روایت کنند که: امیرالمؤمنین عمر —رضی الله عنه— بفرمود تا ناودان سرای عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بکَنْدَند که در راهی بود میان صفا و مروه. عباس او را گفت: چیزی که پیغامبر به دستِ خود بنهاده بود، بکندی! عمر گفت: چون حال چنین است رد نکند باز جای خود، الاّ دست تو که عباسی، و ترا هیچ نردبان نباشد جز دوشِ عمر. پس عباس بر دوش عمر رفت، و آن را بجای خود بازنهاد.

و باید که صحبت با کمتر از خود به شفقت و راه نمودن وادب کردن کند، و از ایشان[۲۴] هر چه حکم مذهب باشد بردارد، [۴۳–پ] و ایشان را دلیلی کند بر آن چیز که در آن صلاح ایشان بود، نه بر آنچه مراد ایشان بود. ودلیل آن باشد که فایدهٔ ایشان در آن بود، نه آنچه آن را دوست دارند و باز دارد ایشان را از آنچه به کار ایشان نیاید که خدای تعالی ذمّ می کند عالمان و زاهدان را، سبب آنکه ایشان ترک کردند زجر قوم خود را[۲۵] از مُنکرات که، گفت تبارک و تعالی: «لَوْلَا يَنْهٰيهُمُ الرَّبانیُّون وَالْاَحْبٰارُ عَنْ قَولِهِمُ الاِثْمَ وَ اَكْلِهِم السُّحتَ لَبِئسَ مٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ»[۲۶].

و باید که صحبت با استاد به متابعت امر ونهی وی کند، و

(۲۳) هت: کافند. مج: «کاوند» نیز خوانده می‌شود.

(۲٤) مج: ازنشان.

(۲۵) هت: قوم را.

(۲٦) مائده: ٦۳.

صحبت با وی از روی حقیقت خدمت باشد نه صحبت. ابومنصور مغربی را گفتند: چه مدّت صحبت [۴۴-ر] کردی با ابی عثمان؟ گفت: او را خدمت کردم نه صحبت.

و به خدمت استاد قیام کردن واجب است، و به حکم او صبر کردن و ترک مخالفت او[27] در ظاهر و باطن، و قول او را قبول کردن، و درهر چه او را پیش آید رجوع باشد، و تعظیم و حرمت[28] او کردن و از انکار وی دور بودن پنهان و آشکارا. خدای تعالی می گوید: «فَلٰاوَرَبِّکَ لٰایُؤمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَبَیْنَهُم[29]».

و گفته اند: شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امّت. و بعضی از یاران جنید از جنید سؤال کردند. جنید جواب گفت آن را؛ و آن شخص با وی معارضه می کرد، در آن چیز، جنید گفت: «و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون».

و باید که صحبت چنان باشد که [۴۴-پ] صحابه واپیغامبر[30] —علیه الصلوة— می کردند[31]، که ایشان مودّب شده بودند به آداب قرآن. خدای تعالی گفت: «لٰا تُقَدِّموا بَیْنَ یَدَی اللّهِ وَرَسُولِهِ[32]» و گفت تبارک وتعالی: «لٰا تَرْفَعُوا اَصْواٰتُکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبیّ»[33]. و گفت عزّوجلّ: «لٰا تَجْعَلُوا دُعٰاء الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعٰاء بَعْضِکُمْ بَعْضاً».[34]

و بعضی از مشایخ[35] گفته اند: آن کس که حرمتِ آن که از او

(۲۷) هت: او+ کردن.
(۲۸) مج: تعظیم حرمت.
(۲۹) نساء: ۶۵.
(۳۰) هت: و پیغمبر.
(۳۱) مج: «می کردند» نبود.
(۳۲) الحجرات: ۱.
(۳۳) الحجرات: ۲.
(۳۴) النور: ۶۳.
(۳۵) هت: و بعضی مشایخ.

ادب یافته است، تعظیم[۳۶] نکند از برکت آن ادب محروم شود.

و گفته اند: هرکس که استاد را گوید که: چرا؛ هرگز فلاح نیابد.

و باید که صحبت با خدمتکار به تلطّف کند، و دعا گوید او را. واگر چیزی از او در وجود آید، بدان انکار نکند که ، انس بن مالک— رضی اللّه عنه— می گوید: ده‌سال خدمت مصطفی [۴۵–ر] علیه الصّلوة والتحیّة— کردم، هرگز ترش‌رویی نکرد با من، و مرا باز نزد، و نه گفت مرا بسبب چیزی که کرده بودم که: چرا کردی واز بهر چیزی، که بنکرده بودم، که چرا نکردی؟ و بودی که بامن مزاح کردی، و مرا گفتی: یاذَا الاذنَیْن.

و باید که با غریبان صحبت باخوش‌خویی و گشاده‌رویی کند وحسن ادب، وایشان‌را خاص گرداند ازمیان همسران که بدو فرو آیند. پس به قدرِ کوشش ایشان را خدمت می کند و گرامی دارد، و هر مراد که ایشان را بود بجای آورد، و به حکم ایشان صبر کند که خدای تعالی مدح انصار می کند[۳۷]، و گفت: «یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَیْهِم»[۳۸]. و خدای تعالی گفت: «وَالَّذینَ آوَوْا وَنَصَرُوا»[۳۹]. و گفت عزّوعلا: «اُولئک [۴۵–پ] بَعْضُهُم اَوْلیاءُ بَعْضٍ».[۴۰]

و صحبت با جاهلان به صبر جمیل وخوش‌خویی ومدارات و احتمال کند، و به نظر رحمت برایشان نگرَد، و از نعمت خدای داند که درمقام جهّال نباشد ونیست. و اگر رو یاروی چیزی کنند، که او را کراهیت باشد، بردباری کند، و جواب نگوید بز یادت از آن مقدار که انبیا—

(۳۶) هت: «تعظیم» نبود.

(۳۷) هت: کرد.

(۳۸) الحشر: ۹.

(۳۹) الانفال: ۷۲.

(۴۰) الانفال: ۷۲.

علیهم السّلام– درجواب [قوم] خود گفته است درهنگامی که نسبت ضلالت و جهالت و سفاهت با ایشان کردند. «یٰاقَوْمِ لَیْسَ بی ضَلٰالَةٌ».[۴۱] و در آیت دیگر: «یٰا قَوْمِ لَیْسَ بی سَفٰاهَةٌ وَلٰکِنّی رَسُول مِنْ رَبِّ الْعٰالَمینَ[۴۲]* وَاِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلوُنَ قٰالُوا سَلاٰماً[۴۳]* سَلاٰمٌ عَلَیْکُم لاٰنَبْتَغِي الْجٰاهِلینَ[۴۴]». و آن کس را که جهل وی قوی‌تر بیند [٤٦–ر] حلم با وی اولی‌تر باشد که، خدای تعالی گفت: «قُلْ لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لاٰیَرْجُونَ اَیّٰامَ اللّهِ»[۴۵]. و خدای تعالی گفت: «وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ».[۴۶]

و مردی شعبی را دشنام می‌داد، و فحش می‌گفت؛ او را گفت: «انْ کُنْتَ صٰادِقاً فغفَرَ اللّه لِی و انْ کُنْتَ کٰاذِباً فغفَر اللّه لَکَ». یعنی: اگر تو راست می‌گویی، خدای مرا بیامرزد؛ و اگر دروغ می‌گویی، خدای ترا بیامرزاد.

و باید که صحبت با اهل و فرزند بحسن و شفقت کند، وادب کند ایشان را بامدارات[۴۷]، و ایشان را برطاعت می‌دارد که خدای تعالی گفت: «قُوآ اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلیکُمْ نٰاراً»[۴۸]. در تفسیر گویند که: یعنی ایشان را ادب کنید، وایشان را [٤٦–پ] به دین نگاه دارید از آتش. باید که با اهل خود به حکم خدای تعالی مباشرت کند که می‌فرماید: «فَاِمْسٰاک بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْریحٌ بِاِحْسٰانٍ»[۴۹]. و باید که نفقه

(٤١) الاعراف: ٦١.
(٤٢) الاعراف: ٦٧.
(٤٣) الفرقان: ٦٣.
(٤٤) القصص: ٥٥ .
(٤٥) الجاثیة: ١٤.
(٤٦) آل عمران: ١٨٦.
(٤٧) هت: مدارا.
(٤٨) التحریم: ٦.
(٤٩) البقرة: ٢٢٩.

که بر ایشان کند حلال باشد.

و کراهیت است صحبت با نوجوانان[۵۰] که درآن آفت بسیار باشد. و هرکه مبتلا شد بدان که صحبت با ایشان برشرط سلامت کند، و دل را و جوارح را از ایشان نگاه دارد، وایشان را ریاضتها فرماید و ادب کند، و با ایشان گستاخی نکند.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که رغبت جوانان در صحبت بزرگان نشان توفیق است، و دریافت و رغبت بزرگان در صحبت کودکان بی‌راهی و حماقت است. و صحبت با برادران چنان باید که به هر چیز که برآن قادر بود از موافقت، [۴۷-ر] آن را محافظت کند، واز محافظت ایشان دور باشد، مگر درآن چیز که شرع روا ندارد، و دور شود از کینه و حسد، و ملازمت نماید به چیزی که ازیکدیگر بسلامت باشند.

و صحبت با پادشاهان بسمع و طاعت کند، الاّ در معصیت خدای تعالی یا در مخالفت سنّتی. خدای تعالی می‌گوید: «اَطیعُوا اللّٰهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْأَمِرِ مِنْكُمْ»[۵۱]. و او را دعا گوید و خاموش شود ازچیزی که درآن خلل وی باشد[۵۲].

روایت کنند از حسن بصری —رحمة‌اللّه علیه— که چون حجاج بمرد، او گفت: رحمت خدای تعالی بر مردی باد که روزگار احتما[ا] بشناسد، و زبان خودرا نگاه دارد، و مدارات[۵۳] کند سلطان را.

و اما پیش ایشان رود که عادل‌اند، تا[۵۴] آن کس که عادل [۴۷-پ] است، ازجملهٔ[۵۵] هفت قوم است که خدای تعالی در سایهٔ

---

(۵۰) هت: صحبت جوانان.

(۵۱) النساء: ۵۹.

(۵۲) هت: خلل به وی رسد.

(۵۳) هت: مدارا.

(۵۴) مج: «که عادل‌اند تا» نبود.

(۵۵) مج: جمله.

عرش بدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ آن. پس نظر بدو کردن عبادت است. و آن کس که ظالم باشد از او دوری جستن واجب است مگر کسی را که بیچاره باشد یا از بهرِ نصیحتی، یا از بهرِ آنکه او را از بدی منع کند بشرط آنکه غالب حال داند که بسلامت تواند بود از نزدیکی پادشاه.

و حکایت کنند که یکی از خلفا خواست که بشر حافی را زیارت کند، و این، بشر را معلوم گشت، گفت: اگر بعد از این مرا یاد کند، من از بغداد از جوار او بیرون شوم. و آن خلیفه پیش او نرفت.

و بعضی از مشایخ[۵۶] گفته‌اند: آن کس که شریک سلطان بود به عزّ[۵۷] دنیا، شریک او گردد به خواری آخرت. [۴۸-ر]

و گفته‌اند: نزدیکی جستنِ بَدان با نیکان صلاحِ هردو گروه است، و نزدیکی کردن نیکان با بدان فتنهٔ هردو گروه است. اگر کسی را بی اختیار باید رفت، دعا کند ایشان را به صلاح، و پند دهد ایشان را، و منع کند ایشان را از بدی بحسب طاقت. و از مشایخ بعضی بوده‌اند که از بهر صلاح مردم با ایشان تقرّب کرده‌اند.

و روایت کنند از زیدبن اسلم که پیغمبری از پیغمبران — علیهم السَّلام — با پادشاهان دوستی کردی از بهرِ قضاء حاجت مردم.

و ابن عطا گوید که: اگر مرد سالها کسب کند جاهی را که مؤمنی در آن زندگانی کند، بهتر بُوَد ازآنکه عمل باخلاص کند تا خود رستگار شود.

و صحبت باجملهٔ خلق همچنین کند که ابی ضمضم[۵۸] روایت می کند از پیغمبر — علیه السَّلام — [۴۸-پ] که چون بامداد و شبانگاه

---

(۵٦) هت: بعضی مشایخ.

(۵۷) هت: عزت.

(۵۸) مج: ابی ضمیم.

کردی، گفتی: «اللّهم إنّی قدْ وهبت نفسی وعرضی الیک، اللّهم إنّی قدْ تصدّقت بعرضی علی عبادک فمن شتمنی لااشتمه ومن ظلمنی لااظلمه».

و ابوعبداللّه خفیف گفت: در مکّه رفتم، و قصد ابوعمرو زجاجی[۵۹] کردم، و او را سلام گفتم، و نزد او بنشستم، و سخنی می‌رفت. او مرا سخنِ بد می گفت. چون بسیار گفته بود، من او را گفتم: بدین جمله ابن خفیف را می‌خواستی؟ گفت: آری. من گفتم: او را به شیراز بگذاشتم. و ابوعمرو بخندید.

شاه‌بن شجاع گفت: هرکه نظر به خلق، به چشم خود کند، خصومت او دراز گردد با ایشان؛ و هرکه نظر کند خلق را به چشمِ حق، معذور دارد ایشان[۶۰] را [۴۹-ر] و کم گردد مشغول بودن او بدیشان.

(۵۹) هت: ابوعمر زجاج.

(۶۰) مج: بعد از «ایشان» عبارت بر اثر صحافی رفته است.

[فصل]
[در ذکر آداب جوارح]

پس بدانکه هر اندامی را ادبی است خاص. خدای تعالی گفت: «اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ اُلئکَ کانَ[1] عَنْهُ مَسْؤلاً»[2]. بعضی از مشایخ گفته‌اند که: نیکوئی ادب باخدای تعالی آنست که[3] در حرکت نیاری هیچ اندام را از اندامهای تو[4]، جز در رضای خدای تعالی.

ادب زبان آنست که پیوسته‌تر باشد به ذکرِ خدای و یاد کردن برادران به‌خیر و دعای؛ ایشان را غیبت نکند، و از سخن چینی دور باشد، و دشنام ندهد، و شروع نکند در آنچه او را بکار نیاید.

و چون به حضور جماعتی بود با ایشان می‌گوید تا ایشان می‌گویند در آنچه خواستِ ایشان بود که نیک باشد، و چون [۴۹-پ] برهنه گردد از حظّ نفس امّاره.

حکایت کند یکی از ایشان که: نظر کردم به شخصی، به نظر شهوت، و به خواب دیدم که گوینده‌ای مرا گفت که: باری -عزّوعلا- می‌گوید: دنیاسرای من است، و آفریدگان در آنجا، بندگان و پرستاران من‌اند، هرکه نظر کند یکی را از ایشان بغیر، بدرستی که بامن خیانت کرد. و من بیدار گشتم و سوگند خوردم که

(۱) مج: «کان» نبود.
(۲) الاسراء: ۳۶.
(۳) مج: «که» نبود.
(٤) هت: از اندامها.

نظر بغیر حق[۵] نکنم هیچ کس را بعد از این، مگر بر حدّ امانت.

و حکایت کنند از یعقوب نهرجوری که گفت: یکی را دیدم در طواف، یک چشم، و می گفت: «اَعُوذُبِکَ مِنکَ». یعنی پناه می گیرم به تو از تو. من گفتم: این چه دعای[۶] است؟ گفت: بدانکه من مدّت پنجاه سالِ مجاور مکّه بودم، روزی شخصی را دیدم که مرا نیکو آمد، [۵۰-ر] طپانچه‌ای مرا زد، و چشمم از چشم خانه بیرون افتاد. من گفتم: آه. مرا گفتند: «لَحْظَةٌ بلَطْمَة»، نگرستی به طپانچه[۷].

و مصطفی —صلَّی اللّه علیه و سلَّم— مرعلی را گفت «الحدیث»: «ایّاک ان تتبع النّظرةبالنّظرة فانّ الاولی لک والثانیة علیک.» یعنی برتو بادا که پیاپی نکنی نگرستن را نگرستنی دیگر که، نظر اوّل ترا باشد ونظر دوم برتو باشد.

و امّا ادبِ دل، نگاه داشتن احوال نیکِ پسندیده بود، و دور کردنِ خاطرهای[۸] بدِ ناپسندیده. و تفکر کند در آلاء و نعمای باری تعالی وعجایب خلقِ وی که خدای تعالی می گوید: «وَ یَتَفَکَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَٱلاَرْضِ[۹]». و مصطفی علیه‌السّلام گفت «الحدیث»: «تفکّر ساعة خیر مِنْ [۵۰-پ] عِبٰادَة سَنَة[۱۰]». یعنی: اندیشهٔ یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است[۱۱].

و از آداب دل نیکو گمان بردن است به خدای تعالی و به جملهٔ مسلمانان، و پاک کردن دل از کینه، و خیانت و حسد، و خیانت در

---

(۵) هت: نظر جز به چشم حق.

(۶) مج: دعا.

(۷) هت: «نگرستی به طپانچه» نبود.

(۸) مج: خاطرها.

(۹) آل عمران: ۱۹۱.

(۱۰) حاشیهٔ هت: تفکّروا فی الخلق ولا تفکّروا فی الحق.

(۱۱) مج: «است» نبود.

اعتقاد ازجمله خیانتهای دل است. خدای می گوید: «اِنّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ أُولئک کانَ عَنْهُ مَسْئولاً.»[۱۲] و پیغمبر — علیه الصلوة والسّلام— گفت «الحدیث»: «ألاانَّ فی الجسد لمضغة[۱۳]، اذا صلحت صلح بصلاحها سائرالجسد واذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهی القلب.» یعنی: بدانید که درتن آدمی گوشت پاره‌ای است، چون بصلاح بازآید، جملهٔ[۱۴] تن بسبب صلاح آن بصلاح بازآید؛ و چون تباه شود. بسببِ فساد آن جملهٔ[۱۵] [۵۱–ر] تن تباه گردد، بدانید که آن دل است.

و سری بن مغلّس گفت که: دلها سه است: دلی چون کوه که هیچیز او را درحرکت نیاورد؛ ودلی چون درختِ خرما که بیخ آن استوار است و باد می جنباند از راست یا چپ، و دلی چون پرِّ مرغ که[۱۶] هر بادی او را ببرد و ثابت نتواند شد.

امّا ادب دستِ دوگانه، گشاده کردن است به نیکوئی و احسان، و خدمت کردن برادران، و یاری نا کردن به آن برمعصیت.

وادب پایها[۱۷]، سعی کردن[۱۸] در آن درصلاح نفس خود و برادران، و آنکه نرود در روی زمین بنشاط، و گردن کشی نکند و ننازد و کبر نکند که، این چیزها از آنست که دشمن دارد خدای تعالی [۱۵–پ] آن را؛ و یاری نکند بدان بر[۱۹] معاصی.

---

(۱۲) الاسراء: ۳۶.
(۱۳) هت: انّ فی‌الجسد ابن آدم لمضغة.
(۱٤) مج: جمله.
(۱۵) مج: جمله+جمله.
(۱٦) مج: «که» نبود.
(۱۷) هت: پای.
(۱۸) هت: سعی کردن+است.
(۱۹) هت: به.

[فصل]
[آداب ایشان در عشرت وتأمیر در صحبت]

پس بدانکه[1] اوّل صحبت معرفت باشد، پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبّت، پس اخوّت.

و گفته اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است. و صحبت نباشد الا باتّفاق باطنها. خدای تعالی درصفت منافقان می گوید: «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّٰى»[2].

و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی بینی که صحابه— رضی الله عنهم اجمعین— بزرگترین[3] مردم اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.

و از آداب ایشان آنست که در حدیثِ ایشان نرود که «این» از آنِ من و «آن» از آنِ تو. و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن[4] و چرا کردی و چرا نمی کنی. و آن چیزها که بدین معنی باشد که آن از اخلاق عوام است.

ابراهیم بن شیبان[5] گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که

---

(۱) مج: بدانك که.

(۲) الحشر: ۱٤.

(۳) هت: بزرگتر.

(٤) مج: مگر.

(۵) هت: +قدّس الله روحه.

گفتی: «مگر که من[۶]».

و میان ایشان چیزها را به عاریت دادن و عاریت ستدن نرود؛ و[۷] در میان ایشان خصومت و مجادله و استهزا و مزاحمت و مغالبت و غیبت و کارزار نرود[۸]، بلکه هر یک از ایشان مر بزرگ را چون فرزند بُوَد،و نظیر را یعنی مانند را چون برادر، و مر کودک را چون پدر، و استادان را چون بنده باشد.

و از آداب ایشان است[۹] که جمع شوند، یکی را مقدّم کنند تا مرجع ایشان به وی باشد و [۵۲-پ] اعتماد بر وی کنند در کلّ احوال. واولیتر کسی که تقدیم را شاید، عاقل‌ترین ایشان باشد، پس بلند همت‌تر، پس آن که عالی‌ترین حال دارد[۱۰]، پس عالم‌ترینِ ایشان به مذهب، پس بزاد برآمده‌تر، که رسول ــعلیه السّلامــ گفت: «امامی قوم آن کس کند که[۱۱] خواننده‌تر باشد به کتابِ خدای تعالی؛ اگر بدین چیزها جمله یکسان باشند، مقدّمِ ایشان فقیه‌ترین ایشان بُوَد؛ اگر در فقه یکسان باشند، اولیتر بر آن شریف‌ترین باشد؛ واگر در شرف نیز یکسان باشند، اولیتر کسی بود که بزاد برآمده‌تر باشد؛ واگر بدین نیز یکسان باشند، نظر بر تقدیم هجرت باشد».

و رسول ــصلّی اللّه علیه وسلّمــ اهل بَدْر را تقدیم کردی [۵۳-ر] بر دیگر صحابه. و روایت کرده‌اند که روزی سیّد عالم ــصلّی اللّه علیه وسلّمــ نشسته بود در صفهٔ تنگ، و جماعتی از بَدْریان درآمدند،

---

(۶) هت: مکن که از من.

(۷) مج: «و» نبود.

(۸) مج: «نرود» نبود.

(۹) هت: آنست.

(۱۰) مج: پس‌ترین حال.

(۱۱) هت: «که» نبود.

و نیافتند موضعی که در آنجا بنشینند. مصطفی ــعلیه الصّلوة والسّلام ــ جمعی را فرمود که نه از اهل بَدْر بودند تا برخیزند، و بَدْر یان بنشینند. بر دیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: «وَاِذَا قِیلَ انْشُزُوافَانْشُزوا[۱۲]»پس کسی که نیکوی خوی‌تر باشد،اگر نبود، تقدیم ایشان آن را [شامل گردد] که به دیدار مشایخ سابق‌تر باشد[۱۳].

حکایت کنند که[۱۴]: علی بن بندار صوفی به ابوعبدالله بن‌خفیف بگذشت، و از نیشابور به زیارت وی آمده بود. ابوعبدالله او را گفت که: [۵۳ـپ] تقدّم کن. علی بن بندار گفت: به کدام عذر؟ گفت: بدانکه جنید را دیده‌ای، و من او را ندیده‌ام.

و باید که خادم ایشان کسی بود که در نیّت صادق‌تر بود و مشفق‌تر بود، و حلیم و قوی دل‌تر، و به دیانت تمامتر، و به امانت و نگاه داشت همچنین.

و باید که تیمار دارندهٔ نفس خود و خویش نباشد که، خادم به درجهٔ دوم است از شیخی. و در خبر است از رسول ـصلّی الله علیه و سلّم ــ که[۱۵] گفت: «سیّدالقوم خادمهم».

و گفته‌اند که چون صحبت با کسی کنی، نظر بر عقلِ وی زیادت از آن کن که بر دینِ وی، که دین خاص او را باشد، و عقل هم ترا و هم او را. و صحبت مکن با آن کس که اکثر همّت وی دنیا باشد ونفس و هوی. [۵٤ـر] خدای تعالی گفت: «فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکرِنٰا وَلَمْ یُرِدُ اِلاَّ الْحَیٰوةَ الدُّنْیٰا[۱٦]* وَلٰا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ

---

(۱۲) المجادله: ۱۱.

(۱۳) مج: نیکوی خوی‌تر باشد برتقدیم ایشان که به دیدار مشایخ.

(۱٤) مج: «که» نبود.

(۱۵) مج: «که» نبود.

(۱٦) النجم: ۲۹.

ذِکرِنا واتّبَعَ هَو یهُ»[۱۷].

و باید که عیب مردم نگوید، که گفته‌اند: آن کس که عیب مردم گوید، گواهی بر نفس خود می‌دهد، و بدان عیب که یاد می‌کند به مقدار آن بود که در نفس وی باشد از عیب.

و ابوعثمان حیری را سؤال کردند از صحبت، گفت: فراخ دستی کن به مال خود برادران را، و طمع درمال او مکن؛ و تبع او باش، و از او مطَلّب که او تبع تو باشد.

و محمدبن داود دقی[۱۸] گفت: دقاق[۱۹] را گفتم که: صحبت با که کنم؟ گفت: با آن کس [٥٤–پ] که از تو آن بداند که خدای تعالی می‌داند، وتو از وی ایمن باشی.

و دیگری گفت: نَه اَنداخت در بلا مرا، مگر صحبت آن کس که من او را بزرگ نداشتم[۲۰].

و گفته‌اند: نیست در جمعیّت برادران انسی بسبب[۲۱] وحشتِ فراق.

و گفته‌اند: بزرگواری درسه چیز است: بزرگ داشتنِ پیران، و مدارات[۲۲] همسران، و برداشتن نفس از حقیر.

و گفته‌اند: همنشینان سه‌گونه‌اند: همنشینی که فایده[۲۳] از او برگیری ملازم او باش؛ و همنشینی که او را از تو فایده بود، او را گرامی دار، و همنشینی که نه ترا ازاو فایده باشد ونه او را از تو فایده

(۱۷) الکهف: ۲۸.
(۱۸) مج: رقی.
(۱۹) هت: دقاق+ رحمة الله علیهما.
(۲۰) هت: داشتم.
(۲۱) مج: نسبت.
(۲۲) هت: مدارا.
(۲۳) هت: فایدهٔ.

باشد[۲۴]، از او بگریز.

از آداب ایشان ترک صَوْلَت است یعنی حمله. ابوعلی رودباری گفت: صولت [۵۵-ر] بر آن کس که از تو بزرگتر است، زشت باشد؛ و با آن کس که مثلِ تو باشد، بدخویی است؛ و با آن کس که کمتر از تو است، عجز است.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: هرکه ولایتی یافت، و در آن ولایت حیران شد، دلیل آنست که قدرِ او کم از آنست؛ و هرکه در ولایت تواضع کرد، دلیل آنست که قدر او زیادت از آنست.

و گفته‌اند: عاجز شدن مرد به نفس خود، یکی از بدخواهان برعقل اوست[۲۵]. خدای تعالی گفت: «تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْأَرْضِ وَلافَساداً»[۲۶].

و باید که متأدّب— یعنی آنکه ادب می‌آموزد— هیچ مسلمان را حقیر ندارد که، روایت کرده‌اند از رسول —علیه‌الصّلوة والسّلام— «(الحدیث)»: «حسب امرئ من الشرّأن یحقر اخاه المسلم». [۵۵-پ] یعنی: بسنده است مرد را از بدی که حقیر دارد برادر مسلمان را. و گفت— علیه‌الصّلوه والسّلم— «(الحدیث)»: «من استذّل مؤمناً اَو مؤمنةً اَو حقّره لفقره و[قلّة] ذات یده شهّره اللّه یوم‌القیامة ثمّ یفضحه.» یعنی: هرکه طلب خواری کند مؤمنی یا زنی مؤمنه[۲۷] را، یا او را خوار دارد بسبب درویشی و دست تنگی، خدای تعالی روز قیامت او را معروف گرداند، پس او را رسوا کند.

و بعضی گفته‌اند: هرکس را که خدای تعالی به بندگی وی

---

(۲۴) مج: «باشد» نبود.

(۲۵) هت: یکی از بدخوانان است برعقل او.

(۲۶) القصص: ۸۳.

(۲۷) هت: ... کند مؤمن را.

راضی است، تو نیز راضی شُو به برادری وی.

و اگر یکی از برادران یا جماعتی به وی فرو آیند[۲۸]، آنچه حاضر بُوَد از طعام، پیش ایشان بنهد اندک یا بسیار. روایت کنند از پیغمبر —صلّی اللّه علیه و سلّم— که گفت: «هلاک شدن مرد در آن باشد [۵۶–ر] که مردی پیش وی شود از برادران، و او حقیر دارد آنچه درخانهٔ اوست که پیش او برد». و هلاک شدن آن قوم در آن باشد که آن طعام را حقیر دارند که پیش ایشان برده باشد.

و هم رسول گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم—: «بدرستی که از مکارم اخلاق است زیارت کردن خاصِ خدای را. و باید که آن کس را که او را زیارت می کنند، تقرّب کند مر برادر خودرا، آن قدر که آسان باشد بروی، و اگرچه جرعه ای از آب باشد. و اگر ننگ دارد که تقرّب با برادر کند بدانچه او را آسان باشد، همیشه در مقت خدای تعالی بُوَد در روز و شب». نبینی که چون مهمانان[۲۹] گرامی پیش ابراهیم —علیه السّلام— درشدند، درنگ نکرد، وگوسالهٔ[۳۰] بریان آورد. چنانکه خدای تعالی می گفت: «فجاء بعجل سمین * فقرّبه [۵۶– پ] الیهم، قال الا تاکلون»[۳۱].

و از حسن بصری[۳۲] حکایت کنند که چون کسی از او دستوری خواستی تا پیش آورد. اگر پیش او طعامی بودی، او را دستوری دادی و الاّ بیرون رفتی.

و تکلّف نکند در آنچه حاضر باشد که روایت است از ابی

(۲۸) هت: فرود آید.

(۲۹) هت: مهمان.

(۳۰) هت: گوسا.

(۳۱) الذاریات: ۲۶—۲۷.

(۳۲) هت: +قدّس سرّه.

البُخْتری که ما فرو آمدیم بر سلمان فارسی به مداین، و پیش ما آورد نان و ماهی، و گفت بخورید که رسول —علیه السّلام— ما را نهی کرد از تکلّف، و اگر نه این بودی من با شما تکلّف کردمی[۳۳].

و چون ابوحفص پیش جنید آمد، جنید تکلّف کرد در خدمتِ ابوحفص. و او انکار کرد بر جنید، وگفت: اگر تو به خراسان آیی، تعلیم کنیم ترا فتوّت. او را از این سؤال کردند، و گفت[۳۴]: یاران مرا مخنّث گردانید، طعامهای گوناگون پیش ایشان آورد، و لباسِ رنگارنگ و بوی [۵۷–ر] خوش هرروز. و نزد ما فتوّت ترك تکلّف است و حاضر کردن آنچه حاضر باشد.

پس چون درویشان پیش تو حاضر شوند، بی تکلّف خدمتِ ایشان کن تا چون تو گرسنه شوی، ایشان گرسنه شوند؛ و چون سیر شوی، سیر شوند، تا ایستادن[۳۵] ایشان و بیرون شدن ایشان بر تو یکسان باشد.

و یوسف بن الحسین گفت: ذوالنّون را گفتم: با که صحبت کنم؟ گفت: با آن کس که چون تو بیمار[۳۶] شوی، ترا عیادت کند؛ و اگر گناه کنی، او از بهرِ تو توبه کند، و این شعر برخواند، شعر:

اِذا مَرِضنا اَتَیْناکُم نَعُودُکُم
وَتُذنِبُونَ فَنأتیکُم فَنَعتَذِرُ[۳۷]

و گفته‌اند: یار نباشد آن کس که تو او را گوئی: برخیز، که رویم[۳۸]، و او گوید: تا کجا؟

و باید که از فحش گفتن پرهیز کند، که فحش [۵۷–پ] برانگیزد

(۳۳) هت: کردیمی.
(۳٤) هت: او گفت.
(۳۵) هت: ایستان.
(۳٦) مج: تیمار.
(۳۷) هت: نعتذر. مج: فیعتذر.
(۳۸) مج: «که رویم» نبود.

دشمنی را. خدای عزّوجلّ گفت: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفواهِهِم وَما تُخْفِي صُدُورُهُمْ اَکْبَرُ»[۳۹].

و بعضی گفته اند که: مردم سه صنف اند: گروهی چون غذااند که با ایشان[۴۰] [صحبت کردن] ناگزیر باشد. وگروهی چون دارواند که گاه گاه بدیشان محتاج باشد[۴۱]. و گروهی چون درد باشند که از ایشان پرهیز کردن واجب باشد، و از آن چیز که آن قوم بدان نزدیکی کنند. و باید که از صحبت اشرار دور باشد، که گفته اند: صحبت کردن با بَدان خطر باشد. و هرکه صحبت با اشرار کند، بدرستی که در غرور مبالغت کرد[۴۲]. و مثال اوهمچنان است که کسی در کشتی نشیند در دریا؛ اگر به تن از هلاک شدن سلامت یابد، به دل از ترس [۵۸-ر] سلامت نیابد.

و گفته اند: کمال و سعادت و رشاد آنست که نفس[۴۳] خود را از بَدان نگاه دارد.

و گفته اند: هرکه صحبت با بدان کند، سلامت نیابد.

و گفته اند: هرکس را به قرین بشناسند، و نسبت او با همجای او کنند.

و روایت کرده اند که پیغمبر-علیه الصّلوة والسّلام-وقوف کرد بر قومی و گفت «الحدیث»: «ألاأخبرکم بخیرکم من[۴۴] شرّکم خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شرّه و شرّکم من لایرجی خیره ولا یؤمن شرّه».

(۳۹) آل عمران: ۱۱۸.

(۴۰) مج: که ایشان.

(۴۱) مج: باشند.

(۴۲) هت: کرده است.

(۴۳) مج: «که از امرد» بوده وخط زده شده.

(۴۴) هت: عن. مج: بخیر من.

یعنی: خبر کنم[۴۵] شما را به بهترین شما از بَترین[۴۶] شما، بهترین شما آن کس است که ازاو امید خیر دارند و از شرّ او ایمن باشند، و بترین[۴۷] شما آنست که بدو امید خیر ندارند واز شرّ[۵۸-پ] او ایمن نباشند.

(۴۵) هت: خبردهم.
(۴۶) هت: بدترین.
(۴۷) هت: بدتر.

فصل
درذکرِ ادب[1] ایشان درسفر

خدای تعالی گفت: «رِجالٌ لا تُلهیهِم تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکرِ اللّهِ»[2]. از پیغمبر —صلّی اللّه علیه وسلّم— سؤال کردند که ایشان کیستند؟ گفت: ایشان[3] که در زمین بروند، و از فضل خدای تعالی طلب کنند.

و او گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم— «الحدیث»: «سافروا تصحّوا وتغنموا[4]». سفر کنید تا صحّت و غنیمت یابید. وگفت —صلّی اللّه علیه وسلّم—: «غریب شهید باشد، و فراخ گردانند گورِ غریب را، چندانکه دوری اوست از اهل او».

و ابوحفص نیشابوری گفت: مسافر را سه چیز باید: اندیشهٔ زاد را ترک کردن، و طریق را تقدیر کردن، [۵۹-ر] و بدانستن که خدای تعالی[5] حافظ اوست.

و فاضلترین سفری جهاد[6] است، پس حج، پس زیارت گور پیغمبر —صلّی اللّه علیه وسلّم— که پیغمبر —علیه الصّلوة— گفت: مسافران خدای سه اند: حاجی و غازی وعمره کننده— پس زیارت

---

(۱) هت: آداب.

(۲) النور: ۳۷.

(۳) هت: آنان.

(٤) هت: تغتنموا.

(۵) مج: «تعالی» نبود.

(٦) مج: «جهاد» نبود.

کردن مسجد بیت المقدّس— که پیغمبر گفت: «لایشدّالرّحال الّا الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدی هذا والمسجد الاقصی». یعنی: نبندند پالانها را الاّ سوی سه موضع: مسجد مکّه و مسجد من و مسجد بیت المقدّس— پس از این طلب کردن علم، پس زیارت مشایخ و برادران.

ابورَزین[7] روایت کند که پیغمبر —علیه الصّلوة— گفت: «من زار فی اللّه شیّعه [۵۹–پ] سبعون ألف ملکٍ یقولون: اللّهم صله من وصله ونا داه مناد [أنْ] طبت وطاب ممشاک و تبّوات من الجنّة مقعداً». یعنی: هرکه زیارت کند کسی را از بهرِ خدای تعالی، تشییع کنند، یعنی از پی او فرا روند هفتاد هزار فریشته[8]، و گویند: ای بارخدای بپیوند با وی، چنانکه او پیوندی کرد. و آواز دهد او را آوازدهنده‌ای که: خوش بادترا و خوش باد رفتن تو و جای ساختن تو در بهشت جای.

پس مظالم را رد کند و طالب حلال شود، پس طلب آثار واعتبار کند، پس نفس را ریاضت دهد و چنان کند که او را یاد نکنند. و از بهرِ نزهت و طلب عیش سفر نکند، وریا نکند در سفر، و به شهرها نگَردد طلبِ دنیا را و متابعت هوی را.[۶۰–ر]

ابوترابِ نخشبی می گوید: بر مریدان هیچیز[9] زیان کارتر از آن نیست که متابعت هوی کنند. یعنی: آرزوی[10].

و هیچ فسادکننده بر مریدان فساد کننده‌تر از آن نباشد که سفرهای[11] باطل کنند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ

---

(۷) هت: ابوذر.

(۸) هت: فرشته.

(۹) هت: هیچ چیز.

(۱۰) مج: آرزوا.

(۱۱) مج: سفرها.

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِم بَطَراً وَرِيَاءَ النَّاسِ[۱۲]». و پیغمبر گفت —صلّی اللّه علیه وسلّم— «(الحدیث)»: «یأتی علی النّاس زمان یحجّ أغنیاء أمّتی للنّزهة و اوساطهم للتجارة وقرّاؤهم للرّیاء و فقراءهم للمسئلة.» یعنی که آید مردم[را] روزگاری که حج کردن امّت من از بهر عیشِ خوش باشد، و از اوساط— یعنی میانهٔ درویش وتوانگر— از بهرِ تجارت، و خوانندگان را از بهرِ ریا، و درویشان راازبهرسؤال[۱۳].

و عمر —رضی اللّه عنه— [۶۰-پ] گفت که: آیندگان بسیار آیند، و حاجیان اندک.

و باید که سفر نکند بی رضای[۱۴] مادر و پدر و استاد، بی دستوری ایشان نرود تا عاق نباشد در سفر که، برکتِ سفر نیابد.

و اگر باجماعتی رود، با ضعیفان ایشان برود؛ وقوف کند آنجا که رفیق باز ایستد؛ و نمازها را تأخیر نکند از وقت تا ممکن باشد؛ و تا تواند برگزیند رفتن را برنشستن چهار پای، مگر به حالِ ضرورت که سفر کردنِ مرید ریاضت راست و طلب زیارت را.

روایت است از پیغمبر —صلّی اللّه علیه وسلّم— که گفت: حاجی سوار را —یعنی نشسته به چهار پای— به هرگامی که بارگیرِ او برگیرد، هفتاد حسنه باشد و مر پیاده‌را به هرگامی هفتصد حسنه [۶۱-ر] باشد از حسنات حرم. گفت: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: هر حسنه‌ای مقابل هفتصد[۱۵] هزار حسنه باشد.

و روایت کرده‌اند که ملایکه معانقهٔ[۱۶] پیادگان کنند در راه مکّه،

---

(۱۲) الانفال: ٤٧.

(۱۳) هت: ترجمهٔ حدیث نبود.

(۱٤) مج: رضا.

(۱۵) هت: هـفصد.

(۱٦) هت: مصافحه.

و مصافحت کنند آن را که بر اشتر باشد، و از دور سلام کند جمعی را که بر محمل باشند.

و اگر در سفر با جماعتی باشد، آن قدر که تواند خدمت ایشان می کند بر قدر امکان، ورنج از ایشان بردارد، که روایت است از عدّی بن حاتم که رسول خدای را گفتم: کدامین صدقه فاضل‌تر باشد؟ گفت: خدمت کردن مر یاران را در راه خدای.

و از آداب ایشان است که چون در شهری شوند[۱۷]، اگر در آنجا شیخی باشد، قصد زیارت او کند؛ و اگر شیخ نباشد، قصد موضع فقرا کند؛ و اگر در آنجا بسیار [۶۱-پ] موضع درویشان باشد، پیش جمعی رود که مقدّم‌تر باشد و جماعت در آنجا بیشتر وحرمت ایشان عظیم‌تر،وخاص موضعی طلب کند که طهارت را آسان‌تر باشد، و آبهای روان در آنجا بود، از بهرِ نزول آن جای برگزیند نه جای دیگر.[۱۸]

و اگر موضع درویشان نباشد ونه جمع را[۱۹]، باید نزول کند بر جائی که محبّت ایشان بر این طایفه زیادت‌تر[۲۰] باشد. و قومی را که بر درویشان میلی دارند.

و اگر در خانه فرود آید، به گوشه‌ای رود و موزه را از پای بکشد، و در کشیدن دو موزه ابتدا به چپ کند، و در پوشیدن ابتدا به راست کند.

رسول —صلّی اللّه علیه و سلّم— گفت: چون یکی از شما نعلین در پای کند تاابتدا به راست کند، و چون بیرون کند، ابتدا به چپ کند.

---

(۱۷) هت: به شهر فرو آیند. مج: واز ادب... الخ.

(۱۸) هت: دیگر جای.

(۱۹) هت: «ونه جمع را» نبود.

(۲۰) هت: زیادتر.

پس قصد موضع طهارت[۲۱] کند، و وضو بسازد. و پس دو رکعت نماز کند. و اگر در آنجا شیخی —که مقصود بود— حاضر باشد، قصد زیارت او کند، [۶۲–ر] و سر او را ببوسند، الاّ اگر جوانی باشد که دست او را بوسه دهد که، روایت کنند از کعب‌بن مالک که گفت: چون آیت قبول توبهٔ من نزول کرد، من خدمت رسول —علیه السّلام— آمدم، و دست او را بوسه دادم.

و حکایت کنند از عبدالله خفیف که[۲۲] دست حسینِ منصور ببوسید، واو در زندان بود. حسین گفت: اگر دست، دست ما بودی ترا منع کردیمی، ولکن دست دستی است که امروز آن را بوسه می دهند و فردا می برّند.

و باید که پس از آن نزدیک شیخ بنشیند ساعتی، و هیچ نگوید الاّ که از او سؤال کند. پس جواب گوید ازسؤال شیخ. و تبلیغ سلام کس نکند، و یاد کسی نکند الاّ اگر آن کس نظیر او باشد درحال و سن، [۶۲–پ] که این روا باشد. پس به موضع[۲۳] خود باز شود و بر مقیمان باشد که او را سلام کنند.

حق قادم— یعنی مسافر— آن باشد که او را زیارت کنند، مگر که به مکّه باشد که بر او باشد زیارت مجاوران کند حرمت حرم را.

پس آنچه حاضر باشد از طعام، پیش اوبرند بی تکلّف که گفته اند که: ادب بامهمان آنست که ابتدا او را سلام کنند، پس اِکرام کنند، پس طعام دهند، پس سخن گویند با وی. چنانکه ابراهیم خلیل —علیه السّلام— با مهمانان گرامی کرد: «ولقد[۲۴] جاءت رسلنا ابرهیم

(۲۱) هت: قصد طهارت.

(۲۲) مج: «که» نبود. هت: عبدالله خفیف قدس سره که.

(۲۳) مج: پس موضع.

(۲٤) مج: ولما.

بالبشری قالوا سلاماً، قال: سلام فما لبث آن جاء بعجلٍ حنیذٍ»[٢٥].

و باید که سؤال نکند از احوال[٢٦] دنیا و اهل آن، از آنچه او را بکار نیاید، بلکه احوالِ[٢٧] مشایخ [٦٣-ر] و اصحاب و اخوان سؤال کند.

و بر مسافر واجب است که با او رَکْوَه باشد یا کوزه‌ای؛ و رکوه بهتر باشد. و یکی از مشایخ بوده است که چون مسافری او را مصافحت کردی، بجُستی تا اثر برداشتنِ رکوه در کف و انگشتان وی می‌یابد. اگر بیافتی اورانیك قبول کردی، و اگر نیافتی او را براندی ورد کردی.

و دیگری گفته است: چون صوفی را بینی و با وی رکوه و کوزه نباشد، بدانکه او عزم کرده است که نماز ترک کند، اگر خواهد و اگر نه.

و مستحب است مسافر را که عصا[٢٨] با وی باشد و سوزن ورشته و مقراض و ستره و مانند آن که، این چیزها یاری کند او را بر ادای فرایض، چنانکه واجب شده است.[٦٣-پ]

و چون سفر خواهد کرد از ادب آن باشد که برادران را طواف کند، و ایشان را بیاگاهاند که بیرون می‌شود، و ایشان را بدرود کند.

و مستحب است آن کس را که در صحبت اوست که او را تشییع کند، چنین بوده است[٢٩] ادب مشایخ.

و جهد کند که هیچیز[٣٠] از اوراد از او فوت نشود و خاصه واجبات را فرونگذارد.[٣١]

---

(٢٥) هود: ٦٩.
(٢٦) مج: ازحوال.
(٢٧) هت: از+ احوال.
(٢٨) هت: عصاء.
(٢٩) هت: چنین است.
(٣٠) هت: هیچ چیز.
(٣١) مج: «را فرونگذارد» نبود.

ابو یعقوب سوسی گفت که: مسافر محتاج شود به چهار چیز در سفر، و الاّ باید که سفر نکند: علمی که او را نگاه دارد، و پرهیزکاری که اورا مانع باشد، و خویی که او را صیانت کند، و یقینی که او را بردارد.

و رویم را سؤال کردند از ادب مسافر، گفت: سابق نشود همّت او ازخطوات او، و هر جای [٦٤- ر] که وقوف کند، منزل او باشد.

فصل
در ذکر آداب ایشان درلباس[1]

خدای تعالی گفت: «وَثِیابَکَ فَطَهِّرْ[2]» قیل فقصّر. یعنی جامه را کوتاه کن.

ابوهریره — رضی اللّه عنه — روایت می کند از رسول — صلّی اللّه علیه و سلّم — که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه— بادَرْ[3]وزَه دارد و باک ندارد از آنچه بپوشد. و عمر — رضی اللّه عنه — ببریدی از آستین، آنچه از انگشتان بگذشتی.

و بعضی گفته اند: درویش صادق را هرچه بپوشد بروی نیکو آید، و باشد او را ملاحت و مهابت.

و ادب ایشان در این آنست که با وقت بپوشند آنچه یابند بی تکلّف و بی اختیار، و اقتصار کنند بدانکه فرایض بدان بگزارند از سترعورت، و آنچه سرما و گرما را دفع کند که، اینها آنست [٦٤-پ] که پیغمبر — علیه الصّلوة — آن را مستثنیٰ کرده است از دنیا، و گفته که: آن نه از دنیا است که از[4] بسیاری جامه بَرَنج باشند و مواسات کنند به زیادتی. پیغمبر — علیه السّلام گفت —: سه کس بی حساب در بهشت شوند: مردی که جامه را می شوید، و جز از آن کهنه نیابد که پوشد[5]؛ و مردی

---

(١) هت: عنوان نبود.

(٢) المدثر: ٤.

(٣) هت: جامهٔ پاره.

(٤) مج: و از.

(٥) مج: «که پوشد» نبود.

که برنیافرازد بر سر آتشی که افروخته است دیگی؛ و مردی که شربتی طلب کند و نگوید این را نمی خواهم.

و از عایشه —رضی الله عنها— روایت کرده‌اند که گفت: رسول —علیه السّلام— نساخت از هیچیز[۶] جفت آن.

و جهد کند در نظافت و طراوت که پیغمبر —صلّی الله علیه و سلّم— بدید شوخی برجامهٔ قومی که آمده بودند. گفت: آخر آن چیز که جامه را بدان بشستی، نیافت؛ و فرمود که: انگار که درویشی از خدای تعالی است، [۶۵–ر] شوخگنی جامه ازچیست!

گفت —صلّی الله علیه وسلّم—: بدرستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد.

و کراهیت داشته‌اند پوشیدن جامهٔ مشهور، و تبرّک کرده‌اند به جامهٔ مشایخ.

روایت کرده‌اند که رسول —علیه السّلام— درخانه شد با یاران[۷]، و خانه پر گشت. جریر بن عبدالله البجلیّ[۸] درآمد و جای را نیافت و بیرون از خانه بنشست، و مصطفی— صلّی الله علیه وسلّم— او را بدید، درحال جامهٔ مبارک خود را درپیچید و در پیش جریر انداخت، تا بر آن نشیند؛ و گفت: بر سَرِ این نشین. جریر جامه را برداشت، و آن را ببوسید، و برِ وی بازنهاد.

و بعضی از ایشان[۹] اختیار کرده‌اند دو جامه: خرقه اختیار کنند همچنانکه محْرم. و بیشترین ایشان این را کراهیت [۶۵–پ] داشته‌اند مگر محرم راتا به مکّه که، درآن شهرتی است وز یادت کردن ظهور براقران.

---

(۶) هت: هیچ چیز.

(۷) هت: اصحاب.

(۸) هت: + رضی الله عنه.

(۹) هت: بعضی ایشان.

و کراهیت است پوشیدن فرجی، مگر مشایخ را که آن به منزلت طیلسان است. و سجّاده هم مشایخ راست، و سر پوش مریدان را.

و دوست داشته‌اند که بر یک جامه اختصار کنند. جریری حکایت کند که در بغداد درویشی بود که ما هرگز نیافتیم الاّ در یک جامه به زمستان و تابستان. و از او سؤال کردند که این چه‌حال است؟ گفت: من حریص بودم به جامهٔ بسیار، وقتی خواب دیدم که در بهشت رفتم[۱۰] و جماعتی را دیدم از یاران، برخوانی نشسته. من قصد ایشان کردم، و ملایکه نمی گذاشتند، و گفتند: این قوم صاحب یک جامه [٦٦—ر] اند، ترا جامه بسیار است[۱۱]. چون بیدار شدم، نذر کردم که نپوشم مگر یک جامه، تا به‌خدای تعالی رسم.

و جنید را گفتند که: مرقّع و رکوه‌ها بسیار شد، و این مذهب را خوار کردند. او به جواب گفت: اکنون خوش است راه رفتن شما را می بیند به دیده‌های ایشان، و شما در سرّ باخدای اید.

و ابوحاتم عطار چون اصحابِ مرقّعات دیدی[۱۲]، گفتی: ای استاد آشکارا کردید علَمها را، و طبل را بزدید؛ کاج[۱۳] دانستمی که درجنگ شما چه مردی نمائید.

و علی بن بندار می گوید: یک جامه که در آن نماز روا باشد، کراهیت دارم که بدل کنم آن را از بهرِ دینار مردم به بهتر از آن.

و ابوحفص حدّاد گوید: چون روشنائی درویش را در جائی بینی، از او امید خیر مدار[۱۴].

---

(۱۰) هت: می‌رفتم.

(۱۱) هت: «است» نبود.

(۱۲) هت: بدیدی.

(۱۳) هت: کاش.

(۱٤) هت: از او بگریز.

فصل [٦٦-پ]
در ذکر آداب ایشان در أکل

خدای تعالی می گوید: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاَ تُسْرِفُوا»[۱]. بعضی گفته اند: ادب می کند خدای تعالی تا طعام بدهید درویشان را، مگر از آنچه خود می خورید. و رسول —علیه الصّلوة— گفت «الحدیث»: «اذا أکل أحدکم فلیقل بسم اللّه». یعنی: چون طعام خُورَد تا[۲] بگوید: «بسم اللّه». و اگر در اوّل فراموش کند، چون او را یاد آید، بگوید: «بسم اللّه اوّله و آخره». و پیغمبر —علیه السّلام— گفت، و اشارت سوی کاسه کرد «الحدیث»: «کلوا من حوالیها ولا تأکلوامن وسطها فانّ البرکة فی وسطها تنزل». بخورید از پیرامون کاسه و مخورید ازمیان آن، بدرستی که برکت[۳] درمیانِ آن می آید.

و از ادب ایشان [٦٧—ر] است که از بهر رُوزی غم نخورند، واندک مشغول بودن به طلبِ رزق و جمع کردن آن و ذخیره کردن آن را منع کرده اند[۴]. خدای تعالی گفت: «وَكَأَيِّنْ مِنْ دٰابَّةٍ لٰا تَحْمِلُ رِزْقَهٰا[۵]». یعنی ذخیره مکنید. و درست شده است از رسول —علیه الصّلوة— که هرگز ذخیره نکرد[۶] فردا را.

---

(۱) الاعراف: ۳۱.

(۲) هت: «تا» نبود.

(۳) مج: برکه.

(٤) مج: واندك مشغول بودن به طلب رزق و جمع کردن آن و آن را منع کردن و ذخیره کردن.

(۵) العنکبوت: ٦۰.

(٦) هت: نکردی.

و باید که ذکر طعام بسیار نکند که آن از شره باشد. حکایت کنند از رویم که باید که یاد طعام در خاطرِ وی نگذرد بیست سال، تا حاضر نشود، و درحال خوردن قصد آن کند که گرسنگی از خود می نشاند، و نفس را حق او بدهد نه حظّ — یعنی بهره او را— که پیغمبر —علیه الصّلوة والسّلام— گفت «الحدیث»: «انّ لنفسک علیک حقاً».[۷]

و بعضی مشایخ را گفتند که: قوم چگوه طعام [٦٧-پ] خورند؟ گفت: چنانکه رنجور دارو خُورَد که بدان شفا یابد.

و باید که نفس را از حرص بر طعام منع کند که پیغمبر— علیه الصّلوة— گفت «الحدیث»: «ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم». پر نکنند هیچ ظرف را بدتر از شکم فرزند آدم. و اگر ناچار شوند[۸]، ثلثی طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی دم زدن را پذیرند[۹]. و پیغامبر —علیه الصّلوة و السّلام— گفت: «بگزارید طعامِ شما را، به ذکر خدای و نماز؛ و خواب مکنید بر آن، که دلهای شما سیاه شود».[۱۰]

و ابوهریره می گوید رضی الله عنه که رسول خدای هیچ طعام را عیب نکردی، اگر خواستی بخوردی، والاّ ترک کردی.

و روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را —علیه السلام[۱۱]— که: چگونه است حال اصحاب قوت [٦٨-ر] پیشی گرفتن ایشان به شهوت؛ بدرستی که من شهوتها را از بهرِ ضعفای[۱۲]

---

(۷) هت: + وان لزوجک علیک حقاً.

(۸) مج: «شوند» نبود.

(۹) مج: «پذیرند» نبود.

(۱۰) هت: «و پیغامبر... شود» نبود. مج: نگدارید طعام... الخ.

(۱۱) مج: علیهم السّلام.

(۱۲) مج: ضعفا.

خلق آفریدم؛ بدرستی که دلها که آویختهٔ[۱۳] آرزوها باشد از من که خداوندم، محجوب گردد.

حکایت کنند که بشر حارث را در بازار بدیدند، و از او این چیز سؤال کردند، گفت: دوسال است نفس از من خیار طلب می کند، و از او منع می کردم، و اکنون راضی گشته است که آن را ببیند. من این مراد او را داده ام.

و این جماعت را وقتی معلوم نباشد از بهرِ خوردن، و تکلّف نکنند، و برنگزینند بسیارِ بد را بر اندکِ پاک، که خدای تعالی گفت: «فَلْيَنْظُرْ اَيُّها اَزْكىٰ طَعاماً[۱۴]».

و بعضی مردیگری را لقمه ندهد، و چون طعام را حاضر گردانند، نگویند دیگری را [۶۸-پ] که بخور! که جمله در آن طعام یکسان اند، مگر مشایخ بامریدان که برسبیل بسط و گستاخی بر مرید [آنان را گویند که: بخور!]، و ایشان را به خیر ترغیب کردن[۱۵]، نه از[۱۶] بزرگ داشتن که آن جایز است. و امّا عامهٔ مردم را ادب چنان باشد که طعام را، که حاضر گردانند، با یکدیگر عرض کنند، و حاضران را برآن خوانند.

و باید که نخورند چیزی که اصل آن بـندانند، و از طعام ظالمان و فاسقان دور شوند واگرچه حاجتمند شده باشند، که عمران حصین روایت می کند: پیغمبر- علیه الصّلوة والسّلام- نهی کرد ما را که اجابت طعام فاسقان کنیم[۱۷].

---

(۱۳) مج: آویخته.
(۱٤) الکهف: ۱۹.
(۱۵) هت: کنند.
(۱٦) مج: نزد.
(۱۷) هت: نکنیم.

و باید که از قبول زنـــان[۱۸]ــ و رفیقی کردن از ایشان دور شود، و طعام ایشان نخورد.

ولکن سخن [۶۹-ر] گفتن درحالت طعام خوردن کراهیت نداشته اند. وگفته اند: سخن ناگفتن درمیان طعام کارِگبران است.

پس ادب در خوردن طعام جامه درهم گرفتن است و بر پای چپ نشستن و «بسم اللّه» گفتن، و به سه انگشت خوردن و لقمه اندک برگرفتن و نیک بخاییدن و انگشتان و کاسه را بلیسیدن[۱۹]، که مصطفی ــعلیه السّلامــ گفت: «یکی از شما نداند که در کدام طعام برکت است».

و ترک کند نظر کردن بر لقمهٔ یار خود، که رسول ــصلّی اللّه علیه و سلّمــ گفت: «لایتبعنَّ لاحدکم ان ینظر الی لقمة صاحبه». نَسَزَد یکی را از شما که نظر کند بر لقمهٔ یار خود. و چون از طعام فارغ شود، بگوید: «الحمدللّه الّذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا» و نه از ظرافت [۶۹- پ] باشد که دست خودرا درمیان طعام فرو برد، چنانکه بدان آلوده شود.

و بعضی از مشایخ گفته اند که: خوردن با برادران به گستاخی باید که باشد، و با بیگانه به ادب، و با درویشان به ایثار.

و جنید گفت رحمة اللّه علیه[۲۱]: با برادران خوردن همچون شیر خوردن باشد، نظر کنید که با که می خورید.

و اختیار کرده اند که جمع شوند بر خوردن که پیغمبر گفت

(۱۸) هت: طعام+ زنان.
(۱۹) هت: کاسه لیسیدن.
(۲۰) هت: نظر.
(۲۰) مج: لاینبغی.
(۲۱) مج: «رحمة اللّه علیه» نبود.

ـعلیه الصّلوة ـ: «خیرالطّعام ما کثرت علیه الایدی». بهترین[۲۲] طعامها آنست که بسیار گردد بر آن دستها. و هم مصطفی گفت ـعلیه الصّلوة والسّلام ـ «الحدیث»: «الاکل مع الاخوان شفاء». خوردن با برادران شفا است. و گفت «الحدیث»: «شرّالنّاس من أکل وحده و ضرب عبده [۷۰ـر] و منع رفده». بدترین آدمیان آنست که تنها خورَد، و بندهٔ[۲۳] خودرا بزند، و عطا ندهد.

و چون با جماعتی خورَد از تناول ـیعنی از خوردن ـ باز نه ایستد، مادام که دیگران می خورند؛ خاصه چون مقدَّم ایشان باشد. روایت است از پیغمبر ـعلیه السّلام ـ که چون باجماعتی طعام خوردی، تا[۲۴] اواخر جمله خوردی.

و سؤال کردند یکی را از مشایخ که: کدام خوردن است که مضرت نکند؟ گفت: من مدّت سی سال است تاهیچیز[۲۵] به اشتها نخورده ام[۲۶].

روایت[۲۷] است که مردی به نزدیک رسول اروغی کرد. گفت[۲۸]: اروغ خود رابازدار که هرکه در دنیا سیرتر باشد، در آخرت گرسنه تر باشد.

و حسن بصری [۷۰ـپ] گفته است که: بلای آدم در خوردن بود، و خوردن بلای[۳۰] شما باشد تا روز قیامت.

---

(۲۲) هت: یعنی+ بهترین.

(۲۳) مج: بنده.

(۲٤) مج: «تا» نبود.

(۲۵) هت: هیچ چیز.

(۲٦) مج: نخوده ام.

(۲۷) مج: فصل+ روایت.

(۲۸) هت: رسول علیه الصلوة والسّلام گفت.

(۲۹) مج: سعید.

و سهل[۲۹] بن عبدالله گفت: اگر از طعامِ شب یک لقمه ترک کنم دوستر از آن دارم که یک شب را زنده دارم.

و یحیی بن معاذ گفت: اگر گرسنگی در بازار فروشند، طالبان آخرت را نَسَزد که به غیر آن چیز بخرند و بخورند[۳۱].

و گفت: اگر نفس خودرا شفاعت کنی تا ترک شهوتی کند وملایکه مقرّب و انبیای مرسل را شفیع وی گردانی، او قبول نکند،واگر او را گرسنه داری مطیع گردد، و فرمان برداری کند.

و ابوهریره— رضی الله عنه— گوید که: پیشِ رسول خدا— صلّی الله علیه و سلّم— درشدم و او نشسته نماز می کرد. گفتم: چه رسید ترا؟ گفت: گرسنگی. من بگریستم. گفت: گریه مکن که شدّت[۳۲] قیامت به گرسنه[۷۱—ر] نرسد، چون مرد را پیوسد در دنیا.

و روایت است از مصطفی— صلّی الله علیه و سلّم— که گفت: آن کس که از نفس خود نشاطی بیابد تا آن[۳۳] نشاط را بازگرداند به گرسنگی و تشنگی.

و کراهیت است که چون طعام حاضر کنند، انتظار فرماید. و گفته اند: دل نیکان انتظار برنتابد.

و کراهیت داشته اند که وقت را فوت کنند بسبب مشغول بودن به آکل. و حکایت کنند از یکی که او افطار برآرد هاله کردی که آن را بیاشامیدی. گفتی: وقت عزیزتر از آنست که بخوردن مشغول شوند.

و بیشتر صوفیان کراهیت دارند که لقمه دهند خادمانی را که پیش ایستاده باشند، خاصه که مهمان باشد. روا نباشد مهمان را تصرف

---

(۳۰) هت: بلیت.

(۳۱) مج: چیز بخورند.

(۳۲) مج: شدّد.

(۳۳) هت: باید که آن.

کردن در آنچه پیش او برند مگر بخوردن.

واختلاف است علما را در ملک [۷۱–پ] گرفتنِ مهمان، آن چیز را که پیش او نهاده باشند. بعضی گفته‌اند در احضار، ملک مهمان شود که پیش وی بنهند؛ و بعضی گفته‌اند چون دست را بدان دراز کند؛ و بعضی گفته‌اند که چون در دهن نهد؛ و بعضی گفته‌اند[۳۴] که چون تمام خورده باشد و به گلو فرو برده. و جنید گفت که: رحمت فرود آید بر فقرا نزدِ طعام، که ایشان نخورند مگر به ایثار.

و مشایخ گفته‌اند: بر آن کس که مهمان می کند، سه چیز واجب است، و بر مهمان سه چیز. امّا آنچه بر مضیف واجب است، آنست که او را طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او وقتهای[۳۵] نماز؛ و منع نکند از او آنچه قادر است از طعام. و آنچه بر مهمان واجب است، آنست که آنجا که او را بنشانند بنشیند، و راضی شود بدانچه[۳۶] [۷۲–ر] پیش او حاضر کنند؛ و بیرون نشود تا دستوری ندهند اورا، که عبداللّه‌بن عباس روایت کند از رسول —صلّی اللّه علیه و سلّم— که گفت «الحدیث»: «انّ من السّنّة ان یخرج الرّجل[۳۷] مع ضیفه الی باب الدّار.» بدرستی که از سنّت است که بیرون شود مرد بامهمان او تا به درِ سرای.

(۳٤) مج: «گفته‌اند» نبود.

(۳۵) مج: وقتها.

(۳٦) مج: بدانچه+ بدانچه.

(۳۷) هت: المضیف.

فصل
ذکرِ ادب ایشان در خواب [1]

رسول خدای —علیه الصّلوة— گفت «الحدیث»: «من نام حتّی أصبح بال الشّیطان فی اذنیه.» هرکه خواب کند تا بامداد، بول کند شیطان در دو گوش او.

واز آداب ایشان آنست که پیش جماعتی که نشسته باشد، خواب نکند؛ و اگر خواب بر او غالب شود میان ایشان، یا برخیزد یا خواب را دفع کند به حدیث کردن یا غیر آن.

و به پشت باز نخسبد، و اگر غطیطی [۷۲–پ] —یعنی بخُسْت خفته[2]— او را می باشد، عادت کند بر پهلو[3] خفتن. و به روی شکم نخسبد.

و جهد کند که خواب او للّه را باشد یا باللّه را، اما آنکه خفته عن اللّه باشد، آن نشاید. امّا خفته للّه را آن بود که قصد آن کند که آن قدر خواب کند که یاری او دهد او را به گزاردن فرایضها، و نوافل را حاصل کند خاصّه آخر شب، که روایت کرده‌اند در حدیث که حق —عزّوجلّ— گوید: «هل من داعٍ فاستجیب له، هل من سائل فاعطیة سؤله، هل من مستغفر فاغفرله». هست از خواننده‌ای تا او را پاسخ کنم، هست خواهنده‌ای تا بدهم او را آنچه می خواهد، هست آمرزش

---

(۱) هت: ذکر آداب خواب.

(۲) هت: «یعنی بخست خفته» نبود.

(۳) مج: پهلوا.

خواهنده‌ای[۴] تا او را بیامرزیم؟

امّا خفته باللّه آن باشد که عارف ذاکر[۵] [۷۳-ر] بود، و خواب او را بنگیرد تا وقتی که بغیر اختیار خواب بر او بگذرد و آن نشان باشد که ربّ العزّة می گوید: «وَالَّذينَ يَبيتُونَ لِرَبِّهِم سُجَّداً وَقِياماً»[۶].

و امّا خواب کننده عن اللّه آن بود که از او غافل باشد. چنانکه در مناجات داود آمده است که ربّ العزّة گفت: دروغ گفت آن کس که دعوی محبّتِ من کرد که شب درآمد از من بخفت. آیا نه هر دوستی خلوت حبیب خود را دوست دارد، اینک من دیده‌وَرَم، یعنی من مطلعم بر دلهای دوستان خود.

و از آداب ایشان یکی آنست که بر طهارت خسبند، و بر پهلوی راست خسبند، و این دعا برخوانند «الدعاء»: «اللّهم وضعت جنبی باسمک [أرفعه اللّهم إن أمسکت نفسی فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها] بما تحفظ به عبادک الصّالحین، اللّهم قنا عذابک». [۷۳-پ] و ذکر خدای تعالی می کند هرگاه که بیدار شود.

و اگر آبدست کند، و دو رکعت نماز کند[۷]، و آنگه بخسبد اولی تر باشد. وکراهیت است خواب بعد از نماز بامداد، و بعد از نماز شام.

و گفته‌اند: هر کس که خواهد که خواب او اندک باشد تا دور[۸] شود از آب بسیار خوردن، مگر آن مقدار که تشنگی را بنشاند.

و آن کس که میان جماعتی باشد، و ایشان خواب کنند، یا موافقت کند[۹] و بخسبد، یا او به قیام مشغول گردد.

---

(۴) مج: آمرزش خواهنده.

(۵) مج: ذاکر+ ذاکر.

(۶) الفرقان: ٦٤.

(۷) هت: ودوگانه گزارد.

(۸) هت: باید که دور.

(۹) مج: «کند» نبود.

و دوست داشته اند قَیْلُولَه را تا یار گردد بدان قیام شب.

و گفته اند: اوّل روز خَرْق باشد یعنی بی اندامی، و میانه روز خُلق یعنی خوی، و آخر روز حمْق یعنی ابلهی.

و بعضی از ایشان بوده است که پهلو را بر زمین ننهاده است، [٧٤-ر] و بدین، مدّتِ سی‌سال مداومت کرده، و پشت به دیوار بازگذاشتی نَزْ[١٠] آنکه خواب بر وی غلبه کردی، و روزها روزه داشتی.

و جنید گفت قدّس اللّه سرّه: مدّت سی واند سال[١١] پیشِ سرِی می‌آمدم، ندیدم او را خفته، مگر در علّت[١٢] مرگ.

حکایت کنند: با یزید پای را بر محراب دراز کرد، و ندا کردند او را که آن کس که همنشینی کند پادشاهان را، بی ادب، عرضه شود قتل را.

---

(١٠) هت: نه از.

(١١) مج: سال+ اندسال.

(١٢) مج: علت+ مگر.

فصل
ذکر ادب[1] ایشان در سماع

ربّ العزّة— تبارک و تعالی— گفت: «وَاِذَا سَمِعُوا مٰااُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ[2]». و گفت تعالی: «اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ»[3]. و گفت: «فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ»[4]. مجاهد گفت: یسمعون. [۷٤–پ]

و پیغمبرعلیه الصّلوة گفت «الحدیث»: «ما اذن اللّه لشیٔ کاذنه لنبیّ حسن الصّوت بالذّکر». سماع نکند خدای مر چیز را همچون سماع کردن مر پیغمبری را که نیکو آواز باشد به ذکر.

و روایت کرده‌اند: برخواندند پیش مصطفی این آیت: «اِنَّ لَدَیْنٰا اَنْکالاً وَجَحیماً * وَطَعٰاماً ذٰاغُصَّةٍ وَعَذٰاباً اَلیماً[5]». و به روایتی دیگر این آیت برخواندند[6]: «فَکَیْفَ اِذٰا جِئْنٰا مِنْ کلّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَجِئْنٰابِکَ عَلٰی هٰؤُلاء شَهیداً».[7] و بسیار بگریست.

و روایت کرده‌اند از عایشه— رضی اللّه عنها— که[8]: بود نزدیک

---

(۱) هت: آداب.

(۲) المائدة: ۸۳.

(۳) الزمر: ۱۸.

(٤) الروم: ۱۵.

(۵) المزمل: ۱۲–۱۳.

(٦) مج: برخواندن.

(۷) النساء: ٤۱.

(۸) مج: «که» نبود.

من کنیزکی، و پیش من سماع کردی؛ و پیغمبر — علیه السّلام — درآمد، و آن کنیزک برحالِ خود می بود. پس عمر — رضی الله عنه — درآمد، و او بدو ید. مصطفی — علیه الصّلوة والسّلام — [۷۵-ر] بخندید. عمر گفت: خندهٔ[۹] تو از چیست یا رسول الله؟ پیغامبر او را بگفت. عمر گفت: بیرون نشوم تا بشنوم آن را که بشنیده است رسول خدای. پس سیّد بفرمود تا عمر را بشنوانید.

وذوالنّون مصری — رحمة الله علیه — را سؤال کردند از سماع، گفت: واردی است بحق که برانگیزاند دل را سوی حق؛ هر که بهرِ نفس سماع کند، زندیق گردد.

و سری — رحمة الله علیه — گفت: دل دوستان شاد شود نزدیک سماع، و دل تایبان بترسد، و دل مشتاقان افروخته گردد.

و گفته اند: مَثَل سماع مَثَل باران است، چون بر زمین رسد، زمین سبز گردد. [۷۵-پ] همچنین دلهای[۱۰] برافروخته ظاهر گرداند مکنونات فواید را نزد سماع.

و گفته اند: سماع به حرکت آورد آنچه دل آن را پوشیده می دارد از شادی و اندوه و ترس و امید و شوق. گاه باشد که او را به گریه آورد، و گاه باشد که او را به طرب آورد.

و گفته اند: سماع بهره مند گرداند هر عضوی را، که گاه باشد که به گریه آید[۱۱]، و گاه باشد که به فریاد آید، و گاه باشد که دست برهم زند، و گاه باشد که رقص کند، وگاه باشد که بیهوش گردد.

و گفته اند: اهل سماع سه اند: شنونده به پروردگار خود، و شنونده

---

(۹) مج: خنده.

(۱۰) مج: دلها.

(۱۱) مج: «آید» نبود.

به دل خود، و شنونده به نفس خود.

و بعضی از مشایخ [۷٦–ر] گفته اند: سماع نیک نباشد، مگر کسی را که دلِ او زنده باشد و نفس او مرده.

و گفته اند: درست نگردد سماع، مگر کسی را که از حظّ خود فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی بود، و بشریّت او فرو مرده باشد.

و از بعضی حکایت کنند که گفت: خضر را —علیه السَّلام— دیدم و گفتم: چه می گوئی در سماع که یاران ما در آن می باشند؟ گفت: آن صفائیست که ثابت نشود بر او، مگر قدمهای عالمان.

و گفته اند: سماع آتش زنهٔ سلطانی است، و آتش آن درنگیرد، مگر در دل آن کس که دل سوخته دارد بر[۱۲] محبت، و نفسی سوخته بر مجاهدت.

و از آداب ایشان است که در آن تکلُّف نکنند. و ایشان را[۷٦–پ] از بهرِ سماع وقتی معلوم نباشد، و در سماع طیبت آرزو نکنند[۱۳]. پس سماع کنند آن چیز را که داخل بود در وصف مریدان تایب و ترسندگان و امید دارندگان؛ و آنچه[۱۴] ایشان را بر معاملت حریص کند، و صدق ارادت ایشان تازه گردد. و آن کس که این نداند، واجب است بر او که قصد کسی کند که او را ادب کند در این.

و نصرآبادی را گفتند: تو بغایت حریصی بر سماع. گفت: آری، آن بهتر است از آنکه بنشینم و غیبت کنم[۱۵]. ابوعمر نجید او را گفت: دور است این ای ابوالقاسم که زلّتی —یعنی لغزیدن قدمی— در سماع بَتَر است از چندین و چندین سال که غیبت مردم کنند.

---

(۱۲) هت: در.

(۱۳) مج: و سماع طیبت و آرزو نکنند.

(۱٤) هت: وسماع کنند آنچه.

(۱۵) مج: کنیم.

و ابوعلی رودباری گفت: به ما چنان رسید در این کار، تا جایی که مثل [۷۷-پ] تیزی شمشیر، اگر میل کنیم، چندین درآتش افتیم.

و از آداب نباشد استدعای حال و تکلّف از بهرِ قیام [به سماع] الاّ از غلبه حالی که درآید، و برانگیخته شود، یا آنکه بر سبیل مساعدت باشد صادقی را، یا مطایبه؛ نه آنکه سکونی به خود راه دهد به تکلّف.

و نیز اظهار حال نکند، و ترک این اولیتر باشد. روایت کرده‌اند از رسول –صلّی اللّه علیه وسلّم– که[۱۶] وعظ می گفت، و مردی از گوشهٔ مسجد بیهوش گشت، گفت: کیست که شوریده کرد برما دینِ ما؛ اگر راستگوی است مشهور کرد[۱۷] نفس خودرا، و اگر کاذب است خدای او را نیست گرداناد.

و کراهیت است جوانان را که به حضور مشایخ قیام کنند و حال ظاهر گردانند. حکایت کنند که جوانی [۷۷-پ] با جنید صحبت داشت، و هر وقت که سماع بودی برجستی و متغیّر شدی. جنید گفت اورا: اگر ظاهر شود بعد از این از تو این، باید که صحبت من نکنی. و بعد از آن، آن جوان نفس خودرا نگاه می داشت، و گاه بودی که از هر یک تا[۱۸] موی وی عرق روان شدی، تا روزی از روزها برجست چنانکه روح از وی بیرون شد.

و رخصت نیست جوانان را در قیام حرکت کردن اصلاً. و اکثر مشایخ کراهیت داشته‌اند حضور ایشان در مجلس سماع.

و چون وقت جذبه[۱۹] بود، روا نبود کسی را که[۲۰] به تکلّف

---

(۱۶) مج: «که» نبود.
(۱۷) هت: گرداند.
(۱۸) هت: تار.
(۱۹) مج: جد.
(۲۰) مج: کسی که.

مداخلت و مزاحمت کند بر طریق موافقت. و حکایت کرده‌اند که: ذوالنون مصری به بغداد شد، جماعتی پیش او درشدند، و با ایشان قوّالی بود، از او دستوری [۷۸-ر] خواستند که چیزی بگوید، و او ایشان را دستوری داد، و قوّال این بیت برخواند، شعر:

صغیر هواک عذّبنی[۲۱] فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی هوىً قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب اذا ضحک الخلیّ بکیٰ

دلِ او خوش گشت و برخاست و تواجد کرد و بر روی بیفتاد، و خون از پیشانی روان شد و بر زمین نمی‌افتاد. پس یکی از ایشان برخاست، و ذوالنون به وی نگریست، و گفت: «اَلَّذی یَراکَ حینَ تَقُومُ[۲۲]». مرد بنشست.

و سکون باحضور دل و جمع همّت و وقوف بر احوال مستمعان اولیتر از مداخلت است که آن محل استقامت و تمکین است، و خاموشی از آداب حضرت است. [۷۸-پ] خدای تعالی گفت: «فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا[۲۳]». و خدای تعالی گفت: «وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحمٰنِ فَلاَ تَسْمَعُ اِلاَّ هَمْساً»[۲۴].

و چون مجلس سماع اتفاق افتد، ابتدا به قرآن باید کرد و ختم نیز[۲۵] بدان. حکایت کنند از ممشاد دینوری که رسول خدای را به خواب دید، و از او سؤال کرد از جمع شدن قوم سماع را. گفت: باکی نباشد، ابتدا به قرآن کنید و ختم بدان.

---

(۲۱) مج: عذبنی+ هوی.
(۲۲) الشعراء: ۲۱۸.
(۲۳) الاحقاف: ۲۹.
(۲٤) طه: ۱۰۸.
(۲۵) مج: «نیز» نبود.

و کراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خد[۲۶] و زلف و خال، که آن بعیدالغور است.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که: سماع شهوتی است در قعر شبهتی که آن را درنیابد مگر عارفی بینا دل و دریابنده و زدودهٔ شهوت و شبهت، و آن که هوی او را نابسوده[۲۷]. [۷۹-ر]

و جنید گفت: هر مریدی[۲۸] را که بینی که میل به سماع دارد، بدانکه در او بقیّتی است از بطالت.

و گفته‌اند: سماع صراطی کشیده است، صاحب یقینی قصد آن کند، و دریابد، و صاحب شک قصد کند بانکار؛ و سماع گذرنده را به اعلای علیّین رساند یا به اسفل السافلین.

و یکی از مریدان شیخی را بگفت که: نه مشایخ میل به سماع می کنند؟ شیخ گفت: اگر تو مانند ایشانی، تو نیز سماع می کن.

و باید که در مجلس سماع کسی نخندد، یا مشغول چیزی دیگر شود، حاضر نشود[۲۹].

حکایت کرده‌اند از ابوعبدالله خفیف که حاضر شدم با شیخ خود احمدبن یحیی[۳۰]، در دعوتی به شهر شیراز، و در آن دعوت اتفاق سماع افتاد، و وقت شیخ خوش شد، و برخاست [۷۹-پ] و تواجد کرد و می گردید؛ و جماعتی از ابنای دنیا در صفهٔ دیگر که برابر ما بودند، و[۳۱] یکی از ایشان بخندید. شیخ چراغ پای را برگرفت و آن را بینداخت بدان صفه و به دیوار آمد، و هرسه پایهٔ چراغ پای در دیوار نشست. و شیخ

(۲۶) هت: خط.

(۲۷) مج: ودر یابندهٔ و ربوده شهوت وشبهت اورانابسوده.

(۲۸) مج: مری.

(۲۹) هت: چیزی دیگر نشود که حاضر نشود.

(۳۰) هت: + رحمهماالله.

(۳۱) هت: «و» نبود.

ابوعبدالله مدّت سی سال نماز بامداد به آبدستِ شب می گزارد.

و سؤال کردند بعضی مشایخ را که دل از سماع چه بیاشامد، و ارواح را از آن چه شرف باشد، و نفس از آن چه چیزشرب کند؟گفت: شرب دلها حلم باشد، و شرب ارواح تنعم[۳۲] باشد، و شرب نفوس ذکری باشد که موافق گردد طبع او را از حظوظ.

و سؤال کردند[۳۳] از تکلّف در سماع؛ به جواب گفت که: سماع بر دو نوع است: یکی آنکه مستمع گردد طلب جاه را، [۸۰-ر] یا منفعتی دنیاوی را، و این نوع تلبیس و خیانت باشد. و یک نوع دیگر که تکلّف کند طلب حقیقت را، چنانکه کسی وجد را طلب کند به تواجد؛ و او به منزلت گوینده است از گریستن. و رسول —صلّی الله علیه و سلّم— گفت «الحدیث»: «إذا أرایتم اهل البلاء فابکوا فإن لم تبکوا فتباکوا». چون اهل بلا را بینند بگریند، اگر نگریند به تکلّف گریه کنند[۳۴].

و ابونصر سراج گفت —رحمة الله علیه— اهل سماع بر سه طبقه اند: طبقه‌ای از ایشان در سماع بر مخاطبات حق رجوع کنند در آنچه می شنوند.

و طبقه‌ای از ایشان رجوع کنند در سماع مخاطبات احوال ایشان و مقامات و اوقات، ایشان بسته‌شدگان به علم اند و طالبان به صدق، در آنچه اشارت کنند او را اندر ین چیز.

و طبقه[ای] [۸۰-پ] از ایشان درویشان‌اند مجرَّد، آنان که از علایق قطع کرده‌اند، و دل ایشان ملوّث نشده است به محبّت دنیا و جمع آن و منع آن. ایشان سماع کنند به دلهای خوش، و لایق باشد

---

(۳۲) هت: تغنی. مج: تغنم.

(۳۳) هت: و سؤال کردند یکی را.

(۳٤) مج: کنید.

ایشان را سماع، ایشان نزدیکترین مردم‌اند بر سلامت، و از فتنه بسلامت‌تر.

وهردلی که ملوّث باشد به دوستیِ دنیا، سماع[۳۵] او سماعِ طبعی باشد و تکلّف.

و گفته‌اند: محتاج به سماع کسی بود که ضعیف حال باشد، که قوی حاجتمند سماع نباشد[۳۶].

حصری می‌گوید: چه دون حال باشد کسی که محتاج باشد برکسی یا برچیزی که او را برانگیزاند، و به حق عمر من که مادری که فرزندش مرده باشد حاجتمند نوحه کننده نباشد.

و گفته‌اند: سماع قومی را چون غذا است، [۸۱-ر] و قومی را[۳۷] دارو، و قومی را راحت رسان.

و ابوعبدالرحمن سلمی می‌گوید: وجد قومی را زیادتی بود، و دیگران را نقصان، وآن چون سلاح است که جهاد را، که در راه خدای تعالی کنند، نیک باشد، و قتل اولیا را هم بشاید، و همچنین آفتاب چیزی را بصلاح آورد و چیزی دیگر را تباه کند.

و گفته‌اند سماع تعلّق به مستمع دارد تا از چه می‌شنود.

یکی از طوافی شنید که می‌گفت: «سَعْتَرِی بَرّی». یعنی اَوِیشَنِ دشتی [۳۸]. آن شنونده بیهوش گشت، از او سؤال کردند، گفت: پنداشتم که می‌گوید: «أَسِعْ تَرَ برّی». یعنی عطاده که بیننده برّی.

و شبلی این شعر را بشنود که کسی می‌خواند، شعر:

---

(۳۵) مج: سما.

(۳۶) مج: باشد.

(۳۷) مج: ران.

(۳۸) هت: ایش دستی

اسائل عن سلمی[۳۹] فهل من مخبر [۸۱-پ]
یکون له علمٌ بها أیْن تنزل

یعنی: ای سؤال کننده! از سلمیٰ[۴۰] هست خبرکننده‌ای که[۴۱] باشد او را علم به وی که کجا نزول کند. شبلی به هوا برجست، و گفت[۴۲]: لاوالله خبرکننده نباشد از او در دوسرای.

و صبیحی می گوید: واجب باشد آن کس را که[۴۳] وجدی دارد، اگر وجدِ او صحیح باشد، باید که وجد خودرا نگاه دارد در آن حال، چنانکه زبان نکوهیدن بر او روان نباشد به هیچ حال.

و همو گفته است: وجد سرّ صفات باطن است، همچنانکه طاعت سرّ صفات ظاهر است. و صفات ظاهر حرکت وسکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

و اما حکم خرقه ها که در سماع بیفتد، هرچه از آن برطریق مساعدت [۸۲-ر] باشد، یعنی یاری آن جماعت را باشد؛ و هرچه افتادن آن بسبب قول قوّال باشد یا انشاء[۴۴] شعری، اگر در آنجا جماعتی حاضر نباشند، آن خاص قوّال را باشد؛ و اگر در آنجا جماعتی حاضر باشند، قول مشایخ در آن مختلف است:

بعضی گفته اند: آن خرقه قوّال را باشد بسبب آنکه فایده وجد در سرّی است که از جهت قوّال است، خلعت دهد قوّال را به عوض آنچه رسیده است به او.

و بعضی گفته اند: آن جماعت راست، و قوّال یکی از ایشان است

(۳۹) هت: لیلیٰ.
(۴۰) هت: لیلیٰ.
(۴۱) مج: خبرکننده که.
(۴۲) مج: «وگفت» نبود.
(۴۳) مج: آن کس که.
(۴۴) هت: انشاد.

که، برکت[۴۵] حضور جماعت کمتر از قوّال نباشد.

و روایت کرده‌اند که رسول — علیه الصّلوة — روز بَدْر گفت: هرکه به فلان جای رود، او را این و آن باشد؛ و هرکه کَسی[۴۶] را بکشد چندین؛ و هرکه اسیری را بگیرد، اورا [۸۲–پ] چندین دهند. جماعت جوانان بشتافتند و پیران و بزرگان صحابه نزد نشانها و علَمها بایستادند. چون فتح مسلمانان را میسّر شد، جوانان طلب کردند آنچه ایشان را بود، و مصطفی —علیه الصّلوة والسّلام— به ایشان وعده کرده بود. پس پیران گفتند: ماهم پشت بودیم شما را[۴۷] و یاری کردیم؛ غنیمت را بی ما برمگیرید. خدای تعالی این آیت فرستاد: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَنْفالِ، قُلِ الْاَنفالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّهَ وَاَصْلِحوا ذٰاتَ بَیْنَکُمْ وَاَطیعُوا اللّهَ وَرَسُولَهُ اِنْ کُنْتُم مُؤمنینَ[۴۸]». پس مصطفی — علیه الصّلوة والسّلام — آن را به سویّت قسمت کرد.

و از ایشان بعضی گفته‌اند که: اگر قوّال ازجمله قوم باشد، او نیز چون یکی از ایشان باشد، واورا به چیزی [۸۳–ر] دستی نبود؛ و اگر قوّال بیگانه‌ای باشد هرچیزی که آن را قیمتی[۴۹] بود، آن را ایثار او کنند. و هر چیز که از خرقهٔ فقر فقرا باشد، ایشان بدان اولی‌تر باشند.

و بعضی از ایشان گفته‌اند که: اگر قوّال اجیر باشد، یعنی مزد بسته باشد[۵۰]، او را از آن هیچ نباشد. و اگر قوّال تبرّع کرده باشد آنچه لایق او باشد، بدو دهند.

و اگر گوئیم آن از آنِ درویشان باشد، حکمش چنان باشد که

---

(۴۵) هت: برکهٔ.
(۴۶) مج: هرکسی.
(۴۷) مج: «و» نبود.
(۴۸) الانفال: ۱.
(۴۹) هت: قیمت.
(۵۰) هت: «یعنی... باشد» نبود.

بدان مشغول شوند مادام که در سماع باشند. چون وقت سماع درگذرد، جمع کنند و درمیان نهند. پس اگر آنجا محبّی از آن درویشان بود، حکمش آن باشد که آن محب برگیرد بدانچه وقت آن را اقتضا کند، بی‌آنکه با وی معارضه کنند، و بی‌آنکه منادی بر آن بود که آن [۸۳-پ] استخفافی است به حق خرقه و حق درویشان.

پس اگر آنجا شیخی بود که او را حکمی[۵۱] باشد، حکم بدان او را باشد، از آنکه پاره کند یا بذل کند، و آن را بر یاران قسمت کند.

و اهل شام گویند: درویش به خرقه خود اولی‌تر باشد. و جمله درویشان این را انکار می‌کنند.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: هر خرقه که بر سبیل[۵۲] مساعدت و یاری افتاده باشد، یا آمیخته بود به تکلّف، ردّ آن اولی‌تر باشد.

و اکثر مشایخ کراهیت دارند که خرقه را بیندازند بر سبیل مساعدت، که در آن تکلّفی است که از حقیقت دور است.

و اگر شیخ آنجا حاضر نباشد، یاران آن چنانکه[۵۳] وقت اقتضا کند، پیش گیرند، و در آن تأخیر نکنند.

و کراهیت داشته‌اند [۸۴-ر] که تخریق مرقّعات کنند الاّ از بهرِ تبرّک باشد. و هر چه از خرقه درویشان باشد، آنچه رقعه را بشاید[۵۴]، تخریق آن اولیتر باشد، تا هر یک را از آن نصیبی برسد، و هیچ کس محروم نشود. و آن را تفرقه کنند بر حاضران، و غایبان را نصیب نبود که غنیمت آن کس را بود که در کارزار حاضر باشد.

و درآنکه چگونه قسمت کنند، مشایخ را در آن اختلاف است:

---

(۵۱) هت: حکم.
(۵۲) مج: هر خرقه بر سبیل.
(۵۳) مج: چنان.
(۵۴) هت: باشد.

بعضی گفته اند که: قسمت میان ایشان به تفاضل باشد. همچون قسمت میراث و غنیمت[۵۵].

و بعضی گفته اند: اگر قسمت آن شیخی کند به تفاضل قسمت کند، و اگر جماعت آن چیز را قسمت [۸٤-پ] می کنند، باید که سویّت در قسمت باشد.

و آنچه رقعه را نشاید[۵۶] ایثار کردن، آن بر کسی که مستحق باشد از درویشان اولی تر بود، و آنچه از جامه محبّان باشد، فروختن آن اولی تر بود، و ایثار مر قوّال را، و تخریق آن نشاید[۵۷].

(۵۵) هت: قسمت غنیمت.

(۵٦) هت: نباید.

(۵۷) هت: «وتخریق... نشاید» نبود.

فصل
در ذکر آداب ایشان در تزویج

اولی تر آن باشد که رغبت کند در زنی دین دارِ صالحه که پیغمبر گفت —علیه الصّلوة— «الحدیث»: «تنکح المرأة لدینها ومالها و جمالها فعلیک بذات الدّین تربت یداک». نکاح کنید زن را از بهر دین و مال وجمال، بر تو باد که زنی را، که خداوند دین است، به زنی کنی[1] تا دستت را پرخیر کند. و گفت— علیه السّلام— [۸۵-ر] «اعظم النّساء برکةً اقلّهنّ مؤونة». بزرگترین زنان برکت را آن باشد که مؤنت شان کمتر باشد.

وعمر بن الخطاب— رضی اللّه عنه— گفت: زنان را از ضعف آفریده اند، و عورت اند، مداوات[2] کنید ضعیف ترین ایشان را به خاموشی[3].

و از آداب ایشان در این آنست که از بهرِ دنیا زن نکنند، و از بهر فراخ دستی نکنند، بلکه سنّت را کنند و پارسایی را.

پس به مقدار لابد از کفایت بحسب طاقت قیام نمایند. واگر مرد عاجز شود، یا زن زیادت از طاقت طلب کند، او را مخیّر کند به آنکه بر قدر[4] مسکنت بسازد، یا به طلاق و فرقت[5]، که آن اقتدا است به

---

(۱) مج: که خداوند دین را زنی کنی.

(۲) مج: مداواه.

(۳) مج: +وعورات شما به خانها.

(٤) هت: یا برقدر.

(۵) مج: یا طلاق فرقت.

مصطفی —علیه الصّلوة— آنجا که ربّ العزّة این آیت فرستاد: «یٰا اَیُّهَا النَّبِیّ قُلْ لِاَزْوٰاجِکَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیوٰةَ الدُّنْیٰا [۸۵–پ] وَزِینَتَهٰا[۶]»، تا آخر دو آیت. و ایشان نُه زن بودند. و سیّد —علیه الصّلوة والسّلام— ایشان را تخییرداد، و ابتدا به عایشه کرد— رضی اللّه عنها— و او را گفت: من ترا حدیثی خواهم گفت، باید که در آن مشورت کنی مادر و پدر را. چون او را بیاگاهانید، عایشه گفت: آیا در تو مشورت با مادر و پدر کنم؟! من خدای و پیغمبر را برگزیدم، و سرای آخرت را. پس گفت: یا رسول اللّه! خبر مکن زنان خودرا بدین چیز. مصطفی گفت: به خدای که از من سؤال نکنند الاّ من خبرکنم ایشان را. پس آنگاه که دیگر زنان خبر کرد، جمله خدای و رسول را اختیار کردند، وشکر کردند خدای تعالی را در این. پس آیت آمد: «لاٰیَحِلُّ لَکَ النِّسٰاءُ مِنْ بَعْدُ»[۷]. الآیة.

و در این روزگار اولی تر [۸٦–ر] آن باشد که زن نکنند، و نفس خودرا شکسته گردانند به ریاضت و گرسنگی و بی خوابی وسفر.

ابوهریره— رضی[۸] اللّه عنه— روایت کند از رسول خدای که گفت «الحدیث»: «علیکم بالنّکاح فمن لم یستطع فعلیه بالصّوم فانّه له وجاءٌ». برشما باد که نکاح کنید، و آن کس که نتواند بر او باد که روزه دارد که روزه قوّت شهوت[۹] را ضعیف کند.

و یکی را از نیکان گفتند که: زن نمی کنی؟ گفت: مرا نفسی است اگر توانستمی طلاق دادن، او را طلاق دادمی؛ دیگری را بر نفس فاهم[۱۰] آورم!

(٦) الاحزاب: ۲۸.
(۷) الاحزاب: ۵۲ .
(۸) مج: لایرضی بخط دیگر و مستحدث.
(۹) مج: شهو.
(۱۰) هت: باهم.

و بشر حافی گفت: اگر مرا بازدارند به تیمار داشتنِ ماکیانی، ایمن نشوم برنفس خود که بامداد کنم و شُرَطی باشم.
و گفت: رنج پارسائی کشیدن آسان‌تر از مصلحت عیال است.

[۸۶–پ]

و گفت: صبر از ایشان آسان‌تر است از صبر بر ایشان.
و حکایت کردند که: مردی دختر میمون مهران را به زنی می خواست.
میمون گفت: او را به تو نمی پسندم.
گفت: چرا؟
گفت: بسبب آنکه[۱۱] آن دختر زرینه و جامه طلبد.
آن مرد گفت: آنچه او را باید، نزدیک من هست.
گفت: آنگاه رضا دادم.
و یکی ازایشان طلاق زن می گفت[۱۲]، او را گفتند: چرا او را طلاق می گوئی؟
گفت: عاقل پرده زن خود ندرّد.
پس چون زن را طلاق داد، گفتند: چه سبب بود که او را طلاق دادی؟
گفت: مرا چه کار است با زنی که از من بیگانه است.
و روایت کرده‌اند که: رسول —علیه‌الصّلوة— چون خواست که فاطمه را به شوهر دهد، امیرالمؤمنین علی —کرّم‌اللّه وجهه— بگذشت به او. او را گفت: یاعلی! [۸۷–ر] از غیر خود خطبه[۱۳] کن. و مهاجر و انصار حاضر بودند. علی گفت: «الحمدللّه حمداً یبلغه و یرضیه[۱۴]

(۱۱) هت: بدانکه.
(۱۲) هت: + که ربیب آمده بود.
(۱۳) مج: خطبهٔ.
(۱٤) مج: یرتضیه.

وصلّی اللّه علی محمّد صلاةً تزلفه و تخطئه و النکاح ممّا امراللّه به ورضیه واجتماعنا ممّا اذن اللّه فیه و قدّره و هذا محمّد رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم زوّجنی ابنته فاطمة علی صداق خمسمائة درهم وقدرضیت فاسئلوه واشهدوا».

و امیرالمؤمنین علی —رضی اللّه عنه— گفت: نبود ما را مگر پوستِ نرمیشی ناپیراسته، شب بر آن می‌خفتیم، و به روز علف با شتر می‌دادیم برآن.

فصل
ذکر آداب ایشان در سؤال

خدای تعالی در مدح درویشان می گوید: «لَایَسْئَلُونَ النّاسَ اِلْحافاً».[1] و گفت عزّ وجلّ: «وَامَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَر»[2].

و پیغمبر —علیه الصَّلوة والسَّلام— گفت «الحدیث»: [۸۷–پ] «اعطوا السّائل ولوجاء علی فرسٍ». عطا دهید خواهنده را و اگرچه بر اسب باشد.

و گفت: «لو صدق السّائل فی سؤاله ما أفلح من ردّه». و اگر خواهنده راست گفتی در سؤال خود، رستگارنشدی آن کس که او را ردّ کردی.

و گفت: «ما صاحب الصدقة بأعظم اجراً من الذّی یقبلها إذا کان محتاجاً». نباشد صدقه دهنده بزرگ مزدتر از آن کس که آن را قبول می کند اگر حاجتمند باشد. و گفت «الحدیث»[3]: «من سأل مسئلة وهوعنها غنّی فانّما یستکثر من النار». هر که سؤال کند، و او از آن توانگر باشد، بدرستی که بسیار می گرداند از آتش[4].

و گفت «الحدیث»: «لا تحلّ [۸۸–ر] الصّدقة لغنّیٍ ولالذی مرّةٍ سوّی». حلال نشود صدقه توانگر، و نه آن کس را که صاحب قوت باشد.

---

(۱) البقره: ۲۷۳.

(۲) الضحی: ۱۰.

(۳) مج: حدیث «لو صدق السائل فی سؤاله ما افلح من رده» تکرار شده است.

(٤) هت: می گرداند آتش را.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: کسب کرد، نی از دَنیَّت باشد بهتر است از سؤال کردن.

و جنید گفت: هر صوفی که سؤال را عادت کند، مبتلا گردد به طمع و خیانت و دروغ.

و آداب ایشان اندر ین آنست که سؤال نکنند مگر نزدیک ضرورت و حاجتمندی، و نستانند الاّ قدر[5] کفایت.

بعضی از ایشان گفته‌اند: درویش چون محتاج سؤال گردد، کفارت او صدقه باشد.

و گفته‌اند: روا نباشد که طالب را رد کنند، اگر سایل کریم باشد تو او را نگه‌دار، و اگر خوار باشد تو نفس خود را از او نگه‌دار، و [آب] روی خود را از ردّ او نگه‌دار.

و کراهیت داشته‌اند که [۸۸-پ] از بهرِ خود سؤال کنند، و دوست داشته‌اند یاران را.

حکایت کنند از ممشاد دینوری که چون غُرَبا به وی رسیدندی در بازار رفتی، واز دکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی. و این را نه از سؤال شمارند که آن یاری باشد به نیکی و تقوی.

و رسول -صلَّی الله علیه وسلَّم- از بهرِ یاران سؤال کردی؛ و اگر این سؤال بودی[6] از آن احتراز کردی. و دوست داشته‌اند که جاه بذل کنند بر برادران. و یکی از مشایخ گفته است: فقیر را فقر درست نشود تا جاه را بذل کند[7]، چنانکه مال را بذل کند. و ادب خادم در سَوَال آنست که نفس خودرا نبیند، نه درگرفتن و نه درعطا دادن[8].

---

(۵) هت: به+قدر.

(٦) مج: نبود.

(۷) هت: نکند.

(۸) مج: عطا دادند.

و باید که اعتماد او برهمت فقرا باشد، و وکیل باشد [۸۹-ر] از هردو گُره[۹].

شبلی می گوید که: چون پیش مردم شوی، از بهرِ سؤال ایشان را مبین، و نفس خودرا مبین.

و شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جمعی از غُرَبا به وی رسیدندی به بازار شدی، و طعامها را جمع کردی، و بردست ایشان نهادی، و گفتی: مدت سی سال باشد تا از یکی چیزی نگرفتم. و کراهیت داشتی سؤال را، و بر اهلِ آن انکار کردی.

و جنید گفت: درست نباشد سؤال را از کسی که عطا دوستر باشد نزدِ وی از گرفتن.

و خادم را چنان اولی تر باشد[۱۰] که به قرض بستاند مقداری که حاجتمند شود از نفقه قوم، به نیکی، و برایشان نفقه کند. پس سؤال کند وقرض را بگزارد که چنین به سلامت نزدیک تر باشد.

و بعضی از ایشان رخصت [۸۹-پ] داده‌اند کسی را که نچشیده است طعم خواری ردّ هیچ خیر[۱۱].

و بعضی از مشایخ نخورده اند الّا از سؤال.

و از جنید[۱۲] این سؤال کرده‌اند، گفت: سؤال را کراهیت داشته‌ام، و آن را اختیار کردم.

و گفته اند: باید که درو یش سؤال نکند الاّ وقت حاجت.

و چون قصد سؤال کند، باید که زبان او اشارت کند سوی خلق و

---

(۹) هت: گروه.

(۱۰) هت: اولی باشد.

(۱۱) مج: حیز.

(۱۲) مج: و از او.

دل او سوی حق.[۱۳]

و گفته اند: احرار از بهرِ برادران سؤال کنند نه از بهر نفس خود.

و گفته اند: خوردن به سؤال نیکوتر است از خوردن به تقوی.

و گفته اند: هرکه سؤال کند، و او بی نیاز باشد، از او بباید ترسید از آن که خصومت کنند با وی، جمله درویشان روز قیامت، وگویند: فراگرفتی[۱۴] آنچه مارابود، و تو نه از جملهٔ درویشان بودی. [۹۰-ر]

(۱۳) مج: نه آنکه بر سؤال نهد و زبان او اشارت کند سوی خلق ودل او سوی حق.

(۱٤) مج: فراگرفتی.

فصل
در ذکر آداب ایشان درحال رنجوری[1]

روایت کرده‌اند از رسول —صلّی الله علیه‌وسلّم— که[2] گفت «الحدیث»: «حمیّ یومٍ کفّارة سنةٍ». تب یک روزه کفارت یک ساله است. و گفت انصار را[3] چون ایشان را تب آمد «الحدیث»: «ابشروا فانّها کفّارة وطهور». مژده یابید که آن کفارت است و پاک کننده.

حکایت کنند از ذوالنون مصری که به عیادت رنجوری رفت، و او بنالید. ذوالنون گفت: صادق نیست در محبّتِ او آن کس که بر ضربت او صبر نکند. پس بیمار گفت: بلکه صادق نیست در محبّتِ او آن کس که برضربت او لذّت نیابد.

و یکی از عارفان رنجور شد، و صفت علّت مرطبیب را می گفت. او را گفتند که این نه شکایت [۹۰-پ] باشد؟ گفت: نه که خبر کردن است از قدرت خداوند قادر.

و کلیب سنجاری[4] را خادمی بود، و حکایت کرد: شیخ روزی مرا گفت: بر ظاهر جسد من هیچ موضع می بینی که از کِرْم خالی است جز دل؟ گفتم: نه. گفت: همچنین در باطن جسد من هیچ موضع از کرم خالی نیست.

---

(۱) هت: عنوان نبود.
(۲) مج: «که» نبود.
(۳) مج: انصارا.
(٤) هت: بجاری.

و ممشاد دینوری بیمار گشت، او را گفتند: رنج را چگونه می یابی؟ گفت: از رنج سؤال کنید تا مرا چگونه می یابد. گفتند او را که: چگونه می یابی دل را؟ گفت: سی سال است تا دل را گم کردم.

و یکی از مشایخ گفته است که اگر مرا عافیت دهند و شکر کنم، دوستر از آن دارم که در بلا باشم و صبر کنم.

و خداوند تعالی در قصّه سلیمان —علیه السَّلام— می گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ[۵]». و در قصه ایّوب و بلای[۶] او می گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ».[۷]

و رسول —علیه السَّلام— گفت «الحدیث»: «تداووا [۹۱-ر] عبادالله فان الله تعالی لم یخلق داءً الاخلق له دواءً. فقیل: یا رسول الله! هل یردّ التداوی[۸] من قضاء الله شیئاً؟ فقال: هومن قضاءالله». مداوات[۹] کنید ای بندگان خدای که خدای تبارک و تعالی هیچ درد را نیافرید، الاّ داروی آن بیافرید. گفتند: یا رسول الله! مداوات قضای[۱۰] خدای را چیزی رد تواند کرد؟ گفت: آن نیز از قضای خدای است.

---

(۵) ص: ۳۰.
(٦) مج: بلا.
(۷) ص: ٤٤.
(۸) هت: لداوی.
(۹) هت: مداوا.
(۱۰) هت: قضا.

فصل
در ذکر آداب ایشان در حال مرگ

رسول خدای —علیه الصّلوة والسّلام— گفت «الحدیث»: «اکثروا من ذکرهاذم اللذّات فما ذکر عبده[1] فی سعةٍ اِلّاضاقة ولافی ضیق الا اتسع». بسیار کنید یاد شکننده کامها و لذّتها، یعنی مرگ، که نکند ذکر آن بنده [۹۱–پ] در وسع، الاّ که تنگ دل گرداند او را، و نه در دل تنگ، الاّ که دل فراخ شود.

وهم رسول —علیه السّلام[2]— نزدیک وفات گفت: «واکرباه». گفتند این سخن ترک جلدی کردن است برخدای تعالی. و بعضی گفته اند: خبر کردن است تا خلق برحذر باشند از سختی آن. و گفته اند: این از آن می گفت که معترف شده بود به عجز، و متواضع گشته بود. و گفته اند: این از بهرِ آن می گفت که وعدهٔ خدای بر او کشف شده بود و لقای خداوندِ ودود. گفت: واندوها[3] از زحمت دنیا و زحمت خلق، واندوها[4] از حجابها که خواهد بود رسیدن به ربّ الارباب.

و جریری[5] می گوید: نزدیک جنید بودم در وقت وفات، و او قرآن می خواند، گفتم: مداواتی [۹۲–ر] به نفس خود کن یا سیّدی. گفت:

---

(۱) هت: عبد.

(۲) مج: علیهم السّلام.

(۳) هت: ای اندوها.

(٤) هت: ای اندوها.

(۵) مج: خلیل.

هرگز حاجتمندتر از این نبودم که این ساعت، و اینک نامهٔ[٦] اعمال من در می نوردند، و قرآن را ختم کرد. پس دیگر باره ابتدا کرد، و هفتاد آیت از سورة البقرة برخواند، و وفات کرد —رحمة الله علیه—.

و حکایت کرده‌اند که خیر نسّاج در وقت نزع نظری کرد به ملک الموت[٧]، و گفت: بدرستی که تو بندهٔ مأموری، و من نیز بندهٔ مأمورام؛ و آنچه ترا بدان فرمودند، از تو فوت نشد؛ و آنچه مرا فرمودند از من فوت شد ودرگذشت. و پس آب خواست و آبدست کرد و نماز می کرد. چون تکبیر گفت، بمرد —رحمة الله علیه—.

و علی بن سهل گفت: شما چنان[٨] دانید که چنان میرم که این بیماران بمیرند! بدرستی که چون مرا برخوانند من اجابت کنم[٩]. و روزی [٩٢—پ] نشسته بود، و گفت: لبیک، و وفات کرد —رحمة الله علیه—.

و حکایت کنند از احمد خضرویه —رحمه الله— که چون او را نزدیکِ وفات بود، هفتصد دینار در ذمت او بود، غُرَما گردِ او درآمده بودند، و نظر به ایشان کرد، و گفت: بار خدایا، تو رهن را وثیقت خداوندان مال گردانیدی، وتو وثیقت غُرَمای من می ستانی. تو خداوندا ز بهرِ من بگزار. کسی درسرای[١٠] فرو زد، و گفت: این سرای احمد خضرویه است[١١]؟ گفتَ: آری. گفت: غُرَمای وی کجااند. ایشان بیرون شوند[١٢]، و حق ایشان بگزارد. پس احمد وفات کرد[١٣].

(٦) مج: نامه.
(٧) مج: «به ملك الموت» نبود.
(٨) مج: چنا.
(٩) مج: بدرستی که مرابرخوانند ومرااجابت کنم.
(١٠) هت: سرای+ وی.
(١١) مج: «است» نبود.
(١٢) هت: شدن.
(١٣) هت: + رحمة الله علیه.

و دروقتی که ابوعثمان حیری وفات می کرد، پسرِ وی پیراهن بدرّید، و او [۹۳-ر] چشم باز کرد، و گفت: ای پسرِ من! خلاف سنّت در ظاهر از ریای باطن است در دل.

و جنید را گفتند درحال نزع که: بگو «لااله الاّالله». به جواب گفت که: چه[۱۴] مشتبه گشته است، تا من یاد او کنم!

و ابومحمّد دیبلی[۱۵] را گفتند: «لااله الاّ الله» بگو. گفت: این چیزی است که آن را شناخته بودیم، و بدان استوارم.

و رویم را گفتند: «لااله الاّالله» بگوی. گفت: من جز از این هیچ ندارم.

و حکایت کنند که: ابوسعید خرّاز در حالِ وفات تواجدی می نمود، وچون جمله تنش مرده بود، و جان به حَلْق رسیده، هنوز برمی جست، و می گفت[۱۶]: «ای دوست! آرزومندیِ دل عارفان، وقت ذکر[۱۷]، افروخته می شود، و یاد کردن ایشان در وقتِ مناجات از بهرِ سرّ اوست[۱۸]، و مست گشته اند [۹۳-پ] از دوستی او، و ارواح ایشان در حجابها سوی بالا می رود». و این چیز دلیل است بر سرور وسکون ضمیر او.

حسن بصری مردی را دید که وفات می کرد، گفت: این مرد اگر در اوّل زاهد بود، در این وقت احوال وی نیکو گردد.

و حکایت کنند که شبلی رنجور گشت، و اِرْجاف مرگ او کردند، جمله مشایخ مبادرت کردند، و پیش او درشدند وگرداگردِ او

(۱٤) هت: که.

(۱۵) مج: ابویزید دیلی.

(۱٦) مج: «ومی گفت» نبود.

(۱۷) مج: «وقت ذکر» نبود.

(۱۸) مج: سرّ او.

بنشستند[19]. او گفت: خیر هست. مالکی گفت — و او از ایشان دلیرتر بود بر وی — که: قوم به جنازهٔ تو آمده اند: گفت: عجب! عجب است از مردگان که به جنازهٔ[20] زنده آمده اند.

و بکران دینوری گفت که: شبلی در وقت وفات گفت: بر من یک دِرم از مظلمه بود، و چندین [۹٤-ر] هزار صدقه کردم صاحب آن را، و بردل من هیچیز[21] از آن بزرگ[22]تر نیست. پس گفت: مرا آبدست بده. من او را آبدست می دادم، و فراموش کردم خلال کردن محاسن او. و درآن حال زبان وی از کار فرو رفته بود، دست من بگرفت، و درمحاسن خود برد، و عرق از پیشانی او روان گشته — واین قدر از سنّت بر وی نمی گذشت — و پس وفات کرد.

روایت کرده اند از عبدالله بن عباس که گفت: در شدم برعمرو بن عاص[23]، و پیش او پسرِوی —عبدالله— حاضر بود. مر پسر را گفت: یا عبدالله! این صندوق را برگیر. پسر گفت: مرا هیچ حاجت در این نیست. او گفت: پر از مال است. گفت: مرا حاجت نیست، که آن مال [۹٤-پ] مال درویشی است.

عبدالله بن عباس گفت که: پسر مر پدر را گفت: خواستمی که دیدمی مردی را که وفات[24] می کردی، و من از او سؤال کردمی که مرگ را چگونه می یابد[25]، و خود را چگونه می یابد. پدر گفت: من خودرا چنان می یابم که می بینم که آسمان بر زمین نهاده شده است، و

---

(۱۹) هت: بنشستن. نشستنِ نشستن.

(۲۰) مج: جنازه.

(۲۱) هت: هیچ چیز.

(۲۲) مج: بزگتر.

(۲۳) مج: عباس.

(۲٤) مج: فات.

(۲۵) مج: می بد.

من در میان آنم، و گوئیا که من نَفَس می‌زنم از سوراخ سوزنی. پس گفت: بار خدایا! بستان از من جانِ من[۲۶]، تا راضی شوی. پس دست را به دعا برداشت، و گفت: ای بار خدای! تو فرمودی ومن عاصی شدم، و نهی کردی ومن مرتکب معاصی شدم[۲۷]، و امید آن ندارم که عذر خواهم، و نه قوّتی را می‌یابم که از او نصرت خواهم، ولیکن می گویم: لااله‌الاّاللّه. و سه‌بار بگفت، و وفات کرد[۲۸]. [۹۵-ر]

و چون وقتِ وفاتِ عبدالملک مروان درآمد، نظر بر فرزندان خود کرد، و دختران وی گرداگردِ او برآمده بودند، و می گریستند، و این شعر انشاء کرد[۲۹]:

و مستخبرٍ عنّا یرید بنا الرّدی
ومستخبراتٍ والعیون سواجم

---

(۲۶) مج: «جان من» نبود.

(۲۷) مج: مرتکب شدم معاصی.

(۲۸) هت: +رحمة اللّه علیه.

(۲۹) هت: انشاد کرد.

فصل
در ذکر ادب ایشان در وقت بلا

خدای تعالی گفت: «وَفَتَنّاکَ فتُوناً[1]». قیل: طبّخناک بالبلاء طبخاً حتّی صرت صافیاً نقیاً. گفته اند: پختیم ترا به بلا، پختنی تا گشتی صافی پاک.

و رسول گفت —علیه الصّلوة والسّلام— «الحدیث»: «إنّ اللّهَ تعالی ادّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر الشّهادة لأحبائه». بدرستی که خدای تعالی ذخیره کرده است بلا را از بهرِ دوستان خود، چنانکه ذخیره [۹۵– پ] کرده است شهادت را از بهرِ محبّان.

و گفت —علیه السّلام— «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثمّ الأمثل فالأمثل». ما گروه انبیا بلابیشتر یابیم[2]، پس مانندهتر و مانندهتر.

و گفت— —علیه الصّلوة— «الحدیث»: «احبّ العباد الی اللّه تعالی شاب عابد[3] و مبتلی صابر و فقیر باسط». دوسترین بندگان برِ خدای تعالی جوانی عابد باشد، و مبتلای صبرکننده و درویشی گشاده دست.

و گفت —علیه السّلام— «الحدیث»: «ان اللّه تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده». بدرستی که خدای —تبارک

---

(۱) طه: ٤٠.
(۲) هت: ما گروه انبیا را بلابیشتر رسد.
(۳) هت: «عابد» نبود.

و تعالی — استوار گرداند بندگان را به بلا، همچنانکه پدرِ مشفق فرزند را استوار کند.

و ادب اندر بلا آنست تا[۴] ناشکیبائی نکنند، ونظر به ثمرهٔ[5] بلا [۹۶–ر] کنند، وآنچه خدای تعالی وعده کرده است مرصابران را، آنجا که گفت عزَّ وعلا: «اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ[۶]». هر که بلا از او بیند که بلا می فرستد، غایب شود به دیدن آن که تلخی بلا درنیابد، و سختی آن فراموش کند. خدای تعالی گفت: «وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا[۷]».

نمی بینی که در روزگارِ یوسف، چون زنان او را دیدند، دردِ بر یدنِ دست درنیافتند، و هیچ یک از ایشان نمی دانست تا یوسف غایب شد، خدای گفت: «فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ».[۸]

و یکی شطّاری را گفت: کی آسان گردد بر تو، این ضرب و قطع؟ گفت: تا چون چشم بر معشوق نهیم، و او را بینیم، بلا آسانی گردد، و جفا وفا شود، و دوستی عطا شود.

و از بهرِ مجنون [۹۶–پ] این شعر گفته اند:

و من اجل لیلی افجع القلب والحشا
ومن اجل لیلی قرّبوا لی مکائنا
ومن اجل لیلی رحل القوم المتی
بنضح دمائی[۹] حبّذاانت خانیا

(٤) مج: «تا» نبود.
(۵) مج: ثمره.
(٦) الزمر: ۱۰.
(۷) الطور: ٤٨.
(۸) یوسف: ۳۱.
(۹) مج: دمایا.

و من اجلها سمیّتُ مجنون عامرٍ
فداها من المکروه نفسی ومالیا
فلولاک یا لیلی لماجئت طارقا
ادور علی الابواب بالذل راضیا
اذلّ لآل لیلی فی رضاها
وأحتمل الاصاغر والاکابرا

وهم بدین معنی شعرها گفته اند. نظر کن بدین قوم که چگونه آسان شده است بر ایشان تحمّلِ بلا. چون دوست را می دیدند چگونه[۱۰] بر بلا لذّت می یافتند، و بدان می نازیدند.

همچنین هرکه در دعوی صادق باشند، و در بلا متحقّق؛ حالش همان باشد وگردش روزگار در او تأثیر نکند، و زمانه[۱۱] [۹۷-ر] بر آن دست نیابد.

و یکی از ایشان گفته است، شعر:

ذلّ الفتی[۱۲] فی الحبّ مکرمةٌ و خضوعه لحبیبه شرف

روایت است که امیرالمؤمنین حسین‌بن علی را[۱۳] -رضی اللّه عنهما- گفتند که: ابوذر -رضی‌اللّه عنه- می گوید: درویشی دوستر دارم از توانگری، و بیماری به من دوستر است از صحّت. حسین -رضی اللّه عنه- گفت[۱۴]: رحمت خدای با بوذر باد. امّا من می گویم: هرکس که توکّل بر حسن اختیار خدای کند، هیچ آرزوی دیگر نباشد او را بجز از آنکه خدای آن را برگزیده است از بهرِ او.

---

(۱۰) مج: و+چگونه.
(۱۱) مج: زمانه+ زمانه.
(۱۲) مج: الهوی.
(۱۳) مج: «را» نبود.
(۱٤) مج: «گفت» نبود.

و حکایت کنند که: جماعتی پیش شبلی شدند، و او در تیمارستانی[۱۵] مقیّد بود. شبلی نظر به ایشان کرد، و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما دوستان توایم[۱۶]. او ایشان را [۹۷-پ] سنگ می زد، ایشان بگر یختند. شبلی گفت: ای دروغ‌زنان دعوی دوستی من می کنید، و به ضرب من صبر نمی کنید! از من دور شوید.

و از آداب ایشان آنست که پارسائی بدروغ نکنند، و عجز ننمایند، بلکه [چنان کنند که رسول] -علیه‌الصَّلوة والسَّلام- گفت[۱۷]: «المؤمن القویّ احبُّ الی اللّه من المؤمن الضعیف». مؤمن قوی دوست داشته‌تر است به حضرتِ خدای از مؤمن ضعیف.

ای دوست! حریص باش بر آنچه ترا منفعت کند، و یاری از خدا خواه و عاجز مشو. و اگر ترا مصیبتی رسد، بگو تقدیر کرد، و هرچه خواهد کند.

و برتو باد که نگویی: «اگر[۱۸]»، که لفظِ «اگر» فاتحهٔ عمل شیطان است.

و ابن عطا می گوید: در وقت بلا صدق بنده از دروغ او پیدا شود. هرکه در وقت فراخی [۹۸-ر] عیش شکر کند، و در وقت بلا جزع کند و ناشکیبا باشد، او از جملهٔ دروغ زنان است. خدای تعالی گفت: «الـم * أَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَیَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ[۱۹]». و گفت عزّوعلا: «وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدینَ مِنْکُمْ

(۱۵) مج: بیمارستانی.

(۱۶) مج: «ایم» نبود.

(۱۷) مج: که+گفت.

(۱۸) هت: برتو بادا نگوئی که اگر.

(۱۹) العنکبوت: ۱-۲-۳.

وَٱلصَّابِرِینَ[۲۰]». بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت است که رعونت از آدمی بیرون کند، و بازگرداند او را برحالتی که فایده از او برتوان گرفت.

و جنید می گوید: بلاچراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدنِ[۲۱] غافلان.

و چون جعفر صادق –رضی اللّه عنه– را بلایی یا مصیبتی رسیدی، گفتی: «اللّهم اجعله ادباً ولا تجعله غضباً». گفتی [۹۸–پ] خداوندا این را ادب [کن] و غضب مکن؛ از بهرِ آنکه بلا باشد که آن آزمایش را بُوَد[۲۲]، و باشد که تأدیب را بود، و باشد که عقوبت و خذلان را بود، و باشد که اختیار را باشد[۲۳].

و جریری می گوید که بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد، و بر گناهکاران آزمایش جنایات، و بر انبیا و صدیقان از صدق اختیارات. و کس را وقوف بر آداب و سیرتهای[۲۴] ایشان نبوده، به ذکر حکایتهای[۲۵] ایشان.

از جنید سؤال کردند که: فایدهٔ حکایتها چه باشد؟ گفت: از بهرِ تقوای دل ایشان است. گفتند: در این سخن حجتی هست از کتاب خدای تعالی؟ گفت: آری خدای تعالی گفت: «وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ[۲۶]».

---

(۲۰) محمد: ۳۱.

(۲۱) هت: هلاک شد.

(۲۲) مج: «رابود» نبود.

(۲۳) مج: و باشد تأدیب را بود و باشد که اختیار راباشد.

(۲٤) مج: سیرتها.

(۲۵) مج: حکایتها.

(۲٦) هود: ۱۲۰.

فصل
در ذکر آداب ایشان در رخصتها [۹۹-ر،پ]

رسول —صلّی اللّه علیه وسلّم— گفت «الحدیث»: «انّ اللّه [یحبّ أن] تؤتی رُخصه کما یحبّ أن تؤتی عزائمه». خدای تعالی دوست دارد که بیایند به رخصتهای وی، چنانکه دوست دارد که بیایند حکمهای مطلق وی را.

و عمر بن خطاب —رضی اللّه عنه— سؤال کرد[۱] از رسول —علیه الصّلوة— که: چه حال است ما را که نماز را قصر می کنیم و ایمن ایم؟ رسول —علیه السّلام— گفت: صدقه است که خدای تعالی آن را صدقه کرده است بر شما، صدقهٔ او قبول کنید.

و رخصت بر مثال گهواره است که مبتدی بدان ورود کند، و متوسط از سالکان در آن مخیّر گردد[۲]، و رستگان عارفان در آن راحت یابند، و محقّقان در آن وطن نگیرند، که آن وادیی بسیار آفت است، الاّ برنیّت رفتن، بر سبیل اضطرار که هرکس [۱۰۰-ر] که برکنار حمی چرا کند، زود باشد که در حمی افتد. بدانید که حمای خدای از حرامهای اوست[۳].

و هرکس که از درجهٔ حقیقت بیفتد، رخصت[۴] وقوع کند؛ و هرکه

---

(۱) مج: سؤال کردن.

(۲) هت: متخیّراند، مج: متحیّر گردد.

(۳) مج: بدانید که حما خدای حرامها اوست.

(٤) هست: در+رخصت.

از رخصت بیفتد، وقوع کند در جهل و ضلالت.

و طلب رخصت کردن در مذهب صوفیان بازگردیدن است از حقیقت سوی ظاهر. و از بهرِ این گفت ذوالنون مصری —رحمة‌اللّه علیه—: ریای[5] عارفان اخلاص مریدان باشد. و از وی سؤال کردند از گناه مقرّبان، [گفت:] نیکی ابرار باشد.

و جنید را بعد از مرگ او به خواب دیدند[6]، و او را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: هر کلمه‌ای که[7] از من سابق شده بود، بپرسید، تا آن حد که سالی باران نمی‌آمد، من گفتم که[8] چه حاجتمنداند مردم بر باران. خدای تعالی گفت: تو چه دانی که مردم محتاج باران باشند! مرا تعلیم می کرد. [۱۰۰–پ] بدرستی که من علیم وخبیرام، بَرو که ترا بیامرزیدم.

و ابوهریره —رضی[9] اللّه عنه— روایت می کند که به خدمت رسول آمدند، وگفتند: فلان کس از اهل صفّه وفات کرده است، و دو دینار یا دو دِرَم بگذاشته است. گفت: «صلّوا علی صاحبکم»، نماز کنید بریارخود.

و درست گشته است که از صحابه کس بوده است که مال بسیار داشته است، و سیّد —علیه‌الصّلوة والسّلام— بر او انکار نکرده است. واَمّا انکارِ وی در این جای از آن بود که آن معنی مخالف دعویِ او بود. نبینی که نماز طاعت است، لکن نه آن کس را که محدث باشد. و همچنین قرآن خواندن قربتی است، لکن نه کسی را که جُنب[10] باشد.

(۵) مج: ریا.

(۶) مج: خواب دیدن.

(۷) مج: «که» نبود.

(۸) مج: من با مردم گفتند که.

(۹) مج: لایرضی باخط دیگر و مستحدث.

(۱۰) مج: کسی جنب.

هرکه باحدث نماز کند، یا جُنب قرآن خواند، مستحق مَقْت گردد از عقوبت، [۱۰۱-ر] و آنچه رسول گفت —علیه الصَّلوة—: «من تشبَّه[۱۱] بقومٍ فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است. آن مانندگی به سیر و سیرت ایشان است نه به جامهٔ ایشان، از بهرِ آنکه روایت کرده‌اند از رسول —صلَّی اللّه علیه وسلَّم— «الحدیث»: «من تهیّاء للنّاس بقوله و لباسه.» هرکه ساختگی کند مردم را در گفتار و جامه. آنچه ظاهر است «تهیّا» فرمود، و آنچه سیرت است «تشبّه».

پس ایشان را در رخصت، آداب[۱۲] و اخلاق است که به معرفت آن محتاج شوند، و بدان تمسّک می کنند، تامستند ایشان بر علوم باشد.

و آداب ایشان در طلب رخصت آنست که آن را ملک خود نگیرند، بلکه از بهرِ مصالح باشد. مثلا در نفقه خود [۱۰۱-پ] و عیال ز یادت از یک ساله بنـــگذارند، واقتدا به رسول خدای کنند که عمر —رضی اللّه عنه— روایت می کند که مالهای[۱۳] بنی النضیر که خدای تعالی غنیمت کرد بر رسول خود و مسلمانان ستور[۱۴] و اشتر را بسبب آن بدوانیدند، این مقدار ز یادت نبودی.

درویش باشد که به رسوم ایشان باشد، و به حلیت[۱۵] ایشان متحلّی گردد، تا مقامات اهل حقیقت دریابد، و احوال ایشان از رخصت ایشان بود. این اموال بنی النضیر پیغمبر را بود خاص، و از آن مال، نفقه کردی اهل خودرا، نفقهٔ یک ساله، و هرچه باقی بودی به اسب و سلاح کردی از بهر ساز راه خدای عزّوجلّ.

* * *

(۱۱) هت: تشبیه.
(۱۲) مج: از+ آداب.
(۱۳) مج: مالها.
(۱٤) مج: مسلما ن ستور.
(۱۵) مج: حیلت.

و از آن مشغول بودن است به کسب، کسی را که صاحب [۱۰۲–ر] عیال باشد، یا مادر و پدر دارد.

و ادب ایشان اندرین آنست که مشغول نکند کسب ایشان را از گزاردن فریضه های[۱۶] خدای تعالی در اوقات آن.

و باید که کسب را سببِ رزق ندارد، بلکه از بهرِ معاونت مسلمانان کند. و نیز اکثر اوقات به کسب مشغول نباشد، بلکه جهد کند که اوقات کسب از وقت چاشتگاهِ فراخ[۱۷] تا آخرِ نماز نیمروزه باشد. بعد از آن پیش یاران شود و نماز پنج وقت به ایشان[۱۸] بگزارد تا نماز خفتن.

و اگر کسب او از نفقهٔ عیال چیزی زیادت باشد، ایثار کند آن را بر برادران و اهل صحبت خود.

* *

و بعد از آن سؤال است.

و ادب ایشان اندرین آنست که سؤال نکند، الاّ وقت حاجت [۱۰۲–پ] به قدر کفایت[۱۹] آنکه موئت او می باید کشیدن. و آب روی خود پیش کسی نریزد، که آن کس آسان او را ردّ کند. پیغمبر — علیه السّلام — گفت «الحدیث»: «اذا سألت فسأل الصّالحین». چون سؤال کنی، از نیکان سؤال کن. و در سؤال تلطّف کند نه چنانکه تواضع باشد، که پیغمبر گفت — صلّی الله علیه وسلّم —: «من تواضع لغنيّ من أجل ماله، لعن الله علیه». هر که تواضع کند توانگری را از بهرِ مال، خدای تعالی او را به لعنت [خود گرفتار] کند.

---

(۱۶) مج: فریضه ها.

(۱۷) هت: «فراخ» نبود.

(۱۸) هت: با ایشان.

(۱۹) مج: حاجت قدر کفایت.

و از جعفر صادق— رضی الله عنه— روایت است که گفت:

لا تخضعنّ لمخلوق علی طمع
فانّ ذلک وهن منک فی الدّین
واستغن بالله عن دنیا الملوک کما
استغنی الملوک بدنیا هم عن الدّین
واسترزق الله مما فی خزائنه
فانّ ذلک بین الکاف والنّون

و باید که [۱۰۳-ر] هر چه به سؤال حاصل کند، در میان مال نگذارد، بلکه آن را بر عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان[۲۰] فارغ شود، و آن را بسرف[۲۱] نفقه نکند، و سؤال را عادت نکند.

* *

و از آداب [رخصت] طلب دین است از بهر خدای عزّوجلّ.

و ادب اندرین آنست که این از بهر مصالح برادران کند به وقتی که ضرورت گردد، و غافل نشود، از آنکه وجوه دین بازدید کند، وآن را ادا کند که از رسول— علیه الصّلوة والسّلام— روایت کند که گفت «(الحدیث)»: «من ادّان دیناً و هو ینوی اداءه او قضاءه و مات ولم یترك دیناً و فاء قضی الله لغریمه یوم القیامة». هرکه دینی بستاند و نیّت ادا یا قضای[۲۲] آن کند و بمیرد، و بنگزارد چیزی [۱۰۳-پ] که آن دین را وفا کند، خدای تعالی آن دَین او بگزارد روز قیامت.

* *

و امّا حمل زاد در سفرها[۲۳].

---

(۲۰) مج: ادیشان.
(۲۱) مج: بسر.
(۲۲) مج: قضا.
(۲۳) هت: سفر.

وادب اندرین آنست که بخیلی نکند بدان، آن کس را که در صحبت وی است از آن کس که محتاج باشد بدان.

روایت کنند که رسول خدای— صلّی الله علیه وسلّم— در سفری بود، بفرمود تا منادی کنند آن کس که او را زاد زیادت است، تا فدا کند بر آن کس که او را زاد نباشد، و آن کس که با اوست فضل ظَهْری یعنی چهارپای، که بر آن نشینند، تا فدا کند آن کس را که چهارپای ندارد. و از هر گونه‌ای یاد می کرد، تا ما گمان بردیم که ما را هیچ حق نیست در آنچه زیادت است که در دست ماست، بلکه از آنِ[۲٤] دیگران است.

* *

و از آن حج است دیگری را که مرده است.

و ادب اندرین آنست که این فعل [۱۰٤–ر] نکند، مگر وقت ضرورت. پس نفقه رفتن و باز گشتن با خود دارد، و نفقه از مردم سؤال نکند، و از اوقات قبول نکند.

رسول خدای— صلّی الله علیه و سلّم— گفت: «هر کس که از بهرِ مرده حج کند، آن مرده را حجّی بنویسند، وحاجی را بیزاری از آتش».

* *

و امّا سفر از بهرِ گردیدن در شهر[۲۵].

وادب اندرین آنست که اندرین قصد زیارت برادران کند، یا چیزی که حلال کند؛ یا طالب علم باشد. پس دراین غرض خود را نگه دارد.

* *

(۲٤) مج: بلکه آن.

(۲۵) هت: شهرها.

و امّا قیام و حرکت در سماع.

و ادب اندرین مراعات وقت است و ترك مداخلت و مزاحمت، مادام که وقت جدّ[۲۶] باشد و اگر از بهر طیبت بود، روا باشد. این بر سبیل مساعدت و فسحت و مطالبه بُودَ[۲۷]، نه آنکه چیزی نماید، [۱۰٤–پ] که مشتبه شود بر تَسَاکُر حال.

* *

و از آن مزاح است.

و ادب اندرین آنست که از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور باشد، و چیزی نگوید که مروّت را ببرد، که مصطفی– صلّی الله علیه و سلّم– گفت: «بدرستی که خدای تعالی مزاح کننده[۲۸] راستگوی را در مزاحِ او بنگیرد».

و امیرالمؤمنین علی– رضی الله عنه– گفته است که: رسول– علیه الصّلوة– چون یکی را از یاران خود غمگین دیدی، او را شاد کردی به دُعابت، یعنی مزاح.

و کراهیت است مزاح بسیار کردن، خاصه خداوندان هیبت را.

و گفته اند: با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد. و با ناکس مزاح مکن که بر تو دلیر گردد.

و رسول– صلّی الله علیه و سلّم– بر صحابه ننگرستی، چون [۱۰۵–] ایشان نشاط کردندی، ازترس آنکه تشویر زده شوند.

و یکی از صحابه درد چشم بود، و خرما می‌خورد. سیّد– صلّی الله علیه و سلّم– گفت[۲۹]: خرما می‌خوری و چشمت درد می کند؟ گفت: یا رسول الله ! ازجانبِ درست می‌خورم. مصطفی– علیه

(۲۶) هت: جذبه.

(۲۷) مج: «بود» نبود.

(۲۸) مج: مزاح کننده.

(۲۹) مج: «گفت» نبود.

السّلام— بخندید.

* *

امّا اظهار علوم که خود استعمال نمی کند.

و ادب اندرین آنست که آن را از بهر فایده رسانیدن و نصیحت و ارشاد کند. رسول— علیه[۳۰] الصّلوة والسّلام— گفت «(الحدیث)»: «نضّر الله امرء سمع مقالتی فوعاها فادّاها کما سمعها فربّ حامل فقهٍ غیر فقیه و ربّ حامل فقه إلی من هو افقه منه». تازه داراد خدای تعالی مردی را که گفتار من بشنود، و آن را نگاه دارد، و آن را به دیگری رساند، چنانکه شنیده است. بسا [۱۰۵-پ] دارندهٔ فقهی که فقیه نباشد، و بسا بر دارنده فقه که آن کس که از او می آموزد، فقیه تر از وی باشد.

* *

و امّا پوشیدن مرقّعات که ایشان می دارند.[۳۱]

و ادب اندران آنست که از چیزی که در آن شهرت باشد، دور گردد، و اکثرِ اوقات را از بهرِ اشتغال آن، عمر عزیز را ضایع نکند، و بعضی را بر بعضی تلفیق نکند و در ترتیب[۳۲] آن تجاوز ننماید[۳۳] که این وقت را فوت گرداند، بلکه از بهرِ فایدهٔ دین کند، نه از بهرِ دنیا.

و بعضی مشایخ چون درویشی را دیدندی، تزیینِ مرقّع ولباس کردی، او را حقیر داشتندی تا آن حد که یکی از ایشان گفته است که: چون فایدهٔ باطن را نیافتند به ظاهر و زینت مشغول شدند.

و باید که مرقّع [۱۰۶-ر] بغایت کهنه نپوشد، که رسول— علیه الصّلوة و السّلام— بدید جامهٔ بد که یکی از آیندگان پوشیده بود. آن

(۳۰) مج: علی.

(۳۱) هت: «که ایشان می دارند» نبود.

(۳۲) هت: تزئین.

(۳۳) مج: نماید.

مرد را گفت: ترا هیچ مال هست؟
گفت: آری.
سیّد گفت: باید که اثرِ آن بر تو[۳۴] پیدا گردد. پس وسط را دوست داشته اند.

* *

امّا در وقت ملاقات دست به گردنِ یکدیگر آوردن و دست بوسیدن [رخصت است].

ادب آن بود که آن با جنس و مانند خود کند، و کسی را که با وی[۳۵] انسی دارد.

از [ابو] هیثم بن التیهان روایت است که گفت: مصطفی— صلّی الله علیه وسلّم— در راه مدینه مرا بدید، و مرا معانقه کرد، گفت: ثابت کردنِ مودّت است.

* *

و امّا حبّ ریاست.

و ادب آن، باید که قدر نفس خود بشناسد، وحدّ خود نگاه دارد، و زیادت از قدر خود آرزو[۳۶] نکند، و فرو نیاید الاّ به منزلت خود، [۱۰۶-پ] که گفته اند: باید که عاقل زیادت از مقدار خود نفس را رفیع نگرداند، و نیز از درجهٔ خود فرو نیندازد.

و گفته اند: رفعت جاهل چون رفعتِ بردار کرده باشد.

و گفته اند: ناپدید شدن جاهل بهتر است از بزرگوَری او، که[۳۷] آشکارا کننده بود او را، و طلب چیزی نکند که بدان نرسد، که بسبب آن وجود ضایع شود.

---

(۳۴) مج: سید گفت تابرتو.
(۳۵) مج: کسی را با وی.
(۳۶) هت: زیاده ازقدرآرزو.
(۳۷) مج: «که» نبود.

و گفته‌اند: هر که بر قدر خود اقتصار کند، جمال کار وآب روی[۳۸] را باقی گذارد.
و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل[۳۹] صدیقان خروج کند، دوستی ریاست است.

* *

و امّا[٤۰] تقرّب با سلاطین و پیش ایشان دَرْشُد.
و ادب آن بود که پُشتوانی ایشان نکند[٤۱]، و تا تواند ایشان را بُعْد فرماید، و از ظلم منع کند.
و باید که درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول [۱۰۷–ر] ایشان مغرور نگردد؛ و اگر کسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می‌شناسد، از وی اعراض کند، که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی را که دوست دارد که او را ستایش کنند بدانچه نکند، و گفت: «وَ یُحِبّوْنَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمالَمْ یَفْعَلُوا[٤۲]». ودر این آیت دلیل است که هر که دوست دارد که او را حمد کنند بدانچه کرده باشد، بزه‌مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس امّاره و خوش آمدنِ او بترسد؛ و در آن حال این دعا بگوید: «اللّهم اجعل لی خیراً ممّا یظنّون و اغفرلی ممّا لایعلمون ولا تؤاخذهم بما یقولون».
و روایت کنند از امیرالمؤمنین علی– کرّم الله وجهه– که کسی او را مدح می کرد، گفت: «من کم از آنم که تو اظهار کردی، و زیادت از آنکه[٤۳] [۱۰۷–پ] در ضمیر داری».

* *

(۳۸) مج: جمال روی.
(۳۹) مج: آفتی از دل.
(٤۰) مج: «امّا» نبود.
(٤۱) مج: وادب ایشان نکند.
(٤۲) آل عمران: ۱۸۸.
(٤۳) مج: از آنکه+ بود.

و امّا سفیهان را سرزنش کردن به اسلاف ایشان در حال ضجرت.

و ادب اندرین آن باشد که آن سرزنش نبود الاّ در مقابله بی‌ادبی، که ایشان کرده باشند.

ونیز باید که در حق فرزندان پوشیده[۴۴] گوید و صریح نگوید.

روایت کرده‌اند که جمعی از جهودان نزدیك رسول — علیه السّلام — حاضر گشتند، و ایذای وی می کردند، و دین او را نقض می کردند. واین بر او سخت آمد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُم بشّرٍ مِنْ ذٰلِک مَثُوبَةً عِنْدَ اللّهِ مَنْ لَعنَهُ اللّهُ وَ غَضِبَ عَلَیْهِ[۴۵]»، الآیة. مصطفی گفت: «یا اخوان القردة»، ای برادران بوزنه[۴۶].

* *

و امّا طاعات و عبادات را ظاهر کردن.

و ادب اندرین آنست [۱۰۸–ر] که اظهار از بهرِ آن باشد تا بدان ادب مرید کنند، یا مبتدی بر ایشان اقتدا کنند، و نظر به قبول و ردّ ایشان نکنند.

و از پیغامبر — صلّی الله علیه و سلّم — سؤال کردند[۴۷] که در قراءت قرآن بلند اولیتر یا پنهان؟ گفت: «اِن تُبْدوُا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّاهِیَ[۴۸]».

شیخ — نوّر[۴۹] الله مضجعه — می گوید که: این در نماز نافله بود، اما در فرایض نیست میان اهل علم، که اظهار آن اولیتر باشد.

* *

(٤٤) مج: بد.

(٤٥) المائدة: ٦٠.

(٤٦) هت: بوزینه.

(٤٧) مج: کردن.

(٤٨) البقره: ۲۷۱.

(٤٩) مج: برّد.

و امّـا بیرون آمدن از بهر نزهت.
و ادب اندرین آنست که خلوتْ جای را بجوید، و از جمله انواع منکرات دور باشد، که نباید که از آن نزهت چیزی تولد کند که ازالت آن نتوان کرد.
و مصطفی— علیه السّلام— دوست داشتی که نظر بر سبزی کردی و آب روان[۵۰].

* *

و امّـا نظر کردن بر بازیها.
و ادب اندرین آنست که از هر چه محرّمات [۱۰۸–پ] باشد، اجتناب نماید، و نظر بدان نکند، و بداند که هر چیز که فعل آن حرام است، بدان نظر کردن حرام است.
و از عایشه— رضی الله عنها— روایت کنند که گفت: جمع حبشیان بازی می‌کردند، و من ایشان را[۵۱] می‌نگرستم بر درِ حجرهٔ من. رسول— علیه الصّلوة و السّلام— مرا به ردای خود پوشیده بود، و باز نگشت تا من باز گشتم.

* *

امّـا حضور مجلسها که در آن سخن ظرافت باشد.
و ادب اندرین آنست که سماع غیبت نکنند، و منکرات نشنوند.
جابر بن سمره روایت کند که زیادت از صد بار مجالست کردم با رسول— صلّی الله علیه و سلّم— که یاران وی شعرها می‌خواندند، و احوال ایّام جاهلیّت یاد می‌کردند[۵۲]، و مصطفی خاموش [۱۰۹–ر] می‌بودی، و گاه بودی که تبسّم کردی با ایشان.

* *

(۵۰) هت: «و مصطفی... روان» نبود.
(۵۱) هت: من دریشان.
(۵۲) مج: یاد کردند.

و امّا طعامهای[۵۳] پاك و لذیذ را تناول کردن.

و ادب آن باشد که آن را عادت نکند، بلکه باید که تناول آن میان گرسنگی گذشته و ریاضتی آینده باشد، تا از آن بسلامت باشد.

وامیرالمؤمنین علی —کرّم الله وجه— روایت کند که مصطفی —علیه الصّلوة والسّلام— ثرید دوست داشتی.

و روایت کنند که بوی خوش و حلوا دوست داشتی، و آن را ردّ نکردی.

و مصطفی— علیه الصّلوة و السّلام[۵٤]— گفت: مهتر طعامهای دنیا گوشت است.

* *

و امّا بگریختن از خواری و رنج و جفا.

و ادب اندرین آنست که طلب سلامت دل کند و از دشمنی کردن دور باشد.

یکی از مشایخ گفته است: گریختن [۱۰۹–پ] از آنچه طاقت ندارد از سنّت پیغمبران است.

خدای تعالی در قصّهٔ موسی کلیم می گوید: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ[۵۵]».

و شافعی— رضی الله عنه— می گوید: ظالم تر ظالمی مرنفس خود را[۵٦]، کسی باشد که تواضع کند پیش کسی که او را گرامی ندارد، و رغبت در دوستی کسی کند که از وی منفعت نیابد؛ و مدح کند کسی را که نشناسد.

و مصطفی— علیه السّلام— گفت: «لیس للمؤمن ان یذلّ

---

(۵۳) مج: طعامها.

(۵٤) مج: «علیه الصّلوة والسّلام» نبود.

(۵۵) الشعراء: ۲۱.

(۵٦) مج: «را» نبود.

نفسه». نیست مؤمن را که نفس خود را خوار گرداند.

* *

و جامه را گرو کردن بر طعام.

ادب چنُان بود که[۵۷] گرو نکند، الاّ در حال ضرورت، که مصطفی— صلّی الله علیه و سلّم— زره را پیش جهودی[۵۸] گرو نهاد به چند صاع از جَوْ.

* *

و امّا گستاخی با دوستان کردن بدانکه به منزلهای[۵۹] ایشان [۱۱۰—ر] فرو آیند، و به مهمانی[۶۰] روند بی آنکه ایشان برخوانند.

ادب اندرین آنست که این حرکت خاص با کسی کنند که به آن شاد شود، و بداند که آن از بهرِ کرامت اوست، که رسول— صلّی الله علیه و سلّم— قصد سرای ابوالهیثم التیهان کرد، و با وی ابوبکر وعمر بودند— رضی الله عنهما— وابوهیثم از شیر وخرما آنچه داشت حاضر گردانید، و ایشان بیاشامیدند و بخوردند. و رسول— صلّی الله علیه وسلم—گفت: این از نعمتهایی است که آن را بخواستید.

* *

و امّا عتاب کردن با برادران.

ادب اندرین آنست که قصد آن کند که اندوهی که در دل دارد، زایل کند. و تشنیع نکند، بلکه دل را پاك کند از غل و حقد، و عذر یار خود قبول کند که گفته اند، شعر: [۱۱۰—پ]

اقبل معاذیر من یأتیك معتذراً
ان برّ عندك فیما قال اوفجرا

---

(۵۷) مج: «که» نبود.

(۵۸) مج: جهودی را.

(۵۹) مج: منزلها.

(۶۰) مج: مهمان.

(۶۱) مج: نعمتها.

فقد أطاعك من ارضاك ظاهره
وقد اجلّك من يعصيك مستترا[62]

و گفته اند: ظاهر کردن عتاب بهتر از پوشیدن کینه. قَنبر مولای علی بن ابی‌طالب– رضی الله عنه– روایت کند که: من با علی پیش عثمان – رضی الله عنهما–در رفتیم، و عثمان خلیفه بود، و خواستند که خلوت گز ینند، و مرا اشارت کرد که دور شو. من به گوشه‌ای نشستم. و عثمان با علی –رضی الله عنهما– عتاب می کرد، و علی سر در پیش افکنده بود، و هیچ سخن نمی گفت. عثمان گفت: چرا هیچ سخن نمی گوئی؟ علی به جواب گفت: اگر گو یم، نه نگفته باشم الاّ چیزی که تو آن را کراهیت داری، و نیست ترا نزد من الاّ آنچه تو دوست داری.

و حکایت [۱۱۱–ر] کنند که: یحیی بن خالد، عتابی کرد با عبد الملك بن صالح، درچیزی که در میان بود[63]. یحیی در میان سخن او را گفت: تو کینه وری. او به جواب گفت: اگر کینه نزد تو هست، هر چه از خیر وشرّ در دلِ تست، این نزد من ثابت است. چون هر دو راضی شدند، عبدالملك برخاست؛ یحیی گفت: این مردبزرگِ قریش[64] است، و ندیدم هیچ کس که به عبارتِ[65] چنین کینه را تز یین کند.

* *

امّا مدح مذموم وذم ممدوح.

و ادب اندر ین آنست که محافظت حدود حق دو جانب کند، و از حدّ نگذرد بسبب متابعت نفس، و به مراد نگو ید.

---

(۶۲) هت: شعر را ندارد.

(۶۳) مج: درچیزی که میان بود.

(۶۴) مج: بزرگ قوتش.

(۶۵) مج: هیچ کس به عبارت.

روایت کنند که دو مرد از سادات عرب به مجلس رسول— علیه السّلام— حاضر شدند. یکی از ایشان یار خود را مدح می کرد، و آن دیگر در مدح یار تقصیر می کرد، [۱۱۱–پ] تا آن شخص دیگر خشم گرفت، و بعد از مدح عیبهای[۶۶] او می گفت. مصطفی— علیه السّلام— این مذمت را بعد از مدح انکار کرد. پس آن شخص گفت: یا رسول الله ! به حق خدا که اگر در اوّل راست گفتم، در آخر دروغ گفتم. و مردم از مناقب و مثالب خالی نباشند، و شخصی که از کسی راضی باشد، عیب او بیند؛ و کسی که خشم گیرد، مناقب نبیند. مصطفی— صلّی الله علیه و سلّم— گفت: «إنّ من البیان لسحراً».

* *

و امّا بریدن از کسی که مستحق آن باشد.

و ادب اندرین آنست که قصد اظهار حق و کاستن باطل کند و عداوت،خدای را— عزّ و علا— کند، که مصطفی— صلّی الله علیه وسلّم- از کعب بن مالك و دو یارِ دیگر ببرید، بسبب آنکه ایشان به غزاه[۶۷] تبوك نرفته بودند، [۱۱۲–ر] و نیز یاران را فرمود تا از ایشان ببریدند، و با ایشان مجالست نمی کردند، و سخن نمی گفتند،«حتّیٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِم ٱلاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ[۶۸]»، الآیة.

* *

و امّا دریدن مرقّعات قومی که تزویر کنند.

و ادب آنست که اندرین قصد ابطال تزویر و خیانت و فریب و تلبیس ایشان کند. خدای تعالی گفت: «وَلَا تَتَّخِذُوا اَیْمٰانکُمْ دَخَلاً

(۶۶) مج: عیبها.

(۶۷) هت: غزا. غزاه=غزا.

(۶۸) التوبة: ۱۱۸.

بَیْنَکُمْ[۶۹]»، ای مکرا و خدیعةً.

و این چنان باشد که کسی خود را بر علویان بندد، و موی بباقد بسبب شرف، تا مردمان دانند که او علوی است. لابد انکار آن چیز و تباه کردن آن کس— که دعوی نسب به دروغ می کند— واجب باشد و شاید، تا کسی او را نشاید فریفته نگردد.

و مصطفی— علیه الصّلوة و السّلام— فرموده [۱۱۲–پ] است تا مسجدی که منافقان بنا کرده بودند، خراب کنند و بسوزند. خدای— عزّوجلّ— گفت: «وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤمِنینَ[۷۰]» الآیة. بسبب آنکه معلوم بود که قصد ایشان در بنا کردن آن مسجد نه خیر بود، و اگرچه بظاهر مسجد بود و بحق مسجد دیگر؛ ربّ العزة فرمود: «لا تَقُمْ فیهِ اَبَداً لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوی[۷۱]».

و نیز مصطفی— علیه الصّلوة— فرمود تا بعضی از درخت جهودان بنی النضیر ببریدند و خدای— عزّوجلّ— بگفت: «ما قَطَعْتُم مِنْ لینَةٍ اَوْ تَرَکْتُمُوها قائمةً عَلی اُصُولِها[۷۲]»، الآیة.

* *

و امّا اجازت دروغ از بهرِ مصالح خلق و اظهار حق.

خدای تعالی در قصّهٔ [۱۱۳–ر] داود گفت: «بَلْ فَعَلَهُ کَبیرهُم هَذا»[۷۳]. و در قصّهٔ [۱۱۳–ر] داود گفت: «اِنَّ هٰذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ[۷۴]».

و حکایت کنند که جعفر صادق— رضی الله عنه— با شخصی

(۶۹) النحل: ۹۴.

(۷۰) التوبة: ۱۰۷.

(۷۱) التوبة: ۱۰۸.

(۷۲) الحشر: ۵.

(۷۳) الانبیاء: ۶۳.

(۷۴) ص: ۲۳.

مُرجی مناظره کرد پیش جعفر منصور. جعفر صادق در بعث گفت که: مرجیی را پیش پیغمبر آوردند، و بفرمود تا آن مرجی را بکشتند. آن مرد به طریق جواب گفت: در عهد رسول— علیه السّلام— این مذهب و قول نبود. جعفر گفت: چیزی که در عهد رسول نبود، تو از کجا پدید آوردی؟ مُرجی به جواب وی گفت: تو به چه چیز دستوری یافتی که بر پیغمبر دروغ گوئی— و بدرستی که پیغمبر گفت— علیه السّلام—: «من کذّب علی متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النّار»— پس جعفر قصّهٔ ابراهیم و داود— علیهما السّلام— به حجّت خود بگفت، **[۱۱۳-پ]** و مرجی منقطع شد.

* *

و امّا[۷۵] زیارت کردن زنان پیر.

و ادب اندرین آنست که قصد آن تقرّب بود خالصاً لله را، و طلب کردن برکت و دعا.

و از ابوبکر صدیق[۷۶]— رضی الله عنه— روایت است که گفت: برخیزید تا به زیارت امّ روّیم شویم، که رسول— علیه السّلام— زیارت او کرده است.

* *

و امّا تکلّف به ابنای[۷۷] دنیا و سلاطین و رؤسا، و از بهرِ ایشان قیام کردن و استقبال ایشان کردن.

و آداب آنست که طمع در دنیای ایشان نکند. و نیز طمع[۷۸] نه از بهرِ حرمت و جاه خود کند.

---

(۷۵) مج: «امّا» نبود.

(۷۶) مج: و ابوبکر صدیق.

(۷۷) مج: ابنا.

(۷۸) مج: «طمع» نبود.

و در حدیث است که بزرگان قریش پیش مصطفی— علیه الصّلوة و السّلام— در شدندی، و ایشان را کرامت کردی و بزرگ داشتی، و گفت «(الحدیث)»: «إذا أتاکم کریم قوم فاکرموه». [۱۱٤—ر] چون به شما آید کریم قومی، او را گرامی دارید.

* *

و امّا گریه در حال مصیبت.

وادب آنست که نوحه نکنند، وفر یاد برندارند. ومصطفی به وفات پسر خود ابراهیم— علیهما السّلام— بگریست، و گفت: چشم بگرید و دل اندوهناك شود، و لکن نگویم آنچه خدای تعالی بدان خشم گیرد، و گفت: «انابك[79] یا ابراهیم! لمحزونون»، ما به تو ای ابراهیم اندوهناکیم.

* *

و امّا[80] صحبت با جوانان.

وادب آن پیش از این در باب ادب صحبت گفته شد.

* *

و امّا گشاده رویی[81] با کسی که به دل به او کراهیتی دارند.

و ادب اندرین آنست که آن از بهرِ قصد سلام و سلامت باشد نه ریا و نفاق.

عایشه— رضی الله عنها— گفت: [۱۱٤—پ] مردی اجازت خواست تا پیش رسول— علیه السّلام— در آید، و من نزدیك او بودم، گفت: بد مردی است این، پس او را دستوری داد. چون آن مرد اندر آمد، نو می کرد به او [گپ]، و سخن خوش می گفت. من متعجب

(۷۹) هت: وانّا بفراقك.

(۸۰) مج: «امّا» نبود.

(۸۱) مج، هت: گشاده روی.

شدم. چون آن مرد بیرون شد، من او را از این سؤال کردم، گفت یا عایشه «الحدیث»: «انّ من شرّ النّاس من اکرمه النّاس اتّقاء فحشه»، بدرستی که بتَرین مردم آن کس بود که گرامی دارند مردم او را از ترس فحش او.

* *

و امّا نزدیکی به[۸۲] او باش، مردم بر قدر ایشان و مقدار عقل ایشان.

و ادب اندرین آنست که سلامت طلب کند از بدی ایشان، که گفته اند: [۱۱۵–ر]

وأنزلنی طول النّوی دارغربةٍ
اذا شئت لاقیت الّذی لا اشاکله

فحامقته حتّی یقال سجیّة
ولوکان ذاعقلٍ لکنت اعاقله

* *

و امّا سفها را یار گرفتن دفع مضرات را[۸۳].

وادب اندرین آنست که اندرین قصد صیانت نفس کند. احنفِ قیس می گوید: گرامی دارید بی خردان را که ایشان نگه دارند شما را از نار وعار.

و ابن سیرین[۸٤] روایت کند که عبد الله بن عمر– رضی الله عنهما– دوست داشتی که صحبت کند با بی خرد، تا به وی ردّ کند سفاهت بی خرد [دیگر را] از خود. و گفته اند:

یعدو الذّئاب علی من لا کلاب له
و یتّقی مریض المتأسد الحامی

(۸۲) مج: «به» نبود.

(۸۳) هت: «رخصت است» نیز دارد.

(۸٤) هت: ابوشیرین.

و امّا یاد کردن عیبی که در کسی بود آن را کراهیت دارند.
[۱۱۵–پ]
و ادب اندرین آنست که یاد عیبی نکنند، الاّ آن چیز که در آن مشهور باشد، تا پرده آنچه پوشیده باشد، دریده نگردد.
عایشه— رضی الله عنها— روایت کند که: من نزدیك رسول— علیه الصّلوة و السّلام— بودم، و عیینه بن حصین درآمد بی‌آنکه دستوری خواست[۸۵]. پیغمبر گفت: کجاست دستوری؟ او گفت: هرگز دستوری نکردم هیچ کس را از مضر از آن روز باز که می‌دانم. چون بیرون شد، من سؤال کردم که این مرد کیست؟ پیغمبر گفت: «احمقٌ مطاع». نادانی فرمان ده.
و هم رسول— علیه السّلام— گفت: آن کس را— که مشورت می‌کرد با وی در کار زن خواهندگان— که: فلان بخیل است و فلان کس عصا از دوش فرونهد[۸۶]. [۱۱٦–ر]
وگفته است— علیه السّلام— بدرستی که صفوان پلید زفان است پاك دل.

* *

و امّا در مواسات شاعران و امثال ایشان.
و ادب اندرین آنست که عرْض خود را از ایشان نگه دارد، و از بهر سلامت خود کند، و عطا کند آنچه تواند، تا از شرّ زبان ایشان ایمن گردد.
پیغمبر گفت— علیه الصّلوة—: «ما وقی به الرّجل عرضه فهو صدقة». آنچه نگاه دارد مرد، بدان عرضِ خود را، آن صدقه است.
و روایت کنند که یکی از شعرا حاضر شد نزدیك رسول— علیه

(۸۵) هت: خواهد.
(۸٦) هت: نمی‌نهد.

الصَّلوة— و از بهرِ رسول شعری بر خواند که در آن قسمت غنیمت حنین[۸۷] کرده بود، و گفت:

ایقسم نهبی[۸۸] ونهب العبید بین عیینة والاقرع

رسول— علیه الصَّلوة— گفت[۸۹]: «اقطعوا عنّی لسانه»، زبان او از من ببرید. [۱۱٦—پ] و او را پنج اشتر ببخشید.

و روایت کنند که کعب بن زهیر هجو مصطفی گفته بود، و پیغمبر فرمود که خون او بریزید. پس بیامد و مسلمان شد، و مدح گفت پیغمبر را به قصیده‌ای که معروف است. شعر:

نبّئت انّ رسول الله أوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول

مصطفی— علیه الصَّلوة والسَّلام— ردای خود— که[۹۰] معاویه [بعد از مرگ] کعب [از ابنای او] خریده بود— او را پوشانید. و خلفاء بعد از مصطفی— علیه السَّلام— آن را می‌پوشیدند.

* *

و امّا نثار از یکدیگر غارت[۹۱] کردن.

و ادب اندرین آنست که از حرص دور شوند، و مقصود آن بود که شادی بر دل صاحب آن رسانند.

معاذِ جبل— رضی الله عنه— روایت کند که: من حاضر بودم با رسول— علیه الصَّلوة— که یکی را از انصار خطبه [۱۱۷—ر] می کرد. چون نکاح کرده بود. مصطفی گفت «الحدیث»: «علی الالفة والخیر

(۸۷) مج: چنین.
(۸۸) مج: بقسم نهب.
(۸۹) مج: «گفت» نبود.
(۹۰) مج: ردا خود از.
(۹۱) مج: نثارا غارت.

والطّائر المیمون». پس فرمود که دف بزنید بر[۹۲] سر بار خود؛ و جماعت سبدها— که میوه در آن بود[۹۳]— بیاوردند و شکّر نثارگری[۹۴] می‌کردند. قوم آن را غارت نمی‌کردند، مصطفی— علیه السّلام— گفت: چرا غارت نمی کنید؟ گفتند: یا رسول اللّه! تو نهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روز. گفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، ونهی نکردم شما را از غارت ولیمه؛ آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را —علیه الصّلوة والسّلام— که ما را می کشید و ما او را می کشیدیم در آن غارت.

* * *

و امّا[۹۵] فخر کردن و اظهار دعوی

و ادب اندر ین آنست که قصد او اظهار نعمت [۱۱۷–پ] خدای تعالی بود بر وی. خدای تعالی گفت: «وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ[۹۶]».

و این چیز در[۹۷] غلبات حال باشد. چنانکه رسول— علیه الصّلوة و السّلام— گفت: «انا سیّد ولد آدم ولا فخر». و گفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة». و گفت: «لو کان موسی حیّاً لما وسعه الا اتّباعی».

و چون به نفس خود رجوع کرد، گفت «(الحدیث)»: «انّما انا عبد آکل کما یا کل العبد». بدرستی که من بنده‌ام، بخورم چنانکه

---

(۹۲) مج: و+ بر سر.

(۹۳) مج: «بود» نبود.

(۹۴) مج: نثارگر.

(۹۵) مج: «امّا» نبود.

(۹۶) مج: الضحی: ۱۱.

(۹۷) مج: «در» نبود.

بندگان خورند. و گفت آن زن را چون بترسید: «هوّن علیك فلست بملكٍ انّما انا عبد و انا عبد الصّمد». مترس که من پادشاهی نیستم، بدرستی که من بنده‌ام، و من بنده مهتر و پناه نیازمندانم.

و روایت است از رسول— صلّی الله علیه و سلّم— [۱۱۸–ر] که چون قوم تمیم بیامدند، و خطیب و شاعر بایشان[۹۸] بود، تا مفاخرت کنند با وی. مصطفی— علیه السّلام— ثابت‌بن قیس را که خطیب وی بود، برخواند، و شاعر مصطفی بود، و جواب شعر ایشان بگفت در قصیده‌ای که معروف است، شعر:

بنی دارمٍ[۹۹] لا تفخروا إنَّ فخرکُمْ
یَعُودُ وَبالاً عِنْدَ ذِکْرِ الْمَکارِمِ
هبلْتُمْ عَلَیْنا تَفْخَرُونَ وَأنْتُمُ
لَنا خَوَلٌ ما بَیْنَ ظِئرٍ وَخادِمِ؟

پس رسول خدای— علیه السّلام— گفت: بدرستی که رنج نمودی ما را ای برادر. دارم[۱۰۰] اگر یاد کنیم از تو آنچه ظنّ بردی که مردم آن را فراموش کرده‌اند. و این چیز که پیغمبر گفت، بر ایشان سخت‌تر آمد از شعرِ حسّان؛ برخاستند مغلوب و مقهور، پس مسلمان شدند، [۱۱۸–پ] و پیغامبر ایشان را نیکی کرد و جامه‌داد.

* *

و امّا منع کردن و تنگ دل شدن در نزدیك در یافتن محال و درچه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.

و ادب ایشان اندر ین آنست که از فحش و نابکار گفتن دور شود،

(۹۸) هت: با ایشان.

(۹۹) مج: بنی دارِ.

(۱۰۰) هت: «دارم» نبود.

و محافظت حدود حق کند، و ظلم روا ندارد، که هر گاه که خشم مستولی شود بر عقل غالب گردد. خدای تعالی گفت: «لَا یُحِبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسّوء مِنَ الْقَوْلِ اِلاَّ مَنْ ظُلِمَ[۱۰۱]». و مصطفی— علیه السّلام— گفت («الحدیث»): «من استهجر مؤمناً فعلیه وزره». هر که مؤمنی را بر بیهوده گفتن دارد، گناه آن بر وی است.

و شافعی گفت: هر که او را به خشم آورند و خشم نگیرد، او خری[۱۰۲] باشد.

و خدای گفت: «وَ الَّذینَ اِذٰا اَصٰابَهُمُ الْبَغی هُمْ یَنْتَصِرُونَ[۱۰۳]». [۱۱۹—ر] در تفسیر گفته اند: کراهیت دارند که ایشان را خوار کنند، و چون قادر شوند عفو کنند.

و خدای تعالی گفت: «وَ لَمَن انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولئك مٰا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ[۱۰٤]». و جهد کند تا از بهر نفس خود خشم نگیرد، بلکه غضب او از بهرِ غیرت حق باشد و از بهرِ برادران، که روایت کنند که: رسول— صلَّی الله علیه و سلَّم— هرگز از بهرِ خود کینه نگرفت، الاّ که بشکستند محارم خدای را؛ پس کینه گرفتی خدای را.

و یکی [را] ازعلما گفتند: تو احتمال کنی در نفس خود، و احتمال نکنی در دوست خود؟ گفت: از بهرِ آنکه احتمال من در نفس خود حلم باشد، و احتمال در حق دوست ملامت باشد.

* * * *

امام ربّانی، شیخ کامل، صاحب کتاب— برّد الله ضریحه— گفت: این آن مقدار است [۱۱۹—پ] که حاضر من بود در این وقت از

---

(۱۰۱) النساء: ۱٤۸.

(۱۰۲) مج: ضری. هت: جری.

(۱۰۳) الشوری: ۱۳۹.

(۱۰٤) الشوری: ٤۱.

آداب ایشان در رخصتها، جمله را بر سبیل اختصار یاد کردیم، و از بسیار گفتن احتراز نمودیم[۱۰۵]. و من بیدارم[۱۰۶] در حضرت خدای تعالی از زلّت و غلط، و از آفریدگار می‌خواهم که عفو کند از این. «وَ مٰا تَوْفیقی اِلاّ بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ أُنیب[۱۰۷]».

پس بدرستی که از بهرِ مذهب احوال است و مقامها و اخلاق و آداب، و رخصت[۱۰۸] کمتر از این همه باشد. و هر کس که تمسّك به همه کند، او از محقّقان است؛ و هر کس تمسّك به ظاهر اخلاق و آداب ایشان کند، او از جمله رسم نهندگان است؛ و هر کس که تمسّك به رخصتها کند، و به آدابی— که آداب درویشان [۱۲۰–ر] باشد، و در این کتاب ذکر کرده شد— او از جمله ایشان باشد که تشبّه کرده باشند با صادقانی که رسول— علیه السّلام— او را به ایشان رسانیده است آنجا که گفت: «من تشبّه بقوم فهو منهم؛ و من کثّر سواد قوم فهو منهم[۱۰۹]». هر که ماندگی کند به قومی، او از ایشان است؛ و هر که بسیار گرداند سیاهی قومی، او از ایشان است.

این آنگاه باشد که ملازم سه اصول شود که اجماع مشایخ بر آن است. بدانکه از بهرِ آن باشد یا بعضی از آن گرفته باشند و بیرون شده باشد از احکام مذهب و اسامی آن، و از محرّمات پرهیز کرده باشد، اندك و بسیار آن، الاّ آن قدر که مؤمن را از آن [۱۲۰–پ] ناگزیر باشد، و این آنست که مصطفی— علیه السّلام— مستثنی کرده است از دنیا، و گفته «(الحدیث)»: «اربع من الدّنیا و لیست منها: کِسْرَة تسدّبها

---

(۱۰۵) مج: نمودم.

(۱۰۶) هت: بیزارم.

(۱۰۷) هود: ۸۸.

(۱۰۸) مج: رخص.

(۱۰۹) هت: «ومن کثّر...منهم» نبود.

جوعتك، و خرقة تواری بها عورتك، و بیت یکنّك من الفرّ و الحرّ، و زوجة صالحة تسکن الیها، و ما سوی ذلك فلیس لك فیه حقٌ». یعنی: چهار چیز از دنیا است و نه از دنیا است: کِسْرَت که گرسنگی خود بدان بنشانی و خرقه‌ای که عورت خود بدان بپوشی، و خانه‌ای که ترا از سرما و گرما ایمن گرداند، و جفتی نیك که به او آرام گیری، و هر چه جز این باشد[110] ترا در آن حقّی نیست.

و از جنید سؤال کردند که چه گوئی در آن کس که او را نمانده باشد از دنیا الاّ مقدار پنج درم. اسم تصوّف بر وی افتد یا نه؟ به جواب گفت: [۱۲۱ــر] بنده‌ای که خود را باز خرَد تا یك درم بر ذمت او باقی باشد از بها، هنوز بنده باشد.

هر کس که این احوال را ملازمت نماید، او از مبتدیان است در مذهب؛ بر او بادا که جد کند و جهد نماید در طلب زیادت و ارتقا بر بزرگواری احوال، تا از محقّقان گردد، که بدرستی که یکی از مشایخ گفته است که هر که به تنگ[111] آید از سختیها، ارتقا نتوان کرد به بزرگی احوال، و هر که ارتقا نکند از احوال، به مراتب مردان نرسد. خدای تعالی گفت: «وَ اَنْ لَوْ اِسْتَقامُوا عَلَی الْطَریقَةِ لِاَسْقَیْناهُمْ ماءً غدَقاً[112]».

و هر کس که مجانبت نماید از [این] اصول، یا از بعضی از آن، او از درجهٔ رخصت بیفتد بسبب آنکه از آداب که گفتیم، اگر ترك کند، از مذهب مفارقت کرده باشد، و [۱۲۱ــپ] ازحق دور گشته. و حرام باشد بر وی رفیقی کردن با ایشان و اوقات ایشان؛ و لازم باشد[113] جماعت را

(۱۱۰) هت: «باشد» نبود.

(۱۱۱) مج: هر که بتك.

(۱۱۲) الجن: ۱۶.

(۱۱۳) مج: «باشد» نبود.

که از وی مفارقت کنند و دور شوند، و از وی ببرّند[۱۱٤]، و او را به خود راه ندهند و دور گردانند.

و هر کس که با این قوم مداهنه کند در چیزی از این، آن کس شریک وی باشد در عادت او، و هیچ عذر نباشد او را اندرین. خدای تعالی گفت: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُم[۱۱۵]».

الله تبارك و تعالی ما را از جمله صادقان گرداناد، و در رساناد ما را به متحقّقان به فضل و بزرگی خود، و نگاه داراد ما را از فواحش آنچه ظاهر باشد از آن، و آنچه باطن باشد، و ما را توفیق دهاد طلب کردن رضای او را[۱۱٦]، آنچه پوشیده است [۱۲۲-ر] از آن و آنچه آشکارا است، و سودمند گرداناد ما را و جمله مسلمانان را بدانچه جمع کردیم، و مکناد نز[۱۱۷] آن کس که در او نظر کندبو بال، و مکناد بهرهٔ ما از این کتاب جمع کردن و یاد گرفتن بجز عمل کردن بدان و متابعت آن به جود او و فراخی رحمت او، که وی -تبارک وتعالی- قریب است و مجیب. و منفعت کناد خدای ما را و شما را اندرین [که] رؤف رحیم است.

و درود بسیار بر سیّد مختار محمّد رسول الله باد، و بر اهل بیت و خویشاوندان و یاران و متابعان و دوستان وی جملةً.

* * * *

تمّ الکتاب بحمد الله الملك الوهّاب والصلوة و السّلام علی محمد سیّد العجم والاعراب وعلی آله و اصحابه الغرّ الانجاب، علی یدمحق[۱۱۷]

---

(۱۱٤) مج: ببررند.

(۱۱۵) المائدة: ۵۱. پایان نسخهٔ «هت».

(۱۱٦) مج: رضا او را.

(۱۱۷) مج: و+ بر.

(۱۱۸) مج: دو کلمه پاك شده و قیاسی خوانده شد.

الحریق بنار فراق الاحباب، و هو تراب اقدام الاصحاب الراجی الی رحمة **[۱۲۲-پ]** الله ستّار العیوب و معطی الثواب «عمر بن محمد بن الحاج محمد بن أبی القاسم بن احمد شیرکان» و فقه الله للعمل بما فی هذا الکتاب، و بلغه مراتب المشایخ المذکورین فی هذه الابواب؛ و حرّر ذلک فی شهر جمادی الاخر لسنة ستین و سبعمائه، اللّهم اغفرله لوالدیه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات بفضلک و کرمک یا ارحم الرّاحمین.**[۱۲۳-ر]**

(بهرۀ دوم)

آداب المريدين

(متن عربى)

[مقدمة الكتاب]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين، و صلواته على محمدٍ خاتم النبيّين و آله اجمعين.
اعلم أرشدك الله أن كلّ طالب ٍلشئ لابّد له أن يعلم ماهيّته و حقيقته حتّى يتكامل له الرَّغبة فيه و لايصحّ لأحد ٍأن يسلك طريق الصوفية الابعد أن يعرف عقائدهم و آدابهم فى ظاهرهم و باطنهم و يفهم اطلاقاتهم فى محاوراتم و يعلم اصطلاحاتهم فى كلماتهم حتّى يصحّ له أن يَحْدوَ حذوهم و يقفو أثرهم فى أقوالهم و أفعالهم.فانَّهُ من كثرة المدَّعين جهل حال المحقّقين،وفساد الفاسدين اليهم يعود،لايقدح فى صلاح الصَّالحين. فنبدأ أوَّلاً بذكر مذاهبهم فى أصل الاعتقاد.

فصل
[عقائد الصوفيّة فى الوحدانية و الايمان والقيامة]

[٢–ر] أجمعوا على أنَّ الله تعالى واحد لاشريك له ولاضدّ له و لاندّ له ولا شبه له، موصوف بها وَصَفَ به نفسه[٢] مسمّى بما سمّى به نفسه.

ليس بجسم فإنَّ الجسم ما كان مؤلَّفاً و المؤلَّف يحتاج إلى مؤلِّف. ولا بجوهرٍ فإنَّ الجوهر ما كان متحيّزاً و الربُّ سبحانه و تعالى ليس بمتحيّزٍ بل هو خالق كل متحيزّ و حيّز. ولا هو بعرض[٣] فإنَّ العرض لايبقى زمانين والرب واجب[٤] البقاء ولا اجتماع له ولا افتراق له ولا أبعاض له ولا يزعجه ذكر ولايلحقه فكر ولا تلحقه العبارات و تعيّنه الاشارات ولا تحيط به الأفكار ولا تدركه الأبصار و كلّ ما يصوره الوهم[٥] او حواه الفهم فالله بخلافه.

فان قلت متى [٢ –پ] فقد سبق الوقت كونه ووجوده، فإنْ قلت كيف قد احتجب من[٦] الوصف ذاته، فإنْ قلت أين فقد تقدَّم على المكان وجوده.

علّة كلّ شيء صنعه، ولا علّة لصنعه، ليس لذاته تكيف، ولا لفعله تكليف. احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار، لان العقل على مثله يدلّ، والعقل آلة العبودية لا اشراف له على الرّبوبيّة، ليس[٧] ذاته كذوات ولا صفاته كصفات، ولا

---

(١) دان: واحد فرد.

(٢) دان: وصف نفسه.

(٣) دان: هو عرض.

(٤) دان: والرّب سبحانه و تعالى بخلاف ذلك واجب.

(٥) دان: وكلّ شي عنده بمقدار لايقال كونه بل يقال وجوده لانه ليس كل موجود كائناً و كلّ كائن فهو موجود و كلما تصور فى الوهم.

(٦) دان: عن.

(٧) دان: ليست.

وصف لسمعه وليس معنى العلم نفى جهل، ولا القدرة نفى العجز.

و اجمعوا على إثبات ما ذكره تعالى فى كتابه و صحّ عن النّبى صلّى الله عليه وسلّم[٣ ـر] فى اخباره من ذكر الوجه و اليد و النّفس و السّمع والبصر من غير تمثيلٍ ولا تعطيل، كما قال عزّ اسمه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ[٨]».

و سئل بعضهم عن الله تعالٰى فقال إنْ سألت عن ذاته «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْء»، و إنْ سألت عن صفاته فهو «اَحَدٌ صَمَدٌ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ»[٩].

و إنْ سألت عن اسمه فهو الّذى «لٰا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ عٰالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهٰادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ[١٠]».

و إنْ سألت عن فعله «فكُل يَوْمٍ هُوَ فى شَأن[١١]».

و قولهم فى الاستواء؛ ما قال مالك بن أنس رضى الله عنه حين سئل عن ذلك فقال: «الاستواء معلوم والكيف غير معقولٍ والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة».

و كذلك مذهبهم فى النّزول. [٣ ـ پ]

و أجمعوا على أنّ القرآن كلام الله، و أنّ كلام الله غير مخلوق، مكتوب فى مصاحفنا متلوّ بألسنتنا[١٢] محفوظ فى صدورنا، من غير تعرّض للكتابة ولا تلاوة فأن السُّنة لم يـرده بذلك ولم يثبت انه حرف او صوت وجب الامساك عنه.

و أجمعوا على جواز رؤية الله تعالى بالابصار فى الجنّة، و إنّما نفى الله الادراك بالابصار لأن ذلك يوجب كيفيّةً و إحاطةً و ليس كذلك الرّؤية و النّبى صلّى الله عليه وآله و سلّم شبّه النّظر بالنّظر لا المنظور بالمنظور اليه[١٣] فى قوله عليه السّلام «سَتَرَونَ رَبّكُمْ يَوم الْقِيٰامَة كَمٰا تَرَوْنَ الْقَمَر لَيْلَة البدر لاَ تُضَامُّونَ فى رؤيَتِه».

---

(٨) الشورى: ١١.
(٩) الاخلاص: ١ـ ٤.
(١٠) الحشر: ٢٢.
(١١) الرّحمن: ٢٩.
(١٢) دان: بالستنا.
(١٣) هن: لا المنظور اليه.

و أجمعوا على [٤ ــر] أن الاقرار و الايمان بجملة ما ذكره الله[١٤] تعالى فى كتابه واجب وجاءت به الروايات عن النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم من الجنّة والنّار و الّوح و القلم و الحوض و الصّراط والشّفاعة و الميزان والصُّوْر و عذاب القبر وسؤال منكر و نكيرواخراج[١٥] قوم من النّار بشفاعة الشّافعين و البعث بعد الموت، و أن الجنّة والنّار خلقتا للبقاء، و أنّ اهلهما[١٦] فيهما مخلّدون منعّمون و معذبون من غير اهل[١٧] الكبائر من المؤمنين فانّهم لايخلّدون فى النّار.

و أجمعوا على أنّ الله خالق لافعال عباده كما هو خالق لأعيانهم، [٤ ــپ] قال[١٨] الله سبحانه: «وَ اللهُ خَلَقَكُمْ وَ مٰا تَعْمَلُونَ[١٩]» . و أنّ الخلق كلّهم يموتون بآجالهم، و أن المقتول يموت بأجله، وأنّ الشرك و المعاصى كلّها بقضائه و قَدَره من غير أنّ يكون لأحَدٍ من الخلق على الله حجّةً بل «لِلّهِ الحُجّةُ الْبٰالِغَة، و انّه لاٰيَرْضٰى لِعبٰادِهِ الكُفْرَ[٢٠]»، و المعاصى والرضا غير الارادة.

و يرون الصّلاة خلف كلّ برٍ و فاجرٍ، ولا يشهدون لأحَدٍ من اهل القبلة بالجنّة لخيرٍأتىٰ به ولا يشهدون على أحدٍ بالنّار لكبيرةٍ أتى بها.

و يرون الخلافة فى قريشٍ، ليس لأحَدٍ منازعتهم فيها. [٥ ــر]

ولايرون الخروج على الولاة وإنْ كانوا ظلمةً، و يؤمنون بالكتاب المنزلة و بالانبياء و المرسلين، و أنّهم أفضل البشر، و أنّ محمّداً صلّى الله عليه و سلّم أفضلهم و أنّ الله تعالىٰ ختم به الانبياء، و أنّ أفضل البشر من بعده[٢١] أبوبكر ثمّ عمر ثمّ عثمان ثمّ على رضى الله عنهم أجمعين، ثمّ تمام العشرة، ثمّ أفضلهم[٢٢] الذى شهد لهم رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بالجنّة، ثمّ القرن الذى بعث فيهم رسول الله عليه السّلام[٢٣]، ثمّ

---

(١٤) هن: ما ذكر الله.

(١٥) هن: عذاب القبرواخراج...

(١٦) هن: اهليها.

(١٧) دان: غير أنّ اهل.

(١٨) هن: كما قال.

(١٩) الصافات: ٩٦.

(٢٠) الزمر: ٠٧

(٢١) هن: بعدهم.

(٢٢) دان: ...اجمعين ثم أفضلهم.

(٢٣) عبارة «ثم القرن...عليه السلام» لا ثبت فى نسخة دان.

العلماء العاملون، ثمّ أنفعهم للناس.

و أجمعوا على تفضيل الرُّسل على الملائكة [٥ــپ] و اختلفوا فى تفضيل الملائكة على المؤمنين و أنَّ بين الملائكة تفاضلاً كما بين المؤمنين.

و أجمعوا على أنَّ طلب الحلال فريضة، و أنَّ الارض لاتخلومن الحلال، لأنَّ الله تعالى طالب العباد بطلب الحلال، ولم يطالبهم بما لايمكن[٢٤] إلاَّ أنَّه يقلّ فى موضع و يكثر فى موضع، فمن كان ظاهره جميلاً لايتّهم فى ماله و كسبه[٢٥].

و أجمعوا على أنَّ كمال الايمان إقرار باللّسان و تصديق بالجنان و عمل بالأركان فمن ترك الاقرار فهو كافر [٦ــر] و من ترك التصديق فهو منافق و من ترك العمل فهو فاسق و من ترك الاتّباع فهومبتدع.

و أنَّ النّاس يتفاضلون فى الايمان، و ان المعرفة بالقلب لاينفع مالم يتكلّم بكلمتى الشهادة، إلاَّ أنْ يكون له عذر يثبت[٢٦] بالشّرع.

و يرون الاستثناء فى الايمان من غير شك بل على سبيل التّأكيد و المبالغة لأنَّ الأمر مغيب.

و سئل الحسن البصرىّ رحمة الله عليه أمؤمن انت حقاً؟ قال: إنْ اردت مايحقن به دمى و يحلّ به ذبيحتى أو مناكحتى فأنا مؤمن حقاً، و إنْ اردت ما أدخل به الجنان و أنجو به من النّيران و يرضى به الرّحمن فأنا مؤمن إنْ شاء الله. [٦ــپ] و الله تعالى استثنى فى قوله تعالى: «لَتَدْ خُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شاء الله[٢٧] آمنين» و ليس هناك شكّ.

و سئل بعضهم عن هذا[٢٨] الاستثناء من الله سبحانه و تعالى فقال أراد بذلك تأديباً لعباده و تنبيهاً لهم على أنَّ الحقّ اذا استثنى مع كمال علمه، فلايجوز لأحد ان يحكم[٢٩] من غير استثناء لقصور علمه و كذلك قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم فى أهل المقابر «و أنا إن شاء الله عن قريب بكم لاحقون» [٧ــر] و لم يكن شاكّاً فى الموت و اللحوق بهم.

---

(٢٤) هن: الابما يمكن.

(٢٥) دان: مكسبه.

(٢٦) هن: ثبت.

(٢٧) الفتح: ٢٧.

(٢٨) هن: هذه.

(٢٩) دان: لاحد الحكم.

و أجمعوا على إباحة الكسب و التجارات و الصّناعات على سبيل التّعاون على البرّ و التّقوى من غير أنْ يرى ذلك سبباً لاستجلاب الرّزق، و أنّ السؤال آخر كسب المرء ولا تحل المسألة لغنيّ ولا لذى مرّة[٣٠] سوَى.

* * *

* *

*

(٣٠) هن: مراة.

فصل
[فی ذکر الفقر والتصوف]

و أجمعوا علی أنَّ الفقر أفضل من الغنی إذَا کان مقروناً بالرّضا و لذلك اختاره رسول الله صلَّی اللّه علیه وسلَّم أشار الیه بذلك جبرئیل علیه السَّلام حین عرضت علیه مفاتیح خزائن [٧–پ] الأرض علی أن[1] لاینقص له ممَّا عند الله جناح بعوضةٍ فأشار الیه[2] جبرئیل علیه السَّلام أن تواضع فقال: «ارید أن أجوع یوماً و أشبع یوماً، فاذا جعت تضرّعت الیك، و اذا شبعت حمدتك و ذکرتك».

و بهذا یحتج من یردّ مایعرض[3] علیه من الدُّنیا، و قال النَّبی صلَّی الله علیه و آله و سلَّم: «اللهّم أحینی مسکیناً و أمتنی مسکیناً و أحشرنی[4] فی زمرة المساکین». ولو سأل الله تعالی أن یحشر المساکین فی زمرته لکان لهم الفخر العمیم و الفضل العظیم فکیف، و قد سأله ان یحشره فی زمرتهم، و أمره الله تعالی بالصَّبر معهم فقال الله سبحانه «وَ اصْبِرْ نَفْسَك مَعَ الَّذِیْنَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بالغَداوةِ وَ الْعَشِیِ یُرِیدُونَ وَجْهَه[5]» الآیة.

فإن احتج محتجّ لقوله صلَّی الله علیه و سلَّم: «اَلْیَد الْعُلْیٰا خَیْرٌ من یَدْ السُّفلیٰ». و قال: «الْیَدُ العُلیٰا تَنَالُ الفَضِیْلة [٨–ر] بإِخْرَاج مَا فِیهٰا وَ الْیَدُ السُّفْلیٰ تَنَالُ الْمَنْقَصة بِحُصُول الشَّئ فِیهٰا».

ففی تفضیل السَّخاء و العطاء دلیل علی فضل الفقر لأنَّه لو کان ملك الشَّئ محموداً کان[6] بذله بالعطاء مذموماً فمن فضَّل الغنی للانفاق و العطاء علی الفقر فهو

---

(١) هن: انّه.

(٢) دان: علیه.

(٣) دان: عُرِض.

(٤) هن: أحشرنی+ یوم القیامة.

(٥) الکهف: ٢٨.

(٦) هن: لکان.

كمن فضّل المعصية على الطّاعة لفضل التّوبة و انّما فضل التوبة لترك المعاصى[٧] المذمومة و كذلك فضل الانفاق وإنّما هو لاخراج المال الملهى عن الله عزّوجلّ. [٨—پ]

الفقر[٨] غير التصوف بل نهاية الفقر بدايته، و كذلك الزُّهد غير[٩] الفقر؛ و ليس الفقر عندهم الفاقة و العدم فحسب بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى و الرّضا بما قسم الله.

الصُّوفية[١٠] غير الملامتيّة فإنَّ الملامتى هو الّذى لايظهر خيراً و لايضمر شرّاً، و الصُّوفى هو الّذى لايشتغل[١١] بالخلق ولا يلتفت الى قبولهم ولا الى ردّهم.

و أجمعوا على أنَّ ترك الاشغال بالمكاسب والصّناعات و التفرُّغ للطّاعات أجلّ و أفضل لمن ترك الاهتمام بطلب الرّزق، و أتكل [٩—ر] على مضمون الله إلاَّ أنْ يستوى عنده الخلوة و الجلوة و المخالطة و العزلة و يصير مشاهداً للقدرة فى كلّ حالة[١٢].

و قال بعضهم لا تكونوا بالرزق مُهتمّين فتكونوا للرزاق متّهمين و بضمانه غير واثقين. و قيل لبعضهم من أين تأكل؟ فقال: لو كان من أين لفنى. و قيل لاخر: من أين تأكل؟ فقال: سل من يطعمنى من أين يطعمنى.

و أجمعوا على أنَّ أفعال العباد ليست سبباً للسّعادة و لا للشّقاوة لقوله عليه السّلام: «السّعيدُ مَنْ سَعْدَ فى بَطنِ أُمّهِ وَ الشّقى مَنْ شَقىَ فى بَطْنِ أُمّهِ». [٩—پ]

و أنَّ الثواب فضله و العقاب عدله والرّضا و السّخط نعتان قديمان لايتغيّران بأفعال العباد، فمن رضى الله عنه استعمله بعمل أهل الجنّة و من سخط عليه استعمله بعمل أهل النّار.

و يرون الرّضا بالقضاء و الصّبر على البلاء و الشكر على النعماء واجباً على كلّ حال[١٣]. و أنَّ الخوف والرَّجاء زمامان للعبد يمنعانه من سوء الأدب فكلّ قلب خلا منها فهو خراب.

---

(٧) دان: المعصية.

(٨) دان: فصل+ الفقر.

(٩) دان: عين.

(١٠) دان: فصل+الصوفى.

(١١) هن: يشغل.

(١٢) هن: تليه.

(١٣) هن: كلّ+ احد.

و أنَّ الأمر و النّهى والأحكام العبودية لازمة[١٤] للعبد مادام عاقلاً غير أنّه إذا صفّا قلبه مع الله سقط[١٥] عنه كلفة التّكاليف لانفس وجوبها.
و أنَّ البشريّة لا تزول عن أحد [١٠–ر] ولو تربّع فى الهوى غير أنّها تضعف تارةً و تقوّى أُخرى.
و الحرّية من رقّ العبوديّة باطل[١٦] و من رقّ[١٧] النفوس جائزة فى حق الصّديقين، و الصفات المذمومة تفنى من العارفين و تخمد فى حقّ المريدين، و أنَّ العبد ينتقل فى الأحوال حتّى يصير الى نعت الرّوحانيّين فتطوى له الأرض و يمشى على الماء و يغيب عن الأبصار.
و أنَّ الحبّ فى الله و البغض فى اللّه من أوثق عرى الايمان[١٨].
و أنَّ الأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر واجب على من أمكنه بما أمكنه.
و أجمعوا على إثبات الكرامات للاولياء و جوازها [١٠–پ] فى عصر النّبى صلّى الله عليه و سلّم و فى غير عصره.
و نبوّة الانبياء لم يثبت بالمعجزة ولكن بارسال الله تعالى ايّاهم و انّما يظهر للحق ما كان عند الله ثابتاً.
والفرق بين المعجزة و الكرامة[١٩]، ان النّبى يجب عليه اظهار المعجزة والتحدّى بها، و الولى يجب عليه أنْ يكتم الكرامة الاَّ أنْ يظهره[٢٠] الله تعالى عليه.
و أنكروا المِرَاء فى الدين و ندبوا الى الاشتغال بما لهم[٢١] و عليهم.
و أجمعوا على إباحة لُبْس سائر الأنواع من الثّياب إلا ما [١١–ر] حرّمت الشّريعة على الرّجال لُبسه و هو ما كان اكثره ابريشما.
و يرون الاقتصار على الأدون من الثّياب والخُلْقان و المرقّعات أفضل بقوله عليه السّلام: «ما قلَّ وَ كفى خَيْرٌ مِمّا كَثُر و ألْهَى».

(١٤) هن: لازم.
(١٥) هن: تسقط.
(١٦) هن: باطلة.
(١٧) دان: جنس.
(١٨) دان: الايمان+ والدّين.
(١٩) هن: الكرامات.
(٢٠) هن: يظهرها.
(٢١) هن: بماهولهم.

و لأنّها من الدُّنيا الّتى حلالها حساب و حرامها عقاب، و لقوله عليه السّلام «مَنْ تَرَكَ ثَوبَ جَمالٍ وَ هُوَ قادِرٌ عَلَى لُبْسِهِ كَسَاه الله من حُلل الكرامَة يَوْم القيامَة».

و اختـــاروالُبس المرقّعات لمعَانٍ منها أنّها أقلّ مؤونةو أقل تخرقا و أبقى على صاحبها و أقرب الى التّواضع و أصبر على الكدّ و تدفع الحرّ و البَرْدولا مطمع لأهل [١١ــپ] الشرّ فيها تمنع من الكبر و الفساد.

روى عن عائشة رضى الله عنها أنّها قالت: «أمرنى حبيبى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم أن لا اَطْرَح درعاً حتى يرقعه[٢٢]».

و عن ابن عمر رضى الله عنه انه قال فى حديث ذكره[٢٣]: رأيت النّبى يرقع ثوبه، و رأيت أبابكر رضى الله عنه يتخلّل بالعباء، و رأيت عمر رضى الله عنه يرقع جبّته برقاعٍ.

و عن أنس بن مالك رضى الله عنه انّه قال: «كان أحبَّ الألوان الى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم الخضر و ثياب أهل الجنّة خضر».

و ما روى عنه عليه السّلام انّه قال: «خَيْرُ ثِيابِكُم البيٰاض[٢٤]». فمعناه أجمل ثيابكم البيض[٢٥] و أليقها لسائر النّاس اذا تجمّلوا بها البيض.[١٢ــر]

و أجمعوا على الاستحباب فى تحسين[٢٦] الصّوت بالقرآن مالم يخلّ بالمعانى لقوله عليه السّلام: «زيّنوا القرآن بأصواتكم»، و قوله عليه السّلام: «إنّ لكل شئٍ حليةً و حلية القرآن الصّوت الحسن». و يكرهون قراءة القرآن بالالحان مقطّعة.

و أمّا القصائد و الأشعار فقد سئل النّبى صلّى الله عليه و سلّم عن الشعر فقال هو كلام، حسنه حسن و قبيحه قبيح فالحسن منه ما كان من المواعظ و الحكم و ذكر آلاء الله و نعمائه و نعة الصّالحين و صفة المتّقين فسماعه حلال و ما كان[٢٧] من ذكر الأطلال و المنازل و الأزمان و الامم [١٢ــپ] فسماعه مباح و ما كان من هجو و شجو فسماعه حرام و ما كان من وصف الخدود و القدود و الشعور[٢٨] و ما يوافق

(٢٢) دان: ارقعه.
(٢٣) دان: عن ابن عمر فى حديث ذكره قال.
(٢٤) دان: البيض.
(٢٥) دان: الابيض.
(٢٦) دان: على الستحباب تحسين.
(٢٧) دان: وصفة المتقين و ما كان.
(٢٨) دان: والنهود والشعور.

طباع النّفس فسماعه مکروه[٢٩] الاّ لعالم ربّانی یمیّز بین الطّبع والشّهوة و الالهام والوسوسة قدامات نفسه بالریاضات و المجاهدات و خمدت بشریّته و فنئت حظوظه و بقیت حقوقه، کما قال الله تعالی: «فبشّر عبادِی الّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبعُونَ اَحْسَنَهُ[٣٠]». و علامة من هذه صفته أنْ یستوی عنده المدح و القدح و العطاء و المنع و الجفاء و الوفاء هو تعالی خالق لافعال العباد کما هو خالق لأعیانهم.

وسئل بعض المشایخ من السّماع فقال مستحبّ لأهْل الحقائق،مباح لأهل النُّسك و الورع،مکروه لأصحاب النُّفوس و الحظوظ.[١٣ــر]

وسئل الجنید عنه، فقال: کلّما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح.

و أمّا سماع الصّوت الحسن و النّغمة الطیّبة فهو حظّ الرّوح و هو مباح لأنَّ الصّوت الطیّب فی ذاته محمود، و قیل فی قوله: «یَزیدُ فِی الْخَلق ما یَشاء[٣١]» قیل هو الصّوت الطیّب.

و قال بعضهم: إنَّ الصّوت الطیّب لایدخل فی القلب شیئاً و لکنّه یحرّك ما فی القلب؛ ثمّ انَّ أهل السّماع فی حال سماعهم[٣٢] متفاوتون فمنهم من یغلب فی حال سماعه الخوف أو الحزن أو الشّوق فیؤدّی ذلك الی البکاء و الأنین و الشّهقة وتخریق[٣٣] [١٣ــپ] الثیاب و الغیبة والاضطراب، و منهم من یغلب علیه الرجاء و الفرح و الاستبشار فیؤدّیه الی الطّرب و الرّقص و التّصفیق، کما روی عن داود علیه السّلام أنّه استقبل السّکینة بالرّقص[٣٤].

روی عن علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه أنّه قال: «أتینا[٣٥] النّبی صلّی الله علیه و سلّم أنا و جعفر وزید، فقال: لجعفر أ شبهت خَلْقی و خُلْقی فحجل فرحاً لقوله، فقال لزید أنت أخونا و مولانا فحجل فقال لی أنت منّی و أنامنك فحجلت».

(٢٩) هن: وما یوافق النفس فکروه.

(٣٠) الزمر: ١٨.

(٣١) فاطر: ٠١

(٣٢) هن: می سماعهم.

(٣٣) دان: تمزیق.

(٣٤) دان: بالرقص+ وقیل إنّ السکینة کان لها رأس مثل رأس الهرّوله جناحان ثمَّ هی ریح هفافه وهی من أمر الله سبحانه و تعالی، و قیل إنَّ امرأته أنکرت علیه وقالت أترقص قبالة العدو فقال لها أنت طالق الحکمتین علی قلبی لما رأی انّه ربی الی هنا.

(٣٥) دان: أتینت.

قال ابو عبيدة الحَجْل أن[٣٦] يرفع رجلاً و يقف[٣٧] على الأخرى و يكون بالرّجلين جميعاً إلاّ أنّهّ وقف[٣٨] وليس يمشى[٣٩].

و قد يحدث للمستمع فى حال سماعه[٤٠] شوق الى ما يذكر [٤٠ –ر] فيثبت من مكانه و يفعل فعل[٤١] من يريد الذّهاب الى محبوبه، فإذا علم أن لاسبيل إليه كرّر الوثوب مراراً الى ان يسكن ذلك منه او يدور دَوَراناً متتابعاً.

وقد يكون ذلك عن تردّد يظهر فى حال السماع[٤٢] بين الرّوح و الجسد و ذلك لأنَّ الرّوح روحانيّة علويّة خلقت[٤٣] من الفرح و الجسد سفلانى خلق من التُّراب فالرّوح يعلو إلى فوق و الجسد ينزل الى محلّه الى أنْ يقع السُّكون.

وقد يكون ذلك منهم على سبيل التفرج[٤٤] و التَّفسّح و التَّطايب فى حال السَّماع وليس بمحظور إلاّ أنّه ليس من صفات المحقّقين. [١٤ –پ]

حكى عن أبى عبد الله أحمد بن عطاء الرُّودبارى أنّه قال: شرط الصادقين فى السماع ثلاثة: العلم بالله والوفاء بما هو عليه وجمع الهمّة.

و المكان الّذى يستمع[٤٥] فيه يحتاج الى طيب الرّوائح و حضور الوقار و عدم الأضداد و رؤية من يتلهى و من يتبسّم؛ و يسمع ثلاثة معانٍ المحبّة و الخوف و الرّجاء، والحركة فى السّماع على ثلاثة انواع: الطَرب والوجد[٤٦] والخوف، فالطرب له ثلاثة علامات: الرقص والتصفيق والفرح[٤٧]. والوجد له ثلاثة علامات: الغيبة والاضطراب والصراخات. والخوف له ثلاثة علامات: البكاء واللّطم والزّفرات.

---

(٣٦) دان: قال ابو عبيدة أن.

(٣٧) دان: يقفز.

(٣٨) دان: قفز.

(٣٩) دان: يمشى+ و روى أنَّ الحقّ سبحانه و تعالى خلق آدم بيده و توجه بتاج الكرامته وازواجه حوى أمته وأسكنه جنّته فقال له يا آدم جل فى الجنّة فهل تجد خلقاً أحسن منك فجاك فلم يجد فقال الله سبحانه و تعالى حجل آدم حجل آدم.

(٤٠) هن: فى خلال سماعه.

(٤١) هن: و مثل فعل.

(٤٢) دان: تردد يكون بضمير فى خلال السّماع.

(٤٣) هن: خلق.

(٤٤) دان: الفرح.

(٤٥) دان: يسمع.

(٤٦) دان: والوجل.

(٤٧) دان: ثلاث علامات: الغيبة والاصطلام والصّرخات والخوف.

فصل
وامّا فروع الدّين وأحكامه

فقد أجمعوا على وجوب [١٥–ر] تعلـّم مالا يسع جهله من أحكام الشّريعة ومايحل ّوما يحرم ليكون العمل موافقاً للعلم، فقد قيل إذا تجرّد العلم عن العمل كان عقيماً ، وإذاخلاالعمل عن العلم كان سقيماً. و قال رسول الله صلـّى الله عليه و آلـه وسلّم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ».

و اختاروا من المذاهب مذهب فقهاء أصحاب الحديث ولاينكرون الاختلاف[1] بين العلماء فى الفروع لقوله عليه السّلام: «إختلاف العلماء رحمة». وسئل بعضهم عن العلماء الّذين اختلافهم رحمة من هم، فقال: هم المعتصمون بكتاب الله تعالى المجاهدون[2] فى متابعة رسول الله صلـّى الله عليه وسلـّم المقتدون بالصّحابة و هم على ثلاثة اصناف: أصحاب الحديث [١٥–پ] و الفقهاء وعلماء الصوفية.

فأمّا أصحاب الحديث فانّهم تعلـّقوا بظاهر حديث رسول صلـّى الله عليه و سلـّم و هو أساس الدّين لأنّ الله تعالى يقول: «وَ مَا آتيكُمُ الرَّسولُ فَخُذوُه وَ مَا نَهيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[3]». فاشتغلوا بسماعه و تفكره[4] و تدبّره و تمييزصحيحه من سقيمه و هم حراس الدين.

و أمّا الفـقهاء فانّهم فضلوا على أصحاب الحديث بعد حصول[5] علمهم بما خصّوا به من الفهم و الاستنباط فى فقه الحديث و التعمّق و تدقيق النّظر فى ترتيب الأحكام و حدود الدّين و التميز بين الناسخ و المنسوخ و المطلق و المقيّد و المجمل و المفسّر و الخاص و العامّ و المحكم و المتشابه فهم حكّام الدّين و اعلامه.

---

(١) هن: اختلاف.

(٢) دان: المجتهدون.

(٣) الحشر: ٧.

(٤) دان: بسماعه ونقله.

(٥) دان: قبول .

و أمّا علماء الصوفية [١٦ ــر] فاتّفقوا مع الطّائفتين فى معانيهم و رسومهم اذا كان ذلك مجانباً لا تّباع الهوى و منوطاً بالاقتداء فمن لم يحط من الصوفية علماً ممّا أحاطوا يرجعون[٦] فيه اليهم فى أحكام الشرع و حدود الدّين فاذا أجتمعوا[٧] فهم على اجماعهم و اذا اختلفوا أخذ الصُّوفيّة بالأحسن و الأولى، و ليس من مذهبهم طلب التأويلات و ركوب الشّهوات فانّهم خصّوا بعد ذلك بعلوم غامضة[٨] و احوال شريفة، فتكلّموا فى علوم المعاملات و غيوب الحركات و السكنات و شريف المقامات و ذلك مثل التّوبة و الزّهد و الورع و الصّبر و الرضا و التّوكل و المحبّة و الخوف و الرجاء و المشاهدات [١٦ ــپ] و الطمأنينة و اليقين و القناعة و الصّدق و الاخلاص و الشكر و الذكر و الفكر و المراقبة و الاعتبار و الوجد[٩] و التعظيم و الاجلال و النّدم و الحياء و الجمع و التّفرقة و الفناء و البقاء و معرفة النفس و مجاهداتها و رياضاتها و دقائق الرّياء و الشّهوة الخفيفة[١٠] و الشّرك الخفى و كيفية الخلاص منها. و لهم أيضاً مستنبطات من علوم مشكلة على الفقهاء و ذلك مثل العوارض و العوائق و حقائق الأذكار و تجريد التّوحيد و منازل التّفريد و خفايات[١١] السرّ و تلاشى الحديث[١٢] اذا قوبل بالقديم و غيوب الاحوال و جمع المتفرّقات و الاعراض عن الاغراض و ترك الاعتراض فهم مخصوصون بالوقوف على المشكل من ذلك بالمنازلة و المباشرة و الهجوم عليها ببذل المهنج حتّى طالبوا من ادّعى حالاً منها بدلائلها تكلّموا فى صحيحها و سقيمها [١٧ ــر] فهم حماة الدّين و أعيانه و اعوانه، ثمّ انّ لكلّ من أشكل عليه علماً من العلوم[١٣] الثلاثة فعليه أن يرجع فيه الى ائمتها فمن اشكل عليه شىء من علوم الحديث و معرفة الرجال يرجع فيه الى ائمة الحديث لا الى الفقهاء و من أشكل عليه شىء من دقائق الفقه يرجع فيه الى ائمة الفقهاء و من أشكل عليه شىء من علوم الأحوال و الرياضات و دقائق

---

(٦) هن: بما احوطه به يرجعون.
(٧) دان: اجمعوا
(٨) دان: غالية.
(٩) دان: والوجل.
(١٠) دان: والشهوة الحقيقة.
(١١) دان: جنايات.
(١٢) هن: المحدث.
(١٣) دان: شى من العلوم.

الورع و مقامات المتوكّلين يرجع فيه الى ائمّة الصُّوفية لا الى غيرهم،و من فعل غير ذلك فقد أخطاء. [۱۷–پ]

* * * *

* * *

* *

*

فصل
فی ذکر أقاویلهم فی التصوُّف وآدابهم

اختلف أجوبة المشایخ فی التصوُّف لاختلاف الأحوال، و کلّ واحدٍ[1] أجاب علی حسب حاله او علی قدرما یحتمل مقام السّائل، فإنْ کان مریداً أجیب علی ظاهر المذاهب من حیث المعاملات[2]، و إنْ کان متوسطاً أجیب علی حیث الأحوال[3]، و إنْ کان عارفاً أجیب من حیث الحقیقة؛ و أظهره ما قال بعضهم: اوّل التّصوف علم و أوْسطه عمل وآخره موهبة، [۱۸—پ] فالعلم یکشف عن المراد و العمل یعین الطالب علی الطّلب[4] و الموهبة تبلیغ غایة الأمل.

و أهله علی ثلاثة طبقاتٍ: مرید طالب و متوسط سائر و منتهی وَاصل؛ فالمرید صاحب وقت، والمتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب نفس. و أفضل الأشیاء عندهم عدّ الأنفاس، فالمرید متعوب فی طلب المراد و المتوسط مطالب بآداب المنازل و هو صاحب تلوین لأنّـه ارتقی[5] من حال الی حال و هو فی الزیادة، و المنتهی واصل محمول قد جاوز المقامات و هو فی محلّ المتّمکنین[6] لایغیره الأحوال و لایؤثرفیه الأهوال، کما قیل ان زلیخا لما کانت صاحبة التمکینِ فی شأن یوسف علیه السلام [۱۸—پ] لم یؤثر فیها رؤیة یوسف کما أثّـرت فی اللّـواتی قطّعن أیدیهنّ و انّـها کانت[7] أتمّ فی محبته[8] منهنّ.

فمقام المرید المجاهدات و المکابدات و تجرُّع المرارات و مجانبة الحظوظ و ماللنفس

---

(۱) هن: کل منهم.

(۲) دان: من حیث الاحوال.

(۳) دان: وان کان مریداً أجیب علی ظاهر المذهب من حیث الأحوال.

(٤) دان: یعین علی الطلب.

(٥) دان: یرتقی.

(٦) دان: محل التمکین.

(۷) هن: وان کانت.

(۸) دان: حبّه.

فیه منفعة[۹] و مقام المتوسّط رکوب الأهوال فی طلب المراد و مراعات الصّدق فی الأحوال واستعمال الآداب فی المقامات و مقام المنتهی الصَّحو و التَّمکین و اجابة الحقّ من حیث دعاهم. قد استوی فی حاله الشدَّة و الرَّخاء والمنع والعطاء و الجفاء و الوفاء، أکله کجوعه و نومه کسهره، و قد فنیت [۱۹-ر] حظوظه و بقیت حقوقه ظاهرةً مع الخلق و باطنه مع الحقّ و کلُّ ذلک منقول من أحوال النَّبی صلَّی الله علیه و سلَّم و أصحابه، اوّله کان متخلیاً فی غار[۱۰] حراء، ثمَّ صار مع الخلق، ولافرق عنده بین الخلوة و الجلوة، و کذلک أهل الصفّة[۱۱] صاروا فی حالة التَّمکین و أمراء و وزراء فإنَّ المخالطة لایوئر فیهم.

* * *
* *
*

(۹) دان: ممتعة.
(۱۰) دان: ولقد کان متخلیاً یتحنّث فی غار.
(۱۱) دان: اصحاب الصفة.

فصل
فی ذکر بیان أحکام المذهب[1]

اِنَّ[2] للمذهب ظاهراً و باطناً، و ظاهره استعمال الأدب[3] مع الخلق و باطنه منازلة الأحوال و المقامات مع الحقّ، ألا ترى ان النّبی[4] صلّی الله علیه و سلّم لمّا نظر الی المصلّی و هو یلعب فی صلاته، فقال لوخشع قلبه لخشعت [۱۹-پ] جوارحه.

و لمّا قال الجنید لأبی حفص الحدّاد رحمة الله علیهما أدّبت أصحابك أدب السّلاطین، قال: لا یا أبا القاسم، و لیکن حسن الأدب فی الظّاهر عنوان حسن الأدب فی الباطن.

و قال السّری رحمة الله علیه حسن الأدب ترجمان العقل و مراعاة الأدب فیما بینهم مقدّم علی غیره ألا ترى کیف مدح الله تعالی أهله و شرف محلّهم قوله تعالی: «اِنَّ الّذینَ یَغُضّونَ اَصْواتَهُم عِنَد رَسُولِ الله، أُولئِك الّذِینَ امتَحَنَ الله قُلُوبَهُم للتّقوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجرٌ عَظیمٌ[5]».

و قال ابو عبد الله بن خفیف قال لی رویم یا بُنَیّ اجعل عملك[6] ملحاً و ادبك دقیقاً.

و قیل التصوّف کلّه أدب [۲۰-ر] لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم الادب بلغ مبلغ الرّجال،و من حرم الأدب فهو بعید من حیث یظنّ القربة،و مردود من حیث یرجو القبول.

و قیل من حُرم الأدب فقد حُرم جوامع الخیرات.

---

(۱) دان: فی ذکر احکام بیان المذهب.

(۲) دان: ثمّ+ ان.

(۳) دان: الاداب.

(٤) دان: الی النبی.

(٥) الحجرات: ۳.

(٦) دان: علمك.

و قیل من لم یتأدّب للوقت فوقته مقت.

و قیل أدب النّفس أنْ تعرفها الخیر و تحثّها علیه و تعرّفها الشرّ و تزجرها عنه.

و قیل الأدب مسند[۷] الفقراء و زین الأغنیاء.

و قیل النّاس فی الأدب علی ثلاثة طبقاتٍ: أهل الدّنیا و أهل الدّین وأهل الخصوصیّة من أهل الدّین. فأمّا أهل الدّنیا فاکثر آدابهم فیها الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم[۸] وأخبار الملوک [۲۰ــپ] و أشعار العرب.

و أمّا أهل الدّین فاکثر آدابهم جمع العلوم و ریاضات النّفوس و تأدیب الجوارح و تهذیب الطّبائع و حفظ الحدود و ترک الشّهوات و اجتناب الشّبهات و المسارعة الی الخیرات.

و أمّا أهل الخصوصیّة من أهل الدّین فآدابهم حفظ القلوب و مراعاة الأسرار و استواء السرّ و العلانیة.

و المریدون یتفاضلون بالعمل و المتوسّطون بالآداب والعفاف و العارفون بالهمّة. و قیل الهمّة ما یبعثک من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کلّ امرئ همّته.

و سئل أبوبکر الواسطی[۹] عن مالک بن دینارٍ و داوود الطّائی و محمّد بن واسع رحمهم الله و أمثالهم من العبّاد فقال القوم ما خرجوا [۲۱ ــر] من نفوسهم إلاّ الی نفوسهم،ترکوا النّعیم الفانی للنعیم الباقی،فاین حال البقاء والفناء.

سئل الجنید رضی الله عنه عن قوله تعالی: «لا یَسْئالُونَ النّاسَ اِلْحافاً[۱۰]»، فقال: یمنعهم علوّ همّتهم عن رفع حوائجهم إلاّ الی مولاهم.

و قال الحصری رحمة الله علیه فی حکایةٍ: اذا زفرت جهنّم زفرةً یقول کلّ نَفْسی نَفْسی الأجل و الأدنی[۱۱]، الاّ محمد صلّی الله علیه وسلّم فانّهُ یرجع الی حدّ الشّفاعة فیقول أمّتی أمّتی، فلایبقی لأحد نفس بلا علّة فیقول ربّی ربّی انّ محلّ الحوادث لایخلو عن العلل[۱۲].

* * *

(۷) دان: سنّة.

(۸) هن: وحفظ العلوم.

(۹) هن: المواسطی.

(۱۰) البقرة: ۲۷۳.

(۱۱) هن: لا اجل ولا ادنی.

(۱۲) دان: من العلل.

فصل
[فى ذكر اخلاقهم]

و أجلّ خصالهم أخلاقهم. سئلت عائشة رضى الله عنها عن [٢١–پ] خُلق رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، فقالت كان خُلقه القرآن. قال الله تعالى «خُذِ الْعَفْوَ و امُرْ بِالْعُرفِ وَ اَعرض عَنِ الْجاهِلِينَ[١]».

وقال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «ألاَ أخبركم باحبّكم الىّ و أقربكم منّى مجلساً يوم القيامة؟ قالوا بلى، قال احسنكم اخلاقاً الموّطون اكنافاً الّذين يألفون و يؤلفون».

وقال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «سوء الخُلق شئومٌ و أشرار كُم اسوأكم أخلاقاً[٢]».

و قال أبوبكر الكتانىّ رحمة الله عليه: التصُّوف كلّه خلق[٣] فمن زاد عليكم فى الخلق زاد عليكم فى التصُّوف.

و من أخلاقهم الحلم و التّواضع والنّصيحة والشّفقة و الاحتمال و الموافقة والاحسان و المداراة و الايثار و الخدمة والالفة و البشاشة و الفتوّة [٢٢–ر] والكرم و بذل الجاه و المرّوة و المودّة و الجود و التودُّد و العفو و الصّفح و الحياء و السّخاء و الحياء و الوفاء والذلّ و التعطُّف والتّلطُّف والبشر واللّطافة و السّكينة و الوقار والدُّعاء و الثّناء و حسن الظنّ وتصغير النّفس و توقير الاخوان و تبجيل المشايخ و الّترحُّم على الصغير و الكبير و استصغار[٤] ما منه و استعظام ما إليه.

و سئل سهل[٥] بن عبد الله عن حسن الخلق، فقال أدناه الاحمال[٦] و ترك المكافاة و

---

(١) الاعراف: ١٩٩.

(٢) دان: خلقاً.

(٣) دان: التصوف خلق.

(٤) هن: استغفار.

(٥) هن: سهيل.

(٦) دان: الاحتمال.

الرّحمة للظّالم و الدُّعاء له. و هذه اخلاق المتصوّفين، لاما قاله و ارتكبه المتشبّهون فإنّهم سَمُّوا الطّمع ارادةً[۷] و سوء الأدب إخلاصاً و الخروج عن الحقّ شطحاً و التّلذُّذ بالمذموم طيبةً و اتّباع الهوى ابتلاءاً[۲۲ــپ] و الرّجوع الى الدّنيا وصولاً وسوء الخلق صولة و البخل نكادةً[۸] و بذاذة اللّسان ملامةً، و ما كان هذا طريق القوم.

و حُكى انَّ أبايزيد البسطامىّ رضى الله عنه[۹] قال لبعض أصحابه قم الى هذا الّذى شهر نفسه بالزُّهد، فقصداه فوجداه خارجاً من داره الى المسجد فنظر ابو يزيدرضى الله‌عنه اليه وقد رمى بنخامة[۱۰] الى جانب القبلة، فقال لصاحبه هذا ليس بمأمون على أدب من آداب الشريعة فكيف يكون مأموناً على ما تدّعيه من مقامات الأولياء فرجع ولم يسلم عليه.

* * *

* *

*

(۷) دان: زيارة.

(۸) هن: شكادة.

(۹) دان: رضى الله عنه وقدّس سرّه.

(۱۰) دان: نخامة.

فصل
و امّا المقامات فانّما مقام العبد بين يدى الله تعالى فى العبادات

قال الله تعالى: «وَمَا [۲۳–ر] مِنّا اِلاّ لَـهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[۱]». و أوّلها الانتباه و هو خروج العبد من حد الغفلة.

ثمّ التُّوبة و هى الرّجوع الى الله تعالى من بعد الذهاب مع دوام الندامة و كثرة الاستغفار.

ثمّ الانابة و هى الرّجوع من الغفلة الى الذكر. و قيل التُّوبة الرّهبة والانابة الرّغبة. و قيل التُّوبة فى الظّاهر والانابة فى الباطن.

ثمّ الورع وهو ترك ما اشتبه عليه.

ثمّ محاسبة النّفس وهو تفقّد زياداتها[۲] من نقصانها و مالها و ما عليها.

ثمّ الارادة و هى استدامة الكدّ وترك الرّاحة.

ثمّ الزهدو هو ترك الحلال من الدُّنيا و [۲۳–پ] العزوب عنها و عن شهواتها.

ثمّ الفقر و هو عدم الاملاك وتخلية القلب ممّا خلّت عنه اليد.

ثمّ الصّدق وهو استواء السرّ والعلانية[۳].

ثمّ التصبُّر وهو حبس[٤] النّفس على المكاره و تجرّع المرارة؛ و هو آخر مقامات المريدين.

ثمّ الصّبر و هو ترك الشّكوى.

ثمّ الرّضا وهو التلذُّذ بالبلوى.

---

(۱) الصافات: ۱٦٤.

(۲) دان: زيادتها.

(۳) هن: الاعلان.

(٤) دان: حمل.

ثمّ الاخلاص وهو إخراج الخلق عن معاملة الحقّ.
ثمّ التّوكل على الله تعالى وهو الاعتماد عليه بازالة الطّمع عمّا سواه[٥] .

* * *
* *
*

(٥) هن: عمن سوا.

فصل
و أمّا الأحوال؛

فانّـها من معاملات القلوب وهو مايحل بها من صفاء الاذكار. قال الجنيد رحمه الله تعالى: الحال نازلة تنزل[1] بالقلب [٢٤ـر] ولا تدوم.

فمن ذلك المراقبة وهو النّظر بصفاء[2] اليقين الى المغيّبات.

ثمّ القرب وهوجمع الهمّ بين يدى الله تعالى بالغيبة عمّـا سواه.

ثمّ المحبّة وهى موافقة المحبوب[3] فى محبوبه و مكروهه.

ثمّ الرّجاء وهو تصديق الحق فيما وَعَد.

ثمّ الخوف وهو مطالعة القلب بسطوات الله تعالى و نقماته.

ثم الحياء وهو حصر القلب عن الانبساط، و ذلك لأنَّ القرب يقتضى هذه الأحوال فمنهم من ينظر فى حال قربه الى عظمة الله تعالى و هيبته فيغلب عليه الخوف و الحياء و منهم من ينظر [٢٤ـپ] الى الطاف[4] الله تعالى وقديم احسانه فيغلب على قلبه المحبّة و الرجاء.

ثمّ الشُّوق وهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب.

ثمّ الأنس و هو السُّكون الى الله تعالى و الا ستعانة [منه] فى جميع الأمور.

ثمّ الطمأنينة وهى السكون تحت مجارى الأقدار.

ثم اليقين وهو التصديق مع ارتفاع الشك.

ثمّ المشاهدة و هى فصل ما بين رؤية اليقين و رؤية العين[6] لقوله عليه السّلام: «

---

(١) هن: بتنزل.

(٢) هن: الصفاء.

(٣) دان: للمحبوب.

(٤) دان: لطف.

(٥) دان: ثم الطمأنينة تحت...

(٦) دان: العيان.

اعبد الله كأنّك تراه فإن لم تكن تراه فإنّه يراك» ، و هو آخر الأحوال.

ثمّ يكون فوائح و لوائح و منائح تحفو العبارات عنها و انْ تعدوا نعمة الله لاتحصوها .[٢٥ ــر]

* * *

* *

*

فصل
فى ذكر إختلاف المسالك

والمقصود واحدٌ والمقاصد مختلفة لإختلاف احوال[1] القاصدين و مقامات السّالكين. فمنهم من سلك طريق العبادة و لازم الماء و المحراب و اشتغل بكثرة الذّكر و النوافل و واظب على الأوراد؛ و منهم من سلك طريق الرّياضات و المكابدات و قهر النفس فى المخالفات؛ و منهم من سلك طريق الخلوة و العزلة طلباً للسلامة من المخالطة؛ و منهم من سلك طريق السياحة والأسفار و الاغتراب عن البُلْدان و خمول الذّكر؛ و منهم من سلك طريق الخدمة و بذل الجاه للاخوان و إدخال السُّرور عليهم؛ ومنهم من سلك طريق المجاهدات [٢٥-پ] و ركوب الأهوال و مباشرة الأحوال؛ و منهم من سلك طريق إسقاط الجاه عند الخلق و قلّة الالتفات إليهم و ترك الاشتغال[2] بخيرهم و شرّهم؛ و منهم من سلك طريق العجز والانكسار، كما قال الله سبحانه و تعالٰى: «وَ آخَرُونَ اعترَفُوا بذُ نُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً و آخر سيّئاً عَسَى الله أنْ يَتُوبَ عَلَيْهِم[3]». و منهم من سلك طريق التّعليم و المساءلة ومجالسة العلماء و سماع الأخبار و حفظ العلوم.

و كل طُريق يحتاج الى موقف[4] و دليل يأخذ بِهِ فيه ليسلم من الحيرة[5] و الفتنة. قيل لبعض المشايخ إنَّ فلاناً رجع، فقال ما أراه رجع إلاَّ لوحشة الطَّريق من قلّة سالكيها.

* * *
* *

(١) دان: حال.

(٢) هن: و قلت الاشتغال.

(٣) التوبة: ١٠٢.

(٤) هن: موافق.

(٥) دان: الحسرة.

فصل [٢٦ ــ ر]
فى ذكر قولهم فى فضل العلم[1]

قال الله تعالى: «شَهِدَ الله انَّـهُ لاَ اِلَه اِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائكَةُ وَ اوُلوا الْعِلِم قائماً بِالْقِسْطِ[2]». بدأ بنفسه و ثنّى بملائكته و ثَلّث باهل العلم.

وقال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: «العلماء ورثة الانبياء»، قال عليه الصّلاة و السّلام: «فضل العالم على العابد كفضلى على أدناكم». و قال عليه الصّلاة و السّلام: «النّاس رجلان: عالم و متعلّم وسائرهم هَمَج».

و قيل[3]: العلم روح و العمل جسد ، و قيل العلم أصل و العمل فرع.

وقد فضّل الجمهور من مشايخنا العلم على المعرفة والعقل، لأنَّ الله تعالى يوصف بالعلم ولايوصف بالمعرفة والعقل، [٢٦ ــ پ] و لأنَّ[4] العلم حاكم على العقل ولاحكم للعقل على العلم.

وقيل لاينفع العلم إلاَّ بالعقل و كذلك العقل لاينفع الاَّ بالعلم[5].

قيل لبعض الحكماء مَتَى يكون الأدب بضرّ[6]؟ قال: اذا كان العقل أنقص[7].

و قيل الأدب صورة عقلك فحسن عقلك كيف شئت. و من فضل العلم أنَّ الهدهد مع قلّة خطره[8] أجاب سليمان عليه السّلام مع علوّ مرتبته بصَوْلَة العلم و قوّته فى قوله «اَحَطْت بِما لَمْ تُحِط بِهِ[9]» مع قلّة الاكتراث بتهديده و وعيده.

* *

---

(١) هن: العالم.

(٢) آل عمران: ١٨.

(٣) دان: وقال عليه السّلام.

(٤) دان: يوصف بالعلم لانَّ...

(٥) هن: الابالعقل بل لايحصل العلم الابالعقل.

(٦) دان: أضرّ.

(٧) هن: ناقص.

(٨) هن: الفطرت.

(٩) النمل: ٢٢.

فصل
فی ذکر آدابهم فی محاوراتهم

و هو أن یقصد بکلامه النّصح والارشاد و طلب النّجاة ومایعود نفعه [۲۷– ر] علی الکلّ ولایکلّم النّاس إلاَّ علی قدر عقولهم.

قال علیه السَّلام: «نحن معاشر الانبیاء أمرنا[۱] أن نکلّم النّاس علی قدر عقولهم».

ولا یتکلَّم فی مسئلة الاَّ أن یسئل[۲] عنها و اذا سئل عنها أجاب علی قدر السائل. فقد حکی عن الجنید رحمه الله تعالی انـَّه قیل له یسألك السائل عن مسئلة فتجیبه بجوابٍ، ثمَّ یسئلك آخر عن تلك المسئلة فتجیبه بجوابٍ آخر، فقال علی قدر السائل یکونُ الجواب.

و إذا سأل لایسئال الاَّ عن مقامه فلا یتکلّف مالم یبلغه ولایتکلم فیما لم یبلغ[۳] استعماله.

و قد قیل یجوز ذلك فقد قال رسول الله [۲۷ –پ] صلَّی الله علیه و سلَّم: «ربّ حامل فقه ٍإلی من هوأ فقه منه». ولایبذل العلم الاّ لأهله. و قیل ابذل العلم لاهله و بغیر أهله[٤]، فالعلم أمنع جانباً من أنْ یصل إلی غیر أهله و لایتکلّم بین یدی من هو أعلم منه.

سئل ابن المبارك عن مسئلةٍ بحضرة سفیان، فقال أنا أتکلم[۵] عند الاستاذین.

و قال بعضهم: لایحسن هذا العلم إلاَّ لمن یعبّر عن وجده و ینطق عن فعله.

---

(۱) دان: امرنا معاضر الأنبیاء.

(۲) دان: فی مسئلة لایسئل.

(۳) هن: یبله.

(٤) هن: و بغیره أهله.

(۵) دان: نتکلم.

و قیل من لم ینتفع بسکوته، لم ینتفع بکلامه.

و من الآداب أن لایتکلّم فی العلم قبل أوانه فیتولّد منه آفات تقطعه عن الفوائد. [۲۸ ــر] و یحذر کلّ الحذر أن یطلب[۶] الجاه و المنزلة عند النّاس وحطام الدّنیا فیکون ممّن لاینفعه الله بعلمه. و قد استعاذ النّبی صلّی الله علیه و سلّم من علم لاینفع، و قال علیه السّلام: «من طلب العلم لیماری به العلماء أو یجاری به السّفهاء أو لیصرف به وجوه النّاس فلیتبوأ مقعده من النّار».

و یجتهد فی استعمال ما یسمعه و یعلّمه، فقد قیل: کلّ من سمع شیئاً من علوم القوم فعمل به صار[۷] ذلک حکمة فی قلبه و ینتفع به السامعون و کلّ من سمع و لم یعمل به کان ذلک حکایة یحفظها أیّاماً ثم ینساها. [۲۸ ــپ]

و قیل الکلام اذا خرج من القلب وقع فی القلب[۸]، و اذا خرج من اللّسان لم یجاوز الأذنین.

و حکی أنّ رویماً[۹] قال للجنید کم تنادی علی الله تعالی بین یدی العامّة، فقال أنا[۱۰] أنادی علی العامة بین یدی الله تعالی، فقال أفشو أسرارهم بالحظوظ و أبصارهم باللّحوظ أنّی لهم الی ذکر الله سبیلٌ.

و قیل للثوری لم لا تکلّم علی إخوانك؟ فقال لانّهم فی سفر الوحشة.

و حکی ان الشّبلی قال فی مجلس الجنید [رحمه] الله فقال ان کنت حاضراً فهو ترك الحرمة و ان کنت غائباً فالغیبة حرام.

و سئل ابوبکر الشبلی للجنید[۱۱] مسئلةً، فقال له: بینك و بین أکابر النّاس عشرة ألاف مقام أوّلها محو ما بدءات[۱۲] به. [۲۹ ــر]

* * * *
* * *
* *

(۶) دان: ویحذر أن یطلب.

(۷) دان: کان.

(۸) دان: علی القلب.

(۹) هن: شبلی.

(۱۰) هن: اما+ أنا.

(۱۱) دان: الجنید.

(۱۲) هن: ابتلات.

فصل
[فى ذكر شطحياتهم]

و أمّا الشّطحيات المحكيّة عن أبى يزيد و غيره رضى الله عنهم فذلك عند غلبة الحال و قوّة السكر و غلبات الوجد فلاقبول لها ولا ردّ.

قال سهل بن عبد الله: العلوم ثلاثةٌ: علم من الله وهو علم الظاهر[1] كالأمر و النّهى والأحكام و الحدود؛ و علم مع الله و هو علم الخوف و الرّجاء و المحبّة و الشّوق؛ و علم بالله و هو علم بصفاته و نعوته.

و قيل علم الظّاهر علم الطريق، و علم الباطن علم المنزل.

و قيل علم الباطن مستنبط من علم الظّاهر و كلّ باطن لا يقيمه الظاهر فهو باطل.

و قيل من سمع بأذنه[2] حكى و من سمع بقلبه وعظ[3] و من عمل بما سمع فقد اهتدى و هَدَى. [۲۹ــپ]

و قيل العلم يهتف بالعمل فإن لم يجبه ارتحل.

و قيل العلم ادراك الشيء على ماهو به، و العقل بصيرةٌ و قوّة فى القلب و منزلته فى القلب بمنزلة[4] النظر من العين يفرق بها بين الحق و الباطل و الحسن و القبح[5].

و قيل العالم يقتدى به والعارف يهتدى به.

و قيل العلم ما شهدته خبراً و العقل[6] ما شهدته حسّاً.

و قيل الورع لايخدع والعاقل لايخدع.

---

(١) دان: وهو على الظاهر.

(٢) هن: بأذنيت.

(٣) هن: وعى.

(٤) دان: منزلته فى القلب منزلة.

(٥) دان: والقبيح.

(٦) دان: والمعرفة.

و قيل العقل ما يبا عدك عن مواقع المهلكات.

و قيل أصل العقل الصَّمت و باطنه كتمان الأسرار و ظاهره الاقتداء بالسُّنَّة.

و قيل إذا غلب الهوى توارى العقل. [٣٠—ر]

و قيل إذا أردت أنْ تعرف العاقل من الأحمق فحدّثه بالمحال فإنْ قبل فاعلم أنَّه أحمق.

و قيل من احتجب الى شيء من علومه فلا تنظر الى عيوبه[٧] ،فان نظرت الى عيوبه حرمت بركة الانتفاع بعلومه.

* * * *

* * *

* *

*

(٧) دان: غيوبه.

فصل
فی ذکر آدابهم فی حال البدایة

اوّل مایلزم المرید بعد الانتباه من غفلته[1] أن یقصد الی شیخ من أهل زمانه،مؤتمن علی دینه معروف بالنّصح و الأ مانة عارفٍ بالطّریق،فیسلّم نفسه بخدمته و یعتقد ترک مخالفته،و یکون الصّدق حالته.

ثمّ یلزم الشّیخ [۳۰-پ] أن یعرّفه کیفیّة الرّجوع الی الله تعالی[2] و یدلّه علی طریقة یسهل علیه سلوکها و یعلمه شرائع الاسلام ممّا له و علیه.

وأولی الأشیاء الیه قبل کلّ تصفیة المطعم و المشرب و الملبس لأنّه بذلک یجد الزّیادة فی حاله، و قال النّبی علیه الصلاة و السّلام: «طلب الحلال فریضة بعد الفریضة».

و قال بعضهم: طلب الحلال فریضة علی الکلّ و ترک الحلال فریضة علی هذه الطائفة إلاّ علی حدّ الضرورة. ثمّ قضاء ما ضَیّع من الفرائض، ثمّ ردّ المظالم[3] علی اهلها، لقول النّبی صلّی الله علیه والسّلام «ردّ دانق[4] من حرام یعدل عند الله سبعین حجّةً». [۳۱-ر] و ما کان علیه من ضربٍ و حرجٍ و قطعٍ فالقصاص، و ما کان علیه من[5] غیبة أو نمیمة أو شمیمة فالا ستحلال و الاستغفار لصاحبها.

ثمّ معرفة النّفس و تأدیبها بالریاضات و لها صفتان انهماک فی الشّهوات و امتناع عن الطّاعات فیروضها بالمجاهدات و هو فَطْمُ النّفس علی مألوفها[6] و حملها علی خلاف أهویتها و منعها من الشّهوات و یأخذها بالمکابدات و تجرُّع المرارات و بکثرة

(۱) هن: غفلت.
(۲) دان: الی سیّده.
(۳) هن: المظم.
(٤) دان: ودانق.
(٥) هن: وما کان من.
(٦) هن: ما الووفها.

الأوراد و استدامة الصّوم و النّوافل من الصّلاة مع النّدم على المخالفات و نقلها عن قبيح العادات، [۳۱-پ] و يجتهد أن يتعوّض عن النّوم سهراً و عن الشّبع جوعاً و عن الرّفاهية بُؤْساً، فيكون حينئذٍ من جملة التّائبين المختصّين بمحبّة الله تعالى، قال الله تعالى «اِنَّ الله يُحِبُّ التّوابين و يُحِب ٱلْمُتَطهّرين[۷]». و قال النبى صلّى الله عليه وسلّم: «الشّاب التّائب حبيب الله». و يكون من الّذين يبدل الله سيئاتهم حسنات ٍ

روى ابوهريرة رضى الله عنه عن النبى صلّى الله عليه و سلّم انّه قال: «ليتمنينَّ أقوامٌ انّهم أكثروا من السيئات قيل من هم يا رسول الله قال «الّذين يُبدّل الله سيّئاتهم حسنات»». و يكون من جملة المختصّين بدعوة حملة العرش «فَاغْفِر لِلَّذينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبيلك[۸]» الى قوله «وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوزَ الْعَظِيم[۹]». فلقد عظّم الله اقدارهم اذ جعل حملة عرشه[۱۰] [۳۲-ر] داعين لهم، «لِمِثِل هَذَا فَلْيَعْمل الْعَامِلُونَ،وفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنافَس الْمُتَنَافِسُونَ[۱۱]».

و التوبة فريضة على جميع المؤمنين لقوله تعالى: «وَ تُوبُوا اِلَى الله جَميعاً أيّها المؤمنين لعلكم تُفْلِحُونَ[۱۲]»،وقوله تعالى: «وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأولئك هُمُ الظَّالِمُونَ[۱۳]».

و قال بعض المشايخ رحمهم الله عليهم: غفلتك عن التوبة لِذنبٍ[۱٤] ارتكبته شرّ من ارتكابه و من اخترمته المنية قبل التوبة فأمره الى الله «وَ إنَّ رَبّك لَذُو مَغْفِرةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلمهِم[۱۵]». و وقتها باقٍ مالم يبلغ الروح الحلقوم أو يأتى غلق باب التوبة، فحينئذٍ «لاَ يَنْفع نَفْساً [۳۲-پ] ايمانُها لَمْ تكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أوْ كَسَبَتْ فِى ايمانِها خَيْراً[۱٦]».

ثمّ يلازم الورع فى جميع أحواله و يعلم أنَّ الله يحاسبه على الاستقصاء قال الله

(۷) البقرة: ۲۲۲.

(۸) المؤمن: ۰۷

(۹) المؤمن: ۹.

(۱۰) هن: عرش.

(۱۱) الصافات ٦۱،مطففين: ۲٦.

(۱۲) النور: ۳۱.

(۱۳) الحجرات: ۱۱.

(۱٤) هن: الذنب.

(۱۵) الرعد: ٦.

(۱٦) الانعام: ۱۵۸.

تعالى: «وَ إنْ كان مِثْقالَ حبَّة مِنْ خَرْدَل إتَيْنابِها وَ كَفى بِنا حاسِبينَ[١٧]».

فاذا صحَّ له مقام التّوبة و الورع و شرع فى مقام الزّهد فقدآن له لبس المرقّعة[١٨]، و إن رغب فيها فليراع مايلزم فى لبسها لئلاً يصير هَجيناً أو يخرج بَهرجاً.

وقد ذهبت هذه القاعدة و ارتفع التَّميز و انحلّ النّظام و وقع الرّضا من حيث[١٨] الأتباع بالارفاق و من حيث المتبوعين بالأتّباع، و من ذلك ينتشر الفساد و يظهر العناد. **[٣٣–ر]**

فلابس[١٩] الخرقة يجب أن يكون لمن أدَّب نفسه بالآداب و راضها[٢٠] بالمجاهدات و المكابدات و تحمّل المشاقّ و تجرّع المرارات و يكون قد جاوز المقامات و تأدّب بالمشايخ الّذين يصلحون بالاقتداء و صحب رجال الصّدق وعرف أحكام الدّين و حدوده و اصول المذهب و فروعه. فمن لم يكن بهذه الصّفة فحرام عليه التّصدّى للمشيخة والارادة.

و قيل من لم يتأدّب برؤية عيوب أفعاله و رعونات نفسه و العمل[٢١] فى ازالتها بجهده لم يجز الاقتداء به، ثمَّ يأخذ نفسه بالمجاهدات[٢٢] و يتفقَّد زيادتها من نقصانها و مالها و ماعليها **[٣٣–پ]** و يعرض حاله على شيخه فيما يعرض له و عليه فى كلّ وقت[٢٣]،فقد قيل: «ليس بلبيب مِن لم يصف ما به الى الطَّبيب»

حكى عن الشَّيخ أبى محمد بن أبى سلمة رضى الله عنه قال: كلُّ مُريدٍ لايصحُّ له فى كلّ يومٍ وليلةٍ كذا و كذا مسئلةً فانّه ماسلك الطّريق.

و حكى أنَّ جماعة من المريدين حضروا عند الشَّبلى رضى الله عنه فوجدهم غفلةً لم يذكروا مسئلةً فأنشد:

كفى حزناً بالواله الصّب أن يرى
منازل من يهوى معطّلة قفرا[٢٤] **[٣٤–ر]**

---

(١٧) الانبياء: ٤٧.

(١٨) هن: خرقة.

(١٨) هن: جهت.

(١٩) هن: فيلس.

(٢٠) هن: رياضتها.

(٢١) دان: والعلم.

(٢٢) دان: بالمحاسبة.

(٢٣) هن: تفعد وزيادت و نقصان انه قال الله تعالى فمن يعمل مثقال ذره خيراً يرّه و من يعمل مثقال ذرة شرّا يرّه.

(٢٤) هن: فقراء.

ثمّ يطالب نفسه بمنازل المقامات على ترتيبها ولاينتقل من مقامٍ إلاّ بَعد تصحيح آدابها، و لايشتغل بالزّهد إلاّ بعد الفراغ من الورع وأشْبه ذلك الى أن تصير المعاملة[٢٥] الى القلوب.

وقال بعضهم العمل بحركات القلوب أشرف من العمل بحركات الجوارح.

وقال النّبى صلّى الله عليه وسلّم: «لو وزن ايمان أبى بكر بايمان أهل الأرض لرجح»، **وقال عليه** الصّلاةو السّلام: «ما فاق أبوبكر **[٣٤–پ]** بكثرة صومٍ و **لاصلاة** ٍولكن بشئٍ و قرّ فى قلبه». و لهذا ظهرمن حاله بعد وفاة رسول الله صلّى الله عليه و سلّم مالم يظهر من حال غيره حتّى صعد المنبر فحمد الله تعالى وأثنى عليه ثم قال: «من كان منكم يعبد محمّداً فإنّ محمّداً قدمات و من كان منكم يعبد ربّ محمّدٍ فهوحىّ لايموت أبداً»، و قاتل اهل الردّة حتى حفظ الاسلام.

و قال بعضهم اذا صارت المعاملة[٢٦] الى القلوب استراحت الجوارح فحينئذٍ يشتغل[٢٧] بعمارة الباطن و مباشرة الأحوال و مراعاة الأسرار و عدّ الأنفاس كماقيل عبادة الفقير **[٣٥–ر]** نفى الخواطر فليحذر كلّ الحذر أنْ يفسد بدايته بقول المثنين و مدح المادحين، بل يرجع الى ما يعرفه من نفسه،كما قيل ليس سماع الألفاظ كمشاهدة الألحاظ. و يعوّد نفسه صيام النّهار و قيام اللّيل و خدمة الإخوان.

قال الجنيد رضى الله عنه: كلُّ مريدٍ لايعوّد نفسه صيام النّهار وقيام اللّيل فكأنّه تمنّى[٢٨] مالايصلح له.

ثمّ يراعى أوقاته بضربٍ من الخير فإنّ الوقت إذا فَاتَ لايدرك. وقال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «لاينبغى للعاقل أن يكون شاخصاً إلاّ فى ثلاث مرّمةٌ لمعاشٍ **[٣٥–پ]** أو تزوّد لمعادٍ أولذّة فى غير محرّم».

و قال على كرّم الله وجهه: «ينبغى للمؤمن أن يكون له اربع ساعاتٍ من النّهار ساعة يناجى فيها ربّه و ساعة يحاسب فيها نفسه و ساعة يأتى فيها العلماء الّذين يبصّرونه[٢٩] بأمر الله و ينصحونه و ساعة يخلّى بين نفسه و لذّاتها فيما يحلّ ويجمل».

---

(٢٥) هن: بالمقامات.

(٢٦) هن: المعاملات.

(٢٧) هن: يشغل.

(٢٨) هن: يتمنى.

(٢٩) هن: ينصرونه.

و قال الجريريّ دخلت على الجنيد و هو مهتمّ فقلت له مالك[30] قال فاتنى شئ من وردى، قلت له: تعيده[31]، قال: كيف وهى أوقات معدودة.

و قال بعضهم من سبق بخطوةٍ[32] لم يدرك اذا كان صادقاً. [٣٦–ر]

و المريد يجب أن لايخلو ظاهره من الأوراد و باطنه من الارادات الى أن يرد عليه الواردات، فحينئذٍ يكون مع الواردات ولامع الأورادولامع الارادات.

رأى بعض المشايخ سبحةً فى يد مريدٍ، فقال: ما تعمل بها[33]؟ قال أعدّ التّسبيحات. قال عليك بعدّ السيّئات لابعدّ التسبيحات.

و ينبغى أن يغتنم خدمة الاخوان و يقدّمها على النّوافل، فقد روى عن عائشة رضى الله عنها أنّها قالت: ما رؤى رسول الله عليه و آله و سلّم فارغاً فى أهله إمّا أنْ يخصف نعل[34] المسكين أو يخيط ثوباً لأرملةٍ [٣٦–پ]

حكى عن أبى عمرو الزجّاجى[35] انّه قال اقمت عند الجنيد مدّةً مديدةً، فما رأنى قط ّإلا ّو أنا مشتغل بنوع مِن العبادة فما كلّمنى حتّى كان يوماً من الأيام خلا الموضع من الجماعة، فقمت و نزعت ثيابى و كنست الموضع و نظّفته و رششته وجلست موضع الطّهارة، فرجع الشّيخ فرأى على أثر الغبار فدعانى و رحّب لى و دعالى و قال: أحسنت عليك بها ثلاثاً.

و يكره للمريد مفارقة استاذه قبل انفتاح عين قلبه بل عليه أن يصبر تحت أمره و نهيه فى خدمته. [٣٧–ر]

قال بعض المشايخ من لم يتأدّب بأوامر الشّيوخ و تأديبهم فلا يتأدّب بكتاب ولابسنّة.

وقيل علامة المريدين السّمع و الطّاعة لا الدّليل[36] و ترك التصبّر عند الطبيب.

وقال بعض المشايخ اذا رأيت المريد قائماً مع الشّهوت طالباً لحظوظ النّفس فاعلم

(٣٠) هن: فقلت مالك.

(٣١) هن: اعده.

(٣٢) هن: بخطوةٍ.

(٣٣) دان: فقال ما تضيع بها.

(٣٤) هن: نعلاً.

(٣٥) دان: الزجاج.

(٣٦) هن: لاطلب التدليل.

انّه كذّاب، و اذا رأيت المتوسّط غافلاً عن حفظ قلبه و مراعاة أحواله فاعلم انّه كذّاب، و اذا رأيت من يشير الى المعرفة يميّز بين المدح و الذّم و القبول والرّد، فاعلم انّه كذّاب. [٣٧-پ]

و قال الجنيد رحمه الله: لولا العلامات لإدّعى كلّ انسان سلوك الطّريقة. قال الله تعالى: «فَلَعَرَفْتَهُم بسيماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُم فى لَحْنِ الْقَوْلِ[٣٧]».

و يجب أن يعلم أنّه لايصحّ[٣٨] له مقام ولاحال ولا عبادة إلاّ بالاخلاص،وهو تصفيتها عن رؤية الخلق، و قد رُوى عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم أنّه قال يقول الله تعالى: «أنا أغنى الشّركاء عن الشّرك فمن عمل لى عملاً أشرك فيه مع غيرى[٣٩] فأنا برئ منه و من عمله».

و قال بعضهم: كلّ حق شارك[٤٠] الباطل فقد خرج من قسمة الحق الى قسمة الباطل [٣٨-ر] فانّ الحق غيور، و لابأس بما يظهر من احواله و عبادته من غير قصد فى اظهاره، ولا يصحّ له الاخلاص إلاّ بمعرفة مقادير الخلق و ضعفهم و قلّة نفعهم و ضرّهم كما و صفهم[٤١] الخليل عليه السّلام: «لِمَ تَعْبُدُ مالا يَسْمَعُ وَ لايُبصِرُ وَلا يغنى عَنْك شيئاً[٤٢]». و قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «لايجد أحدكم حلاوة الايمان حتى تعلم أنّ ما أصابه لم يكن ليخطئه و ما أخطأه لم يكن ليصيبه». وقال عليه السّلام: «انّ من ضعف اليقين أن ترضى النّاس بسخط الله و أن تحمدهم على رزق الله، و أن تذمهم على مالم يأتيك الله فانّ رزق الله لايجرّه حرص حريص ولا [٣٨-پ] يدفعه كراهة كاره». قال الله تعالى: «وَ إنْ يَمْسَسْك الله بضرٍ فَلاَ كاشِفَ لَهُ الا هُوَ وَ إنْ يُرِدك بخَيْرٍ فَلا رادَّ لِفَضْلِهِ[٤٣]».

* * * *

* * *

* *

*

(٣٧) محمد: ٣٠.
(٣٨) هن: يصلح.
(٣٩) دان: اشرك معى غيرى.
(٤٠) دان: شاركه.
(٤١) هن: وصفه.
(٤٢) مريم: ٤٢.
(٤٣) يونس: ١٠٧.

فصل
[فی ذکر آدابهم فی الرّعایة النَّفس]

و یجتهد فی مراعاة نفسه و معرفة أخلاقها فانّها لأمّارة[1] بالسُّؤ ولا یغفل عنها و إنْ تناها فی المعرفة، فإنَّ النَّبی صلَّی الله علیه و سلَّم کان مراعیاً لها و مستعیذاً بالله تعالی من شرّها.

و کان علی بن أبی طالب رضی الله عنه و کرّم وجهه یقول: «ما أنا و نفسی إلاَّ کراعی غنمٍ کلمّا اضمّها من جانب إنتشرت[2] من جانب آخر».

و قال أبو بکر الورّاق رضی الله عنه: النَّفس مرائیة علی جمیع الأحوال منافقة فی أکثر الأحوال، مشرکة فی بعض الأحوال. [۳۹-ر]

و قال الواسطی رحمة الله علیه: النَّفس صنم و النَّظر الیها شرك و النَّظر فیها عبادة.

و قیل مثلها فی ابداء الحسن و إخفاء القبح[3] مثل الجمرةِ لونها حسن و اِنَّها لتحرق، و إنْ عوقبت تسوقت[4] الی التَّوبة و تمنَّت الأوبة[5] و إنْ عوفیت رکبت هواها و أعرضت. قال الله تعالی: «وَ اِذَا اَنْعَمنا عَلَی الانْسانِ اَعْرَضَ وَ نأ بِجانِبِهِ وَ اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذو دُعاء عَریضٍ[6]».

و قیل مَثَل النفس مثل ماء ٍصافٍ واقف[7] رائق إنْ حرکته بیّن ماتحته من الحمأة والنَتْن.

---

(۱) هن: الامارة.

(۲) هن: انتشر.

(۳) دان: القبیح.

(٤) دان: شوقت.

(٥) هن: الاو یته.

(٦) فصلت: ٥١.

(۷) هن: صافی واقف. دان: صافٍ رائق.

و يعلم أنّها أن يكون لله ضدّاً [٣٩–پ] فى دعواها و ندّاً فى مطالبتها[٨]، و ذلك أنّ الله تعالى طالب عباده بالثناء عليه و المدح له و طلبت النّفس ذلك، و طلب الله العباد أن لايخالفوا أمره و نهيه،و طلبت النفس ذلك ،وطالبهم أن يصفوه بالسخاء و الكرم و طلبت النّفس ذلك، و طالبهم أن يكون هو المرغوب اليه و المرهوب[٩] منه و طلبت النّفس ذلك.

و قيل النّفس لطيفة مودعة فى هذا القالب وهى محلّ[١٠] الاخلاق المذمومة، والرّوح لطيفة مودعة فى هذا القالب وهى محلّ[١١] الصفات المحمودة كما أنّ البصر محلّ الرؤية والأذن محلّ السّمع و الأنف محلّ الشّمّ.

و قيل الرّوح معدن الخير[١٢] و النفس معدن الشرّ و العقل جيش الرّوح و الهوى جيش النّفس، و التّوفيق من الله مدد الرّوح و الخذلان [٤٠–ر] مدد النّفس و القلب مع أغلب الجيشين.

و يعلم أنّ جملة الأمور ثلاثةٌ: أمر بَانَ رشده فيجب متابعته،وأمر بَانَ غيّه فيجب مجانبته[١٣]، و أمر مشتبه فيجب متاركته الى أن يتبيّن الرّشد من الغيّ من جهة العلم أو من جهة العقل.

و قيل إذَا عرض لك أمرانِ شككت فى خيرهما، فانظر فى أبْعدهما من هواك فأنه خيرهما.

و على المريد أن يجتهد فى تبديل أخلاق النّفس كالكبر و الغلّ والحرص والأمل و الحسد و المراء و المنازعة والغيبة و التهريش[١٤] [٤٠–پ] و سوءالظنّ و الوقاحة و غير ذلك من الأخلاق الذّميمة بضدّها من الأخلاق الجميلة[١٥] و نستعين بالله على ذلك و نسأله التّوفيق[١٥].

* * * *

* * *

(٨) هن: مطالبها.

(٩) هن: المرهيب.

(١٠) هن: محلل.

(١١) دان: معدن.

(١٢) دان: محل.

(١٣) دان: مباينته.

(١٤) هن: والهريش.

(١٥) هن: من الأخلاق حميده و بالله التوفيق.

فصل
فی ذکر آدابهم فی صحبة بعضهم بعضاً

قیل:

وحدة الانسان خیر | من جلیس السّوء عنده
وجلیس الخیر خیر | من جلوس[1] المرء وحده

و قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: «المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یخالك». و قال علیه الصّلوة و السّلام: «المؤمن الّذی یخالط النّاس و یصبر علی اذاهم خیر من المؤمن الّذی لایخالطهم ولایصبر علی أذاهم و کلا الأمرین خیر». و قال رسول الله[2] صلّی الله علیه و سلّم: «لاخیر فیمن لا یألف و لایؤلف».

و سئل أبوحفص النیسابوری عن أحکام الفقر و آداب الفقراء[3] فی الصّحبة. قال: حفظ حرمات المشایخ و حسن العشرة مع الاخوان و النصیحة للأصاغر [٤١–ر] و ترك الصحبة لمن لیس[4] من طبقاتهم و ملازمة الایثار و مجانبة الادّخار و المعاونة فی أمر الدّین و الدّنیا.

و من آدابهم[5] أن یصحب الجلیس و من یستفید منه خیراً. و قال بعضهم: أولی النّاس بالصحبة من یوافقك فی اعتقادك، و یحتشمه فی مجالسك، قال الله تعالی: «وَ لاَ تؤمِنُوا الاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِینکُمْ[6]». ولایصحب من یخالفه فی مذهبه و إنْ کان قریباً منه، ألاَ تری أن نوحاً علیه السّلام لمّا قال «اِنَّ ابنی منْ أهْلی[7]». کیف أجیب:

---

(١) هن: جلیس.

(٢) هن: فلینظر من یخالك و قال رسول الله.

(٣) هن: الفقیر.

(٤) هن: من لبس.

(٥) دان: فصل+ ومن آدابهم

(٦) آل عمران: ٧٣.

(٧) هود: ٤٥.

«اِنَّـهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِك انَّـه عملٌ غَيْر صَالِح[٨]».

و رُوى عن النبى صلّى الله عليه و سلّم انّـه قال لما نَزَلَ قوله تعالى: «لاَ تَجِدُ قَوْماً يؤمِنُونَ بِالله وَ الْيَوْمِ الآخِرِ يوادّوُنَ من حادَّ الله وَ رَسُولَهُ[٩]»،[٤١ ــپ] قال: «اللّهم لاتجعل لفاجرٍعندى يداً فيحبّه قلبى بل يصحب من يثق بدينه و أمانته و مذهبه و ورعه فى ظاهره و باطنه».

و من آدابهم القيام بخدمة الاخوان والأصحاب ورفع المؤن[١٠] عنهم واحتمال أذاهم وتـــرک الا نكار عليهم إلاّ فيما يخالف الشَّرع و يعرف لكلّ أحد قِدْره على مرتبته.

قال سفيان بن عُيينة رضى الله عنه: مَنْ جَهلَ أقدار الرّجال فهو بقدر نفسه أجْهَل.

و قال: وَ لايستخفّ بالأ قْدار الرّجال إلاّ من لاقدر له[١١]، و يهدى لأ صاحبه[١٢] عيوبه [٤٢ ــر] و يدلّه على ما فيه صلاحه و جماله. قال النبى صلّى الله عليه و سلّم: «المؤمن مرآة المؤمن». و قال عمر رضى الله عنه: «رحم الله امرءاً أهدى الىّ عيوبى».

و من آدابهم أن يصحب كلّ واحدٍ[١٣] على قدر حاله و مايليق به. فالصحبة مع المشايخ و الكُبراء بالاحترام و الخدمة والتّوقيرو القيام بأشغالهم؛ و الصُّحبة مع الأقران بالبِشْرِ والانبساط و الموا فقة و بذل المعروف والاحسان و الكون معهم على حكم الوقت.

حكى أن أبا العبّاس بن عطاء مدّ رجليه عند اصحابه[١٤]، و قال: ترك الأدب بين يدى أهل الأدب أدبٌ. [٤٢ ــپ]

و قال الجنيد رضى اللّه عنه: إذا صحّت المودّة سقطت شروط الأدب.

و رُوى أنَّ النّبى صلّى الله عليه و سلّم كان عنده أبو بكر و عمر رضى الله عنهما،

---

(٨) هود: ٤٦.

(٩) مجادله: ٢٢.

(١٠) هن: المؤنت.

(١١) هن: الامن قدرله قدرله.

(١٢) هن: الى صاحبه.

(١٣) هن: كل احد منهم.

(١٤) هن: رجله بين يدى اصحابه.

فدخل عثمان رضى الله عنه فغطّى جسمه و سوّى ثيابه و جلس، فسئل عن ذلك، فقال: ألاَ أستحيى ممَّن تستحيى منه الملائكة فحشمة عثمان و إنْ عظمت فالحالة الّتى بين رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و بينهما أصفى. و لا يداهنهم فيما يخالف المذهب، وقد قال رويم: لا زالت الصُّوفيّة بخيرما تنافروا فإذا اصطلحوا هلكوا. [٤٣–ر]

و يخضع عند الحقّ و يقابله بالقبول. و رُوِى أنَّ عمر بن الخطّاب رضى الله عنه أمَرَ بقلع ميزاب كان فى دار العباس بن عبد المطّلب الى الطّريق بين الصَّفا و المروة، فقال العباس قلعت ما كان[١٥] رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و ضعه بيده، فقال: إذاً لا يردُّه الى مكانه غير يدك و لايكن لذلك سلّماً إلاَّ عاتق عمر فقام على عاتقه و ردّه الى موضعه.

و الصُّحبة مع الأصاغر بالشّفقة و الارشاد و التأديب، و الحمل على ما يوجب حكم المذهب [٤٣–پ] و يدلّهم على ما فيه صلاحهم لا على ما فيه مرادهم، و على ما يقيّدهم لا على مايحبُّونه و يزجرهم عن[١٦] مالا يعنيهم، ألاَ ترى أنَّ الله تعالى ذمَّ الرّبانيّين و الاحبار حين تركوا زجر قومهم عن المنكر بقوله تعالى: «لَوْ لاَ يَنْهيٰهُمُ الرَّبّانيُّون والأحْبٰارُعن قَوْلِهمُ الا ثْمَ و أكلهم السُّحتَ لَبِئْسَ مٰا كٰانُوا يَصْنَعُونَ[١٧]».

و الصحبة مع الاستاذ باتّباع أمره و نهيه، و هى فى الحقيقة خدمة لاصحبة. وقيل لأبى منصور المغربى كم[١٨] صحبت أبا عثمان؟ قال: خدمته لاصحبته. [٤٤–ر]

و القيام بخدمة الاستاذ واجب، والصبرلا تحت حكمه و ترك مخالفته ظاهراً و باطناً، و قبول قوله و الرجوع اليه فى جميع ما يعرض له و تعظيم حرمته و مجانبة الانكار عليه سرّاً و جهراً، قال الله تعالى: «فَلَا وَ رَبِّك لاَ يؤمِنُونَ حتّٰى يُحَكِمُوك فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُم ثمَّ لايَجِدُ و افى انفسهم حرجاً ممَّـا قَضَيْتَ وَيُسَلِمُوا تَسْليماً[١٩]».

و قيل: الشيخ فى قومه كالنّبى فى امّته.

سأل بعض أصحاب الجنيد مسئلة مَن الجنيد، فأجاب الجنيد رضى الله عنه فجعل يعارضه فى ذلك، فقال: «وإن لم تؤمنوا لى فاعتزلون».

---

(١٥) هن: قلعت ميزاباً كان.

(١٦) هن: على.

(١٧) المائدة: ٦٣.

(١٨) هن: كيف.

(١٩) النساء: ٦٥.

و يكون فى صحبته كالصحابة [٤٤ـپ] مع النّبى صلّى الله عليه و سلّم، و فى تأديبهم بآداب القرآن، قال الله تعالى: «لَا تُقَدِّموا بَيْنَ يَدَى الله وَ رَسُولِهِ[٢٠]». و قال الله تعالى: «لاَ تَرْفَعُوا اَصْواٰتكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبى[٢١]» و قال الله تعالى: «لاَ تَجْعَلُوا دُعٰاء الرَّسولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاء بَعْضِكُمْ بَعْضاً[٢٢]».

وقال بعض المشايخ: من لم يعظّم حرمة من تأدّب به حرم بركة ذلك الأدب.

و قيل [من قال]لاستاذه: لِمْ، لاَيفلح أبداً.

و الصُّحبة مع خادمه بالتّلطُّف والدُّعاء له و ترك الانكار عليه فيمايبدومنه؛ قال أنس بن مالك رضى الله عنه خدمت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عشر سنين [٤٥ـر] فما كهرّ نى ولا نهرنى ولا قال لى لشىء فعلته لِمَ فعلته،ولالشىء لَمْ أفعله لِمَ ما فعلته، و ربّما يمزح معى و يقول لى ياذا الأذنين[٢٣].

و الصحبة مع الغرباء بالبشاشة والبِشْر و طلاقة الوجه و حسن الأدب، و رؤية فضلهم حيث اكرموه و خصّوه من بين اقرانه بالنزول عليه و الالمام به، ثمّ بذل المجهود فى خدمتهم و اكرامهم و السكون على مرادهم والصبرعلى أحكامهم، و قد مَدَحَ الله تعالى: «الَّذينَ يُحِبُّونَ مَنْ هاٰجَرَ اِلَيْهِم[٢٤]»، و قال الله تعالى: «وَ الَّذين آوَوْا وَ نَصَروُا أُولئك [٤٥ـپ] بَعْضُهُم أوْلياء بَعْضٍ[٢٥]».

و الصّحبة مع الجهّال بجميل[٢٦] الصّبرو حسن الخلق و المداراة و الاحتمال و النّظر اليهم بعين الرحمة، و رؤية فضل الله[٢٧] عليه حيث لم يقمه مقامهم و ان واجهوه بما يكرهه تحلم[٢٨] عنهم، ولا يجيبهم بأكثر ممّا أجاب به الانبياء قومهم[٢٩] حين نسبوا الى الضلالة و السفاهة و الجهالة. قال الله تعالى: « قَالَ يٰا قَوْمِ لَيْسَ بِى ضَلاٰلَةٌ *وَلَيْسَ

---

(٢٠) الحجرات:٠١.

(٢١) الحجرات: ٠٢.

(٢٢) النور: ٦٣.

(٢٣) هن: و يقول لى ياذا الا نين.

(٢٤) الحشر: ٠٩.

(٢٥) الانفال: ٧٢.

(٢٦) هن: يحتمل.

(٢٧) هن: و رو ية نعمة الله.

(٢٨) دان: يحتمل.

(٢٩) دان: الانبياء عليهم.

بى سَفاهَةٌ وَلَيْسَ لِى جهالةٌ وَ لكنّى رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ[٣٠] * وَ إذَا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً[٣١] * سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ لاَ نَبْتَغِى الْجاهِلِينَ[٣٢]». و من كان جهله [٤٦ ــر] أقوى كان الحلم عنه أولى، قال الله تعالى: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِروا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أيّام الله[٣٣]»، و قال الله تعالى: «وَ إنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فإنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الأُمُور[٣٤]».

و شَتَمَ رجلٌ الشّعبىَّ فأفحش، فقال له الشعبىّ: «إنْ كنت صادقاً فغفر الله لى و إنْ كنت كاذباً فغفر الله لك».

و الصُّحبة مع الأهل والولد بحسن الشَّفقة عليهم و مداراتهم و تأديبهم وحثّهم[٣٥] على الطاعة. قال الله تعالى: «قُوا أنْفُسكُمْ وَ أهْلِيكُمْ ناراً[٣٦]» [٤٦ ــپ] و مع الأهل خاصةً على حكم الله تعالى «فإمْساكٌ بمَعْرُوفٍ أوْ تَسْرِيحٌ بِإحْسانٍ[٣٧]»، و الانفاق عليهم من الحلال بالمعروف.

و يكره صحبة الأحداث لما فيه من الأفات، و من ابتلى بذلك صحبهم على شرط السّلامة و حفظ قلبه و جوارحه عنهم و حملهم على الرّياضة و التأديب[٣٨] و مجانبة الانبساط.

قال بعض المشايخ رغبة الصّغار فى صحبة الكبار توفيقٌ و فطنةٌ[٣٩]، و رغبة الكبار فى صحبة الصغار خذلانٌ و حمقٌ.

و الصُّحبة مع الاخوان[٤٠] بكلّ ما يقدر عليه من الموافقة [٤٧ ــر] و ترك المخالفة الاّ فيما لايجوز فى الشرع و مجانبة الحقد و الحسد و لزوم ما يسلم به بعضهم من بعض.

---

(٣٠) الاعراف: ٦١ و٦٧.

(٣١) الفرقان: ٦٣.

(٣٢) القصص: ٥٥.

(٣٣) الجاثية: ١٤.

(٣٤) آل عمران: ١٨٦.

(٣٥) هن: حسهم.

(٣٦) التحريم: ٦.

(٣٧) البقرة: ٢٢٩.

(٣٨) دان: التأدُّب.

(٣٩) هن: فطن.

(٤٠) هن: الاخوة.

و الصُّحبة مع السُّلطان بالسّمع و الطّاعة الاّ فی معصیة الله تعالی و مخالفة سنّة[٤١] رسول الله صلّی الله علیه و سلّم. قال الله تعالی: «أطِيعُوا اللهَ وَ أطِيعُوا الرَّسُولَ و أُولِي ٱلْأمرِ مِنْكُمْ[٤٢]»، ثمّ الدعاء له و الامساك عما فیه من قدح.

رُوی عن الحسن رحمة الله علیه انّه قیل له: مات الحجّاج، قال: رحم الله امرءاً عرف زمانه و حفظ لسانه و دارسلطانه.

و أمّا الدُّخول علیهم فمن کان عادلاً [٤٧ ـ پ] فهو من السّبعة الّذین یظلّهم الله فی ظلّ عرشه[٤٣] یوم لا ظلّ الاّ ظلّ عرشه. و النظر الیه عبادة؛ و من کان ظالماً فالبُعد عنه واجب الاّ لمضطرّ الیه و لناصح له أولمنکرٍ علیه اذا علم من غالب حاله انّه یسلم عند القرب منه.

و حکی أنّ بعض الخلفاء أراد زیارة بِشْرٍ الحافی فبلغ ذلك بشراً فقال لئن[٤٤] ذکر فی بعد هذا لأخرجن جواره ببغداد فأمسك عنه.

و قال بعض المشایخ رضی الله عنهم من شارك السُّلطان فی عزّ الدّنیا شارکه فی ذلّ الأخرة. [٤٨ ـ ر]

و قیل تقرّب الأشرار الی الأخیار صلاح الطّائفتین، و تقرُّب الأخیار الی الأشرار فتنة الطّائفتین، و من اضطرّ الی الدّخول علیهم دَعَاهم بالصلاح و ذکرّهم و وعظهم و أنکر حسب طاقته[٤٥]، و من المشایخ رضی الله عنهم من تقرّب إلیهم لطلب مصالح العباد.

و روی عن زید بن أسلم رضی الله عنه أنّه قال کان نبیّ من الأنبیاء یأخذ برکاب الملك یتألّفه بذلك لقضاء حوائج النّاس[٤٦].

و قال ابن عطاء لان یرای الرُّجل سنین لیکسب جاهاً یَعِیش فیه یوماً مؤمن[٤٧] بجاهه أنجا لَهُ من أن یخلص العمل لنجاة نفسه.

و الصُّحبة مع الکافة کصحبة أبی ضَمْضَم، رُوی عن رسول الله صلّی الله علیه

(٤١) دان: ومخالفته فی سنّة.

(٤٢) النساء: ٥٩.

(٤٣) دان: ظلّ العرش.

(٤٤) هن: ان.

(٤٥) دان: وأنکر علیهم حسب طاقته.

(٤٦) هن: حوائج+ قیل انه دانیال علیه السّلام مع بخت نصر.

(٤٧) هن: فیه مؤمن.

وسلّم انّـه [٤٨ ــپ] قال أيعجز أحدكم أن يكون كأبى ضمضم كان اذا أصبح و أمسى يقول: «اللّهم إنّى قد وهبت نَفْسى و عرضى لك اللّهم إنّى قد تصدّقت بعرضى على عبادك فمن شتمنى لا اشتمه و من ظلمنى لا اظلمه[٤٨]».

قال أبو عبد الله بن خفيف دخلت مكّة فقصدت أبا عمرو الزّجاجى فسلّمت عليه و جلست عنده فجرى كلام فأخذنى فى تَمْزيقى فلمّا أكثر قلت له تعننى بهذا كلّه ابن خفيف قال بلى قلت تركته فى شيراز[٤٩]، فتبسّم.

و قال شاه بن شجاع الكرمانى: مَنْ نَظَرَ الى الخلق بعينه طالت خصومته معهم و من نظر الى الخلق بعين الحقّ عذرهم فيما هم [٤٩ ــر] عليه و قلّ اشتغاله بهم.

* * *

* *

*

---

(٤٨) هن: اظلمته.

(٤٩) هن: بشيراز.

[فصل]
[فی ذکر آداب الجوارح]

ثمّ قال علی کلّ جارحةٍ أدبٌ یختصّ به قال الله تعالی: «إنَّ السَّمع وَ الْبَصَرَ وَ الفُؤادَ کُلُّ أُولئك کان عَنْه مَسْئولاً[1]».

قال بعض المشایخ رضی الله عنهم حسن الأدب مع الله أن لا تتحرّك جارحة من جوارحك بغیر رضا[2] الله تعالی.

فأدب اللّسان أن یکون رطباً بذکر الله تعالی أبداً و یذکر[3] الإخوان بالخیر والدّعاء لهم و بذل النّصیحة و الوعظ فلا یکلّمهم بما یکرهون.

رُوِیَ أنَّ رجلاً قال للنبّی صلّی الله علیه وسلّم أیْنَ أبی؟ قال: فی النّار، فعرف الکراهة فی وجهه، فقال صلّی الله علیه و سلّم أبوك و أبی و أبو ابراهیم فی موضع واحد. ولا یغتاب ولاینمّ ولا یشتم ولایخوض فی ما لایعنیه.

و اذا کان فی جماعةٍ یتکلّم معهم ما داموا یتکلّمون فیما یعنیهم فاذا [۴۹ ــ پ] أخذوا فیما لایعنیهم ترکهم و أمْسَك. و یتکلّم فی کلّ مکانٍ بما یوافق الحال فقد قیل لکلّ مقام مقال. قیل[4] خلق الله تعالی اللّسان ترجمان القلب و مفتاح الخیر و الشّر.

و قیل إذا طلبت صلاح قلبك فاستعن علیه بحفظ لسانك و یلتزم[5] الصّمت فانّه ستر للجاهل[6] و زَیْن للعاقل. قال النبی صلّی الله علیه و سلّم: «وهل یکبّ النّاس فی النّار علی مناخرهم[7] الاحصاء ید ألسنتهم».

---

(۱) الاسراء: ۳۶.

(۲) هن: الافی.

(۳) دان: بذکر.

(٤) هن: فقد.

(٥) هن: یلزم.

(٦) هن: سرّ الجاهل.

(۷) هن: متاجرهم.

و أدب السّمع أن لايسمع إلى الفحش و الخناء[٨] و الغيبة و النميمة و كلّ منكرٍ كما قيل[٩]:

أحب الفتى ينفي الفواحش سمعه
كأنّ به عن كلّ فاحشةٍ وقرا

بل يسمع الى الذكر والموعظة والحكمة ومايعود عليه بالفائدة دينا و دنيا ويحسن الاصغاء الى من يكلّمه.

و أدب الْعَيْن[١٠] الغضّ عن المحارم[١١] و عن عيوب النّاس و الاخوان و عن المنكرات و المحرمات لأنّ الله تعالى قال: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ ٱلْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ[١٢]». و قد قيل من طاوع طرفه تابع حتْفه، و قيل من غضّ طرفه تمّ ظَرْفَه. و قيل من كثرت لحظاته دَامَتْ حَسَرَاته.

و يكون نظره بالاعتبار و الاستدلال على قدرة الله تعالى و عظمته و جميل صنعته عارياً عن حظوظ النّفس الأمّارة بالسُّوء.

حُكىَ عن بعضهم أنّه قال نظرت الى شخصٍ نظر[١٣] شهوةً، فرأيت في المنام قائلاً يقول لى إنّ الله تعالى يقول: الدّنيا دارى و الخلائق فيها عبيدى[١٤] و اماءى فمن نظر الى واحدٍ منهم بغير حقٍ فقد خاننى فانتبهت و ألئت على نفسى أن لا أنظر الى شخص بعد ذلك الأعلى حدّ الأمانة.

حكى عن أبى يعقوب النهرجورى أنّه قال: رأيت فى الطّواف انساناً بفردعينٍ و هو يقول: اللّهم أعوذبك منك. فقلت ما هذا الدُّعاء؟ فقال: أعلم انّى مجاور بمكّة منذخمسين سنة فرأيت يوماً شخصاً فاستحسنته فاذالطمة [٥٠ــر] و قعت على عينى فسالت على خدّى فقلت: آه، فقيل لى لحظةٌ بلطمةٍ ولو زدت لزدناك.

و قال النّبى عليه الصّلوة و السّلام لعلىّ بن أبى طالب رضى الله عنه و كرّم وجهه: «ايّاك أن تتبع النّظرة بالنظرة فإنّ الأولى لك و الثانية عليك».

(٨) هن: البداء.
(٩) هن: قيل+ شعر.
(١٠) هن: البصر.
(١١) دان: عن محارم الله.
(١٢) غافر: ١٩.
(١٣) هن: نظرة.
(١٤) هن: عبدى.

و أدب القلب مراعاة الأحوال السّنيّه المحمودة و نفی الخواطر الرّدّية المذمومة. و التّفكّر فی آلاء الله و نعمائه و عجائب خلقه، قال الله تعالى: «وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ [۱۵]». و قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: «تفكّر ساعة خَيْرٌ مِنْ عبادة سنةٍ». [۵۰ ـ پ]

ومن آداب [۱۶] القلب حسن الظنّ بالله تعالی و بجميع المسلمين وتطهيره [۱۷] من الغلّ و الغشّ و الحسد والخيانة و سوء العقيدة فانّها من خيانات القلب [۱۸]، قال الله تعالى: «اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئك كانَ عَنْهُ مَسْئولاً [۱۹]».

قال النّبی صلّى الله عليه و سلّم: «ألاَ اِنَّ فِی الْجَسَد لمضغة اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بصلاحها سائر الْجَسد وَ اِذَا فَسَدَت فَسَدَ سائر الْجَسَد ألاَ وَ هِيَ الْقَلْب». [۵۱ ـ ر]

و قال سری بن المغلّس السّقطی رضی الله عنه: القلوب ثلاثةٌ: قلب كالجَبَل لايحرّكه [۲۰] شیءٌ و قلب كالنّخلة أصلها ثابتٌ و الرّيح يميل بها يميناً و شمالاً، وقلب كلريشة تذهب مع كلّ ريح ولايثبت.

و أدب الْيَدَين البسط بالبرّ [۲۱] و الاحسان و خدمة الاخوان و أن لايستعين بهما على معصيةٍ.

و أدب الرّجلين السّعی بهما الی طاعة الله [تعالى] و اصلاح نفسه و اخوانه [۲۲]، و أن لايمشی فی الأرض مرحاً و لايختال ولايتبختر ولا يرهو [۲۳] فانّها ممّا يبغضه الله تعالی [۵۱ ـ پ] و لايستعين بها على المعاصی.

* * *
* *
*

---

(۱۵) آل عمران: ۱۹۱.

(۱۶) هن: وآداب. دان: ومن أدب.

(۱۷) هن: يطهره.

(۱۸) هن: جنانات القلوب.

(۱۹) الاسراء: ۳۶.

(۲۰) دان: يحركت.

(۲۱) هن: بالبذل.

(۲۲) دان: وادب الرجلين السّعی بهما فی صلاح نفسه واخوانه.

(۲۳) هن: يزهبوا.

فصل
[فی ذکر آدابهم فی العشرة والتأمیر فی الصُّحبة]

ثمَّ إنَّ اوَّل الصُّحبة معرفة، ثمَّ مودَّة ثمَّ ألفة ثمَّ عشرة ثمَّ صحبة ثمَّ أخوَّة.

وقیل غذاء النفوس فی العشرة و غذاء القلوب فی الصحبة، و الصُّحبة لایکون إلاّ باتفاق البواطن، قال الله تعالی فی صفة المنافقین: «تَحْسَبُهُم جَمیعاً وَ قُلُوبُهُم شَتّی[1]».

و الصحبة إذا صحَّت شرائطها فانَّها أجلّ الأحوال،ألا تری أنَّ الصَّحابة رضی الله عنهم کانوا أجلَّ النَّاس علماً و فقهاً و عبادةً و زهداً و توکّلاً و رضاً فلا ینسبوا الی شئ من ذلك غیر الصَّحبة الّتی هی أعلاها.

و من آدابهم [٥٢ــر] ان لایجری فی حدیثهم «هذا» لی و «هذا» لك، و لو کان کذا لم یکن کذا و لعلَّ و عَسَی ولمَ فعلت و لِمَ لا تفعل[2]، و مایجری مجراها فانَّها من أخلاق العوام.

قال ابراهیم بن شیبان کنّالا نَصْحَبُ من یقول نَعْلی.

ولایجری بینهم الاّ عارة والاستعارة. و قال بعضهم: الصّوفی لایعیر ولایستعیر. ولایجری بینهم المخاصمة و لامجادلة ولا الاستهزاء ولا الأذی ولا المزاحمة ولا المقابلة ولا الغیبة ولا النمیمة ولا الوقیعة ولا النقیضة بل یکون کل واحد منهم للکبیر کالولد وللنظیر کالأخ و للصغیر کالأب[3] و للاستاذین کالملوك.

ومن آدابهم إذا اجتمعوا أن تقدّموا أحدهم[4] [٥٢ــپ] لیکون مرجعهم الیه و اعتمادهم علیه، و یکون أرجحهم عقلاً ثمَّ أعلاهم همَّةً ثمَّ أعلاهم حالاً ثمَّ أعلمهم بالمذهب ثمَّ أسَنَّهم. قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و بارک وسلّم: «یؤمّ القوم

---

(١) الحشر: ١٤.

(٢) هن: لم تفعل.

(٣) هن: کالوالد.

(٤) هن: أحدکم.

اقرأهم بكتاب الله فإن استَوَوا فافقهم فى الدّين فإن استَوَوا فأشرفهم فان استووا فأقدمهم فان استَوَوا فأسنّهم».

و كان النّبى صلّى الله عليه و سلّم يقدّم اهل بَدْرٍ على غيرهم. [٥٣–ر] روى انّه صلّى الله عليه و سلّم كان جالساً فى صفّة ضيّقةٍ، فجاء قوم من اهل البدْريّين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه فاقام النّبى صلّى الله عليه و سلّم من لم يكن من أهل بَدْر من ذلك المجلس فجلسوا مكانهم فأشتدّ عليهم فأنزل الله تعالى: «وَ اِذَا قِيلَ أنْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرفعِ الله الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ[٥]». ثمَّ أحسنهم خلقا بهم ثمَّ أقدمهم اجتها داً، ثمَّ اتمّهم أدباً ثمَّ سبقهم بلقاء المشايخ».

حُكِيَ أنَّ على بن بندار الصّوفى ورد على أبى عبد الله بن خفيف[٦] زائراً له من نيسابور فَتَماشيا، فقال له عبد الله تقدَّم، فقال بأىّ عذرٍ[٧]؟ فقال بأنّك لقيت الجنيد و ما لقيته. [٥٣–پ]

و يخدمهم أشدّهم أدباً و أصدقهم نيّةً و شفقةً و أحلمهم و أقواهم قلباً و أكثرهم ديانةً و أمانةً و صيانةً و أقلّهم اهتماماً بنفسه و ذريته، فالخدمة الدرجة الثانية من الشيخوخة، كما ورد فى الخبر عن سيّد البشر صلّى الله عليه و سلّم انّه قال: «سيّد القوم خادمهم».

و قيل اذا صحبت انساناً، فانظر عقله اكثر ممّا تنظر الى دينه فإن دينه له و عقله لك؛ ولا تصحب من كان اكثر همّته الدّنيا و النّفس و الهوى، [٥٤–ر] قال الله تعالى: «فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰى عَنْ ذِكرِنٰا وَ لَمْ يُرِدْ اِلاَّ الْحَيٰوةَ الدُّنيٰا[٨]»، و قال الله تعالى: «وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أغْفَلنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَوٰيهُ[٩]».

ولا يذكر عيوب النّاس، فقد قيل: من ذكر عيوب النّاس فقد شهد على نفسه بعيوبها فانّما يذكر بمقدار مافيه.

سئل أبو عثمان الحيرى عن الصُّحبة فقال: توسَّع على أخيك بمالك ولا تطمع فى ماله و تنصفه من نفسك ولا تطلب الانصاف منه و تكون تبعاًله و لا تطلب ان تكون تبعاًلك و تستكثر ما اليك منه و تستقلّ ما منك اليه.

---

(٥) المجادلة: ١١.

(٦) هن: عبد الله الخفيف.

(٧) هن: القدر.

(٨) النجم: ٢٩.

(٩) الكهف: ٢٨.

قال محمد بن داود الدّقی [١٠] قلت للدقّاق من أصحب؟ فقال [٥٤ ـ پ] من يعلم منك مثل مايعلم الله منك ثمّ تأمنه على ذلك.

و قال بعضهم: ما أوقعنی فی البلاء إلاّ صحبة من لا أحتشمه.

و قيل: ليس فی اجتماع الإخوان أنسٌ لوحشة الفراق.

و قيل: الشَّرَف فی ثلاثٍ: إجلال الكبير و مداراة[١١] النَّظير و رفع النَّفس عن الحقير.

و قيل: الجلساء ثلاثةٌ: جليسٌ تستفيد[١٢] منه فألزمه، و جليسٌ تفيده فأكرمه، و جليسٌ لا تستفيد منه ولا تفيده فأهرب منه.

و من آدابهم ترك التّيه والصَّوْلَة. قال أبو على الرودبارى: الصَّوْلَة على من فوقك[١٣] [٥٥ ـ ر] قبحة وعلى من هو مثلك سؤ الأدب و على من هو دونك عجزٌ.

و قال بعضهم من اوتى ولايةً[١٤] فتاه فيها فقد اخبر أنَّ قدره دونها، و من تواضع فيها اخبر أنَّ قدره فوقها.

و قيل اِنَّ عُجْب المرء بنفسه أحد فساد عقله، و قال الله تعالى: «تِلْكَ الدّارُ الآخِرَةِ لِلَّذينَ لايريدون عُلوّاً فِى الأرض وَ لا فَساداً وَ العاقِبَة للمتَّقين [١٥]»، الآية.

و ليحذر المتأدّب أنْ يحقر أحداً من المسلمين، فقد رُوِیَ عن النَّبی صلَّی الله عليه و سلَّم انَّه قال: «حسب امرء من الشَّرّ أن يحقر أخاه المسلم». [٥٥ ـ پ] و قال النَّبی صلَّی الله عليه وآله وسلَّم: «من استذّل مؤمناً أو مؤمنةً أو حقَّره لفقره و قلّة ذات يده شهرالله يوم القيامة ثمَّ يفضحه[١٦]».

و قال بعضهم من رضی الله عنه عبداً فأرضی به أخاً.

و اِذَا نزل به أحدٌ من اخوانه أو جماعةٌ قدَّم اليهم ما حضره من الطَّعام[١٧] و الشراب قلَّ أو كَثر.

---

(١٠) هن: الرقی.

(١١) دان: مدارة.

(١٢) هن: تسفيد.

(١٣) هن: من هو فوقك.

(١٤) دان: من ولی ولاية.

(١٥) القصص: ٨٣.

(١٦) هن: افضحه.

(١٧) دان: قدّم اليهم من الطعام.

رُوِیَ عن رسول الله صلَّى الله علیه و سلَّم قال: «هلاك المرء [۵۶ ــر] أن یدخل علیه رجل من اخوانه فیحقر ما فی بیته أن یقدمه إلیه و هلاك القوم أن یحقروا ما قدّم إلیهم».

و رُوِیَ عن النّبی[۱۸] صلَّى الله علیه و سلَّم انّه قال: «اِنَّ من مکارم الاخلاق التّزاور فی اللّه و حقّ علی المزور أن یقرّب إلی أخیه ما تیسّر عنده و إن لم یجد الاّ شربةً[۱۹] من ماء و إن احتشم أن یقرب إلیه ما تیسّر لم[۲۰] یزل فی مقت الله یومه ولیلته»؛ الا تری إن ابراهیم علیه السّلام کما دخل علیه ضیفه[۲۱] المکرمون «فمالبث أنْ جاء بعجل حنید فقرَّبه إلیهم [۵۶ ــپ] قال ألا تا کلون».

حُکِیَ ان الحسن البصریّ رضی الله عنه کان اِذا استأذن[۲۲] علیه بعض اخوانه ان کان عنده طعام اذن له و الاخرج الیه.

و لایتکلّفه فیما حضر، فقد رُوِیَ عن ابن البختری انّه قال لما نزلنا علی سلمان الفارسی رضی الله عنه بالمدائن فقرب إلینا خبزاً و سمکاً و قال کلوا أنْهانا رسول الله صلَّى الله علیه و سلَّم عن تکلّف ولو لا ذلك لتکلف لکم.

و لماورد أبو حفص الحدّاد رضی الله عنه علی الجنید تکلف فی خدمته فانکر علیه و قال لو دخلت خراسان لعلمناك کیف الفتوّة، فقیل له فی ذلك فقال صیَّرت أصحابی مخانیث تقدّم إلیهم ألوان الطّعام و اللبّاس والطیّب کلّ یوم، [۵۷ ــر] و إنّما الفتوّة عندنا ترك التکلّف و احضار ماحضر. ثمّ اذا حضرکم الفقراء فاخد مهم بلاَ تکلّف حتی اذا جعت جاعوا و اذا شبعت شبعوا حتّی یکون مقامهم و خروجهم عندك واحد.

قال یوسف بن الحسین رضی الله عنه قلت لذی النون رحمه الله: مَنْ أصحب؟ فقال من اذا مرض عادك و اذا أذنبت تاب لك و أنشد:

اذا مرضنا اتینا کم نعودکم * وتذنبون فنأتیکم فنعتذر

و قیل لیس بصاحب من یقول له قم بنا، فیقول الی أین؟

---

(۱۸) هن: وقال رسول الله.
(۱۹) هن: جرعة.
(۲۰) هن: تیسّر+ عنده لم.
(۲۱) هن: ضعیف.
(۲۲) هن: استئذان.

و يجتنب البداء فانّه يهيج البغضاء، قال الله تعالى: **[٥٧ـ پ]** «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أفواهِهِم وَ مَا تخْفِي صُدُورهُمْ أكْبَرُ[٢٣]».

قال بعضهم النّاس ثلاثة اصناف: صنفٌ كالغذاء لايستغنى عنهم، و صنفٌ كالدّواء يحتاج اليهم فى بعض الأحايين[٢٤]، و صنفٌ كالدّاء يجب الاحتماء منهم و ممّا يقرّب[٢٥] منهم. و يجتنب مصاحبة[٢٦] الأشرار، فقد قيل مصاحبة الأشرار خَطَرٌ و من صحبهم[٢٧] فقد بالغ فى الغرور. و إنّما مثله كمثل راكب البحر إن سلم ببدنه من التّلف لم يسلم بقلبه من الحذر. [٥٨ـر].

و قيل من أكمل السّعادة والرّشاد صيانة المرء نفسه عن الأوْغاد.

و قيل من يصحب صاحب سوء لم يسلم، و من يدخل مَدْخَل سوء يتّهم.

و قيل كلّ أَحَدٍ يُعْرف[٢٨] بقرنائه و ينسب الى خلطائه.

و رُوىَ أنّه وقف النّبي صلّى الله عليه و سلّم على قومٍ فقال: «ألا أخْبركُمْ بِخَيْرِكُمْ مِنْ شَرّكُمْ خَيْرُكُم مَنْ يُرْجَى خَيْرُهُ وَ يُؤمَنُ شَرُّهُ وَ شَرّكُم من لاَيُؤمَنُ شَرّهُ وَ لاَيُرْجَى خَيْرُهُ». [٥٨ـپ].

* * *

* *

*

(٢٣) آل عمران: ١١٨.

(٢٤) هن: الاخالين.

(٢٥) هن: يتقرب.

(٢٦) هن: صحبت.

(٢٧) هن: صاحبهم.

(٢٨) دان: و قيل يعرف كل أحد.

فصل
فی ذکر آدابهم فی الأسفار[1]

قال الله تعالی: «رِجَالٌ لاَ تُلهِيهم تِجَارَةٌ وَ لاَبَيْعٌ عَنْ ذِكرِ الله»[2]. فسئل النّبی صلّی الله علیه و سلّم مَنْ هُمْ؟ فقال: «هم الّذین یضربون فی الأرض یبتغون من فضل الله».

و قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: «سافروا تصحّوا و تغنموا[3]». و قال: «الغریب شهید و یفسح للْغریب فی قبره کبعده من أهله».

و قال ابوحفص النّیسابوری رحمة الله علیه: ینبغی للمسافر ثلاثة أشیاء: ترك تدبیر الزّاد و تقدیر الطّریق [۵۹–ر] و یعلم أنّ الله حافظه.

و أفضل السّفر الجهاد ثمّ الحج ثمّ زیارة قبر رسول[4] الله صلّی الله علیه و سلّم؛ قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: «و فد الله ثلاثة: الحاجّ و الغازی و المعتمر»؛ ثمّ زیارة المسجد الأقصی. قال صلّی الله علیه و سلّم: «لاَ يَشدّ الرّحال إلاّ الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و المسجد الأقصی و مسجدی هذا» ثمّ لطلب[5] العلم ثمّ لزیارة المشایخ والإخوان.

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم حاکیاً عن ربّه[6]: «حقّت محبّتی للمتحابین فیّ و للمتزاورین فیّ».

و فی الحدیث عن أبی رزین رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم: «من زار فی الله شیّعه [۵۹–پ] سبعون ألف ملكٍ یقولون: اللّهم صله کما

---

(۱) دان: للأسفار.

(۲) النور: ۳۷.

(۳) دان: سافروا تغنموا.

(٤) دان: زیارة النّبی.

(٥) هن: الطلب. دان: طلب.

(٦) دان: بقول الله تعالی.

وصله فيك و ناداه منادٍ أن طبت وطاب ممشاك و تبوّأت من الجنّة مقعداً». ثمّ[٧] لردّ المظالم والاستحلال ثمّ لطلب الأثار و الاعتبار ثمّ لرياضة النّفس و خُمُول الذّكر.

و لايسافر للنّزهة و البطر ورياء النّفس و الجولان فى البُلْدان لطلب الدُّنيا على متابعة الهوى. [٦٠-ر]

قال أبوتراب النخشبيّ رحمه الله: ليس شيء أضرّ على المريدين من أسفارهم على متابعة الهوى؛ وما فسد من فسد من المريدين الاّ بالأسفار الباطلة. قال الله تعالى: «وَ لاَ تكُونُوا كَالّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِم بَطَراً وَ رِيَاء النّاس[٨]». و قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «يأتى على النّاس زمان يحجّ أغنياء أمّتى للنّزهة و أوساطهم للتّجارة و قرّاؤهم للرّياء و فقراء هم للمسئلة».

و قال عمر بن الخطّاب رضى الله عنه: [٦٠-پ] ألاَ إنّ الوَفْد كثيرٌ و الحاجّ قليلٌ.

ولا يسافر بغير رضاء الوالدين والاستاذ و بغير إذنهم حتّى لايكون عاقّاً فى سفره و لايجد بركات أسفاره.

و اذا كان فى جماعة مشاةٍ مشى[٩] مشى أضعفهم، و وقف لوقوف الرّفيق ولا يؤخّر الصّلاة عن أوقاتها ما أمكن و يوثر المشىَ على الرّكوب إلاّ عند الضّرورة فإنّ سفره للرّياضة و طلب الزيارة[١٠].

و رُوِىَ عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه قال للحاجّ الرّاكب لكلّ خطوةٍ[١١] يخطوها راحلته[١٢] سبعون حسنةٍ من حسنات الحرم. قيل: وما حسنات الحرم؟ [٦١-ر] الحسنة بسبعمائة ألْف حسنةٍ.

و رُوِىَ إنّ الملائكة تعانق الرّحالة[١٣] فى طريق مكّة و تصافح أصحاب الرّواحل و تسلم من بعيدٍ على أصحاب المحامل.

و إذا كان فى جماعةٍ بذل جهده فى خدمتهم ما أمكن و يرفع عنهم مؤونته؛ فقد

---

(٧) هن: فتبوأ+ ثم.

(٨) الانفال: ٤٧.

(٩) هن: جماعة مشى.

(١٠) هن: الزيادت.

(١١) هن: خطوط.

(١٢) هن: راحله.

(١٣) هن: رجالة.

روى عَدىّ بن حاتم رضى الله عنه انّـه قال: قلت يا رسول الله أىّ الصَّـدقة أفضل؟ فقال خدمة الرّجل أصحابه فى سبيل الله.

و من آدابهم إذا دخل الرّجل بلداً[١٤]، فإنْ كان فيه شيخ قصد زيارته و إن لَمْ يكن قصد موضع الفقراء و إنْ كان فيه[١٥] مواضع قصد أقدمها **[٦١–پ]** و أكثرها جمعاً و أعظمها حرمةً و يتفقّـد موضع الطّهارة خصوصاً بالمياه الجارية فيه و يوثر النُّـزول عليها دُون غيرها، و إنْ لم يكن لهم موضع ولا لهم جمع نزل على أكثرهم محبّةً لهذه الطّائفة وأكثرهم ايماناً بهم و ميلاً إليهم.

و إذا نزل دُوَيْرَةً ينجـىّ ناحيةً و نزع حقّيه يبـدأ[١٦] باليسرى فى النَّـزع و باليمنى فى اللبس. و قد قال رسول الله صلّـى الله عليه و آله و سلَّـم: «إذا انتعل أحدكم فـليبدأ باليمنى ثمَّ يقصد موضع الطهارة، ثمَّ يصلّى ركعتين[١٧]».

و إنْ كَانَ هناك شيخٌ مقصودٌ قصده وزارهُ **[٦٢–ر]** إلاَّ أن تكون حدثا فيقبّل يده. و رُوىَ عن كعب بن مالك انّه قال: لمّا نزلت توبتى أتيت النّبى صلّـى الله عليه و سلّـم فقـبّلت يده.

و حكى أنَّ عبد الله بن خفيف قبّل يد الحسين بن منصور و هو فى الحبس، فقال: لو كانت اليد يدنا لمنعناك و لكن اليد يد تبوسها[١٨] اليوم و تقطع غداً.

ثمَّ يجلس عند الشَّيخ ساعةً ولايتكلّم إلاّ إنْ سأله[١٩] عن شئ فيجيبه عن سؤاله ولايبلغه سلاماً، ولا يذكر أحداً إلاَّ أن يكون نظيراً له فى الحال او السنّ فيجوز ذلك، **[٦٢–پ]** ثمَّ يرجع الى موضعه و على المقيمين أن يسلّموا عليه فحق القادم أن يزار إلاَّ أن يكون بمكّة فإنَّ عليه زيارة المجاورين بـحرمة الحرم[٢٠].

ثمِّ يقدَّم إليه ماحضر من الطَّعام ثمَّ بالكلام من غير تكلّف، فقد قيل الأدب مع الضيف[٢١] أنَّ يبدأ بالسّلام ثمَّ بالاكرام ثمَّ بالطّعام ثمَّ بالكلام، كما فعل ابراهيم

---

(١٤) هن: الصوفى فى بلداً.

(١٥) هن: فيها.

(١٦) هن: ونزع يبداء.

(١٧) دان: ثم يقصد يصلّى ركعتين.

(١٨) هن: أتبوسها.

(١٩) هن: يسأله.

(٢٠) هن: الحرام.

(٢١) دان: المضيف.

الخليل صلوات الرّحمن عليه لمّا نزل به ضيفه المكرمون فما لبث «أن جاء بعجلٍ حنيذٍ».

و لايسأل عن احوال الدّنيا و أهلها فانّـه مما لايعنيه بل يسأل عن أحوال المشايخ [٦٣-ر] و الأصحاب والاخوان. و يجب على المسافر استصحاب[٢٢] ركوةٍ او كوزٍ للطّهاره و الرّكوة أولى. و كان بعض المشايخ اذا صافحه المسافر يتفقّد أثر حملٍ الرّكوةً فى كفّه و أصابعه و أن وجده أحسن قبوله[٢٣] و إلاّ ازدراه و ردّه.

و قال بعضهم: إذا رأيت الصّوفى و ليس معه ركوةٌ ولا كوز، فاعلم انّه عزم على ترك الصّلاة و كشف العورة شاء أمر أبا.

و يستحبّ للمسافر استصحاب العصاءو الإبْرة و الخيط و المقصّ والموسى و نحوها، فإنَّ ذلك ممّا يستعين[٢٤] به على أداء الفرائض كمايجب. [٦٣-پ]

و إذا أراد السّفر فمن الأدب أن يطوف على إخوانه و يعرّفهم خروجه و يودّعهم، و يستحبّ لمن هو فى صحبتهم[٢٥] تشنيعه كذا كان أدب المشايخ.

و يجتهد[٢٦] أن لايفوته شيء من الأوراد خاصّة[٢٧] من الواجبات. قال أبو يعقوب السُّوسىّ يحتاج المسافر الى أربعة أشياء فى سفره و إلاّ فلايسافر علمٌ يسوسه و ورع يحجزه و خُلق يصونه و يقينٌ يحمله.

و سئل رويم عن آداب المسافر، فقال: لايسبق هـمّته خطوته[٢٨] و حيث ما وقف يكون منزله. [٦٤-ر]

* * *

* *

*

(٢٢) هن: يصحب.

(٢٣) هن: احسن اليه.

(٢٤) هن: يستغنى.

(٢٥) هن: صحبته.

(٢٦) هن: يستحب.

(٢٧) هن: خالصة.

(٢٨) هن: همة خطوطة.

فصل
فى ذكر آدابهم فى اللّباس

قال الله تعالى: «وَ ثِيَابَك فَطَهِّرْ[1]» قيل أى[2] فقصر. و رُوِىَ أبوهريرة رضى الله عنه عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه قال: «اِنّ الله تعالى يحبّ كلّ متبذّلٍ لايبالى مايلبس». و كان عمر رضى الله عنه: «يقطع من كمّه ما جاوز الأصابع».

و قال بعضهم: الفقير الصّادق أى شىء لبس يحسن عليه فيكون له فيه الملاحة و المهابة.

ومن آدابهم فى ذلك أن يكون مع الوقت يلبسون ما يجدون من غير تكلّفٍ و لااختيار، و يقتصرون على ما يؤدّون به الفرائض من ستر العورة، و ما يُدفع القرّ و الحرّ وهى ما استثنى [٦٤-پ] النّبى صلّى الله عليه و سلّم من الدُّنيا و يتبرّمون[3] بكثرة اللّباس و يواسون بالفضل.

و قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «ثلاثةٌ يدخلون الجنّة بغير حسابٍ: رجلٌ غسل ثوبه فلم يجد خلفاً، و رجلٌ لم ينصب له على مُسْتَوقِدٍ قدرين[4]، و رجلٌ دعا بشرابه ولم يقل أيهّا تريد».

و عن عائشة رضى الله عنها أنّها قالت: ما اتّخذ[5] رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من شىء زَوْجَيْن .

و يجتهدون[6] فى النّظافة والظّرافة. قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «النّظافة من الإيمان». و رأى على بعض الوفود ثوباً وسخاً، فقال ما كان[7] يجد هذا ما يغسل به

---

(١) المدثر: ٤.

(٢) دان: جاء فى التفسير.

(٣) هن: يترفون.

(٤) هن: قدران

(٥) هن: اعد.

(٦) دان: وتجتهد.

(٧) هن: اما كان.

ثوبه. و قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «هَبْ[٨] أنَّ ٱلفَقْرَ مِنَ الله فَمَا بَالُ الْوَسَخ مِنَ ٱلثِياب[٩]». [٦٥-ر] و قال عليه السّلام: «إنّ الله تعالى يبغض الوسخ».

و يكرهون لبس الشُّهرة من الثّياب و يتبرّكون بثياب المشايخ. رُوِىَ أنَّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم دخل على بعض بيوته مع أصحابه فامتلأَ البيت و جاء جرير بن عبد الله[١٠] البجلىّ فلم يجد موضعاً فقعد خارج البيت فامتلأ النّبى صلّى الله عليه و سلّم فأخذ بعض ثيابه و لفّه و رمى به اليه، و قال له اجلس على هذا، فأخذ جرير[١١] الثّوب و وضعه على وجهه و قبّلَهُ.

و اختار بعضهم[١٢] الاختصار على الخرقتين كهيئة المحرم و كره الجمهور منهم الاّ للمُحْرِم[٦٥-پ] بمكّة لما فيه من الشُّهرة و اظهار الزّيادة على الأقران.

و يكره لبس الفرجيّة أيضاً إلاَّ للمشايخ فانّها بمنزلة الطّيلسان و السّجادة، و القلانس للمشايخ و البرانس للمريدين.

و يستحبُّ الاقتصار[١٣] على ثوب واحدٍ. وحُكِيَ عن الجريرىّ أنّه قال كان ببغداد فقيرٌ لا تكاد تجده الاّ فى ثوبٍ[١٤] واحدٍ شتاءً و صيفاً، فسئل عن ذلك فقال كنت مولعاً بكثرة الثّياب، فرأيتُ فى المنام كأنّى دخلت الجنّة فرأيت جماعةً من أصحابنا على مائدة فقصدتهم فحال بينى بينهم ملائكةٌ و قالوا هؤلاء أصحاب ثوبٍ واحدٍ، [٦٦-ر] ولك أثوابٌ فانتبهت فنذرت[١٥] لا ألبس إلاَّ ثوباً واحداً الى أن ألقى الله عزّوجلّ.

و قيل للجنيد رحمه الله تعالى قد كثرت المرقّعات والزّىُّ[١٦] وقد افشوا هذا المذهب، فقال الآن طاب السّلوك يرونكم بأبصارهم و أنتم فى السرّ مع الله تعالى.

و كان أبو حاتم العطّار إذا رأى أصحاب المرقّعات يقول يا سادتى أنشرتم أعلامكم

---

(٨) هن: هب.

(٩) هن: بثياب المشايخ.

(١٠) دان: جابر بن عبد الله.

(١١) دان: جابر.

(١٢) دان: و اختار قوم.

(١٣) دان: الاختصار.

(١٤) هن: الابثبوب.

(١٥) هن: فقررت.

(١٦) هن: الركّى.

و ضربتم طبولكم فَلَيْتَ شعرى فى اللّقاء[١٧] أىَّ رجالٍ تكونون.

و قال على بن بندار ثوبٌ أستجيز فيه الصَّلاة أكرهً أنْ أبذله للقاء النَّاس بخيرمنه.

و قال أبو حفص الحدّاد اذا رأيت ضوء الفقير فى ثوبه فلا ترجو خيره.

* * *

* *

*

(١٧) هن: باللقاء

فصل
فى ذكر آدابهم فى الأكل

قال الله تعالى: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاَ تُسْرِفُوا[1]». و قال[2] بعضهم أدب الله تعالى عباده أن لايطعموا الفقراء إلاَّ ممَّا يأكلون.

و قال النَّبى صلَّى الله عليه و سلَّم: «اذا أكل أحدكم فليقل بسم الله[3]». فان نسى فى أوّله فليقل إذا اذكر «بسم الله أوَّله و آخره». و قال النَّبى علـيه السَّلام و أشار الى القصعة: «كلوا من حواليها ولا تأكلوا من وسطها فانّ البركة فى و سطها تنزل».

ومن آدابهم [٦٧—ر] ترك الاهتمام بالرّزق[4]، و قلّة الاشتغال بطلبه و جمعه و منعه و ادّخاره، قال الله تعالى: «وَ كَأَيِّنْ مِنْ دابّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا[5]». و ايّاكم أن لا تدّخروا لغدٍ[6]، و لا تكثروا الطّعام فانَّ ذلك من الشره.

حكى عن رويم انّه قال: لم يخطر ببالى ذكر الطّعام منذ عشرين سنة حتى أحضر. و يقصد عند تناوله سدَّ الجوعة[7] و يعطى النفس حقَّها دون حظّها، فانَّ النَّبى صلَّى الله عليه و سلَّم قال: «إنَّ لنفسك عليك حقّاً».

و قال لبعض المشايخ: كيف يتناول القوم الطّعام[8]، [٦٧—پ] فقال تناول العليل الدّواء يرتجى به الشّفاء، و يمنعها عن الشره و النّهم[9] لقوله عليه الصّلوة و

---

(١) الاعراف: ٣١.

(٢) هن: وقال الله تعالى فكلوا منها واطعموا لبائس الفقير.

(٣) دان: فليقل الحمد لله.

(٤) هن: فى الرزق.

(٥) العنكبوت: ٦٠.

(٦) هن: لغدٍ+ وصح عن النبى صلَّى الله عليه وسلَّم انه ما كان يدخر شيئاً لغد.

(٧) هن: الجوع.

(٨) هن: يتناول الطّعام.

(٩) هن: الهم.

السَّلام: «ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه»، فإن كان لابدَّ منه فثلث للطّعام و ثلث للشَّراب و ثلث للنَّفَس ولايعيب طعاماً و لايمدحه.

روى أبوهريرة رضى الله عنه ما عَابَ رسول الله صلّى الله عليه و سلَّم طعاماً قطّ كان اذا اشتهاه[١٠] أكله وإلاّ تركه.

و قال عليه الصَّلوة و السَّلام: «أذيبوا طعامكم بذكر الله و الصَّلاة و لا تناموا عليه فتقسوا قلوبكم».

و روى أنَّ الله تعالى أوْحى الى داود عليه السَّلام: ما بال الاقوياء **[٦٨-ر]** و مبارزتهم[١١] الى الشَّهوات انّما جعلت الشَّهوات لضعفاء خلقى، انَّ القلوب المتعلّقة بالشَّهوات عقولها محجوبة عنّى.

حكى ان بشر بن الحارث رؤى فى السُّوق، فسئل عن ذلك، فقال إنَّ نفسى تطالبنى[١٢] منذسنين بخيارةٍ فمنعتها، و رضيت الآن بالنَّظر إليها فأعطيتها.

و لايكون لأكلهم وقتٌ معلومٌ، ولايتكلّفون ولايختارون الكثير الردّى على القليل اللطيف الطيّب[١٣]. قال الله تعالى: «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً[١٤]»،

و لايلقم بعضهم بعضاً إذَا حضر الطَّعام ولايقل بعضهم لبعضٍ كل، **[٦٨-پ]** فإنَّ الكلَّ فيه سواء إلاَّ المشايخ لمن دونهم على سبيل الانبساط[١٥] لهم و ترغيبهم فى الخير عند الاحتشامهم، و امَّا عامّة النَّاس فمن آدابهم عرض الطّعام عند الحضور و استدعاء الحاضرين إليه. و حكى عن الشيروانى رحمة الله عليه أنَّه قال كان عبد الله الصّامت من المشايخ و كان لا يَدْعو أحَداً الى الطّعام فقيل له يوماً العلم يدعو الى الطّعام عند الاحضار.

ولا يأكلون إلاَّ ممَّا يعرفون أصله و يتنزّهون عن أكل طعام الظَّلمة و الفسقة و إنْ كان له وجه من وجه[١٦]. روى عن عمران بن الحصين قال نهانا رسول الله صلَّى الله عليه

---

(١٠) هن: أشتهى.

(١١) هن: مبادرتهم.

(١٢) هن: طالبتنى.

(١٣) هن: النظيف.

(١٤) الكهف: ١٩.

(١٥) دان: البسط.

(١٦) دان: وإنْ كان من وجهه.

وسلّم عن اجابة طعام الفاسقين.

و يتنزّهون عن قبول إرفاق النسوان و أكل طعامهنّ[١٧]. ولا يكرهون [٦٩–ر] الكلام عند الطّعام فقد قيل إنّ ترك ذلك[١٨] من فعل المجوس.

ثمّ إنّ من الأدب عند تناول الطّعام التّشمير و الجلوس على الرّجل اليسرى و التّسمية، و الأكل بثلاثة أصابع و ممّا يليه و تصغير اللقمه وتطويل المضغ و لعق الأصابع. قال جابر رضى الله عنه أمرنا رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بلعق الأصابع والقصاع، و قال: «إنّ أحدكم لايدرى فى أىّ طعامه البركة».

و يترك النظر الى لقمة صاحبه. روى عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه قال: «لايتبعنّ لأحَدكم أن بصره لقمة[١٩] صاحبه»، فإذا فرغ من الطّعام قال: «الحمد لله الّذى جعل أرزاقنا أكثر من أقواتنا». و ليس من الظّرافة [٦٩–پ] أن تغمس يده فى الطّعام بحيث يتلطّخ به.

و يكره الأكل فى اليوم مرّتين، قد رُوِىَ عن عائشة رضى‌الله عنها انّها قالت رأنى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قد أكلت فى اليوم مرّتين، فقال: «الأكل فى اليوم مرّتين اسـراف و الله لايحبّ المسرفين».

و قال بعض المشايخ الأكل مع الاخوان بالانبساط و مع الأجانب بالأدب و مع الفقراء بالايثار.

و قال الجنيد: مؤاكلة الإخوان رضاع فانظروا مع من تؤاكلون[٢٠].

و يختارون الاجتماع على الأكل لقوله عليه السّلام: «خَيْر الطّعام ما كثرت عليه الأيدى». و روى عنه عليه السّلام انّه قال: «الأكل مع الاخوان شفاءٌ»، و قال عليه السّلام: «شرّ النّاس من أكل وحده وضرب عبده [٧٠–ر]و منع رفده».

واذا أكل مع جماعة لايمسک عن الأكل ماداموا يتناولونه لاسيّمًا إذا كان مقدّمهم. روى أنّ النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه اذا أكل مع جماعةٍ كان آخرهم أكلاً.

و سئل بعض المشايخ عن الأكل الّذى لايضرّ، فقال ان ياكل بالأمر لا بالهوى[٢١].

---

(١٧) هن: طعامهم.

(١٨) هن: إن ذلك.

(١٩) هن: أن لقمة.

(٢٠) دان: فانظروا من تواكلون.

(٢١) دان: فقال أن تأكل ينتنفيد القدره لايشاهد الشّهوة.

و قال ابراهیم بن شیبان: انّی منذ ثلا ثین سنةً ما أکلت شیئاً بشهوةٍ[٢٢].
روی أنَّ رجلاً تجشّا[٢٣] عند رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فقال: «کفّ عنّا جشأك فانَّ اکثرکم شبعاً فی الدّنیا اکثرکم جوعاً یوم القیامة».
و قال الحسن [البصریّ] [٧٠-پ]: کان بلیّة آدم أکله وهی بلیّتکم الی یوم القیامة.
و قال سهل بن عبد الله: لأنْ أترك من عشای لقمةً أحبّ الی من احیاء لیلةٍ.
و قال یحیی بن معاذ: لوکان الجوع یباع فی السّوق[٢٤] لما کان لطّلاب[٢٥] الآخرة اذا دخل السّوق أنْ یشتری سواه. و قال: لو تشفّعت الی نفسك بالملائکة المقرّبین والأنبیاء المرسلین فی ترك شهوةٍ لردّتهم أجمعین، ولو تشفّعت[٢٦] الیها بالجوع لانقادت لك و صارت من الطّائعین[٢٧].
و عن أبی هریرة رضی الله عنه قال دخلت علی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم وهو یصلّی جالساً فقلت ما أصابك؟ قال: الجوع فبکیت، فقال لا تبکی إنَّ شدّة القیامة لا تصیب الجائع [٧١-ر]إذا احتسب ذلك فی الدّنیا.
و روی عنه علیه السّلام قال: «من أحس نفسه نشاطاً فلیذبها[٢٨] بالجوع و العطش».
و یکره الانتظار عند حضور الطّعام، و قد قیل قلوب الأبرار لاتحتمل الانتظار.
و یکره تفویت الوقت بالاشتغال بالأکل. حکی عن بعضهم أنّه کان یفطر علی حسوةٍ یحسوها و یقول الوقت أعزّ من أن یشتغل بالأکل.
و کره[٢٩] أکثرهم تلقیم من یخدمهم ممّا بین أیدیهم لاسیّما إذا کان ضیفاً فانّه لایجوز له التّصرف فیما قدم الیه إلاّ بالأکل.

---

(٢٢) هن: بشهوتی.
(٢٣) هن: تجاش.
(٢٤) هن: فی الاسواق.
(٢٥) دان: لطالب.
(٢٦) هن: توسلت.
(٢٧) دان: من الطائعین+ و قال مالك بن دینار لاتجعلوا بطونکم جراباً للشیطان یوعی فیها ما أحبّ.
(٢٨) هن: فلینجها.
(٢٩) هن: یکره.

و قد اختلفت[٣٠] العلماء فى تمليك [٧١–ب]الضيف فيما قدّم اليه، فقال بعضهم يملكه بالاحضار بين يديه، وبعضهم بالتناول؛ و قال بعضهم بالوضع فى الفم[٣١]؛ و قال بعضهم باستيفاء الأكل بالبلع.

و قال الجنيد رحمة الله عليه تنزل الرّحمة على الفقراء عند الطّعام فانّهم لا تأكلون الاّ بالايثار.

و قال بعض المشايخ: واجب[٣٢] على المضيف ثلاثة أشياء و على الضّيف ثلاثة أشياء، فأمّا الّذى على المضيف فأنْ يطعمه من الحلال و يحفظ عليه مواقيت الصّلاة و لايحبس عنه ما قدر عليه من الطّعام؛ و أمّا الّذى على الضّيف فأن يجلس حيث يجلس و أن يرضى بما قدّم إليه [٧٢–ر]و لايخرج إلاّ بعد الاستئذان.

روى عن ابن عبّاس رضى الله عنه عن النّبى عليه السّلام قال: «ان من السُّنّة أن يشيّع الضّيف إلى باب الدّار».

* * * *
* * *
* *
*

(٣٠) هن: اختلف.
(٣١) هن: الضم.
(٣٢) هن: وجب.

فصل
فی ذکر آدابهم فی النّوم

روی عن النّبی صلّی الله علیه و سلّم انّه قال: «من نام حتّی أصبح بال الشّیطان فی أذنه».

ومن آدابهم فی ذلك أن یجتنب النّوم بین جماعةٍ قعودٍ[1] فاذا غلبه النّعاس بینهم؛ فأمّا ان یقوم أوْ یدفع عن نفسه بمحادثةٍ أوْ غیرها.

و لایتعوّد الانبطاح فإنْ کان [۷۲–پ]ممّن له غطیط، فیتعوّد النّوم[2] علی الجَنْب ولایستلقی.

و یجتهد أنْ یکون نومه لله أو بالله و لایکون نائماً عن الله، فأمّا النّائم لله فهو القاصد الی أخذ بلغة من النّوم یستعین بها علی اداء الفرائض و تحصیل النّوافل خصوصاً آخر اللّیل، لما روی فی الحدیث انّ الحق[3] عزّوجلّ یقول آخر اللّیل: «هل من داعٍ فأستجیب له، هل من سائلٍ فأعطیه سؤله، هلْ من مستغفرٍ فأغفر له». و أمّا النائم بالله فهو العارف الذّاکر لا تأخذه سنة ولانوم الی أن یرد [۷۳–ر] علیه النّوم من غیر اختیاره، «وهم الّذینَ یَبیتُونَ لِرَبّهم سُجّداً وَ قِیٰاماً[4]». و أمّا النائم عن الله فهو الغافل عنه، کما جاء فی مناجاة داود علیه السّلام قوله «کذب من ادّعی محبّتی فإذا جنّ علیه اللّیل نام عنّی ألیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبه فها أنا مطّلع علی قلوب أحبابی».

و من آدابهم النّوم علی الطّهارة[5] علی الشّق الأیمن، فیقول «باسمك اللّهم وضعت

---

(۱) هن: قعوداً

(۲) هن: النائم.

(۳) دان: غن الحق.

(۴) الفرقان: ٦٤.

(۵) دان: علی الطهارة والاصطحاع.

جنبني و باسمك ارفعه اللهَّم إنْ أمسكت نفسى فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها بما يحفظ به عبادك الصَّـالحين اللّهم وقنى عذابك يوم تبعث عبادك». [٧٣–ب]و يذكر الله تعالى كلّما أنتبه[٦]. فإنْ توضاء و صَلّى ركعتين ثمَّ نام كان أولى.

و يكره النَّـوم بعد صلاة الصّبح و بعد صلاة المغرب. و قيل من أراد قلـَّة النَّـوم فليجتنب شرب الماء إلاَّ قدر تسكين العطش.

ومن كان بين جماعةٍ فناموا فإمَّـا يوافقهم و ينام أو يقوم عنهم.

و يستحبّ نوم القيلولة ليستعان بها على قيام اللّيل. و قيل النَّـوم أوَّل النَّـهار خرق وأوسطه خلق و آخره حمق.

وكان بعضهم لايضطجع من اللّيل و ادام[٧] [٧٤–ر]على ذلك ثلاثين سنةً إنَّـما يستند إلى الجدار عند غلبة النَّوم و يصوم النَّـهار.

قال الجنيد: أتى على السّرى السَّـقطى نيف وثلثون سنةً ما رؤى مضطجعاً الاَّ فى علـَّة الموت.

و حكى أنَّ أبا يزيد مدّ رجله[٨] فى المحراب فنودى من جالس الملوك بلا أدبٍ فقد تعرّض للقتل.

* * *

* *

*

(٦) هن: تنبه.

(٧) دان: دوام.

(٨) هن: رجليه.

فصل
فی ذکر آدابهم فی السّماع

قال الله تعالی: «وَ اِذَا سَمِعُوا مٰا أُنْزِل اِلی الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُم تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ[1]». وقال الله تعالی: «فَبَشّر عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ[2]». و قال تعالی: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ[3]». و قال مجاهد: يَسْمَعُونَ. [٧٤-پ]

وقال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: «ما أذن الله لشیء کأذنه لنبیٍّ حسن الصّوت بالذّکر». و روی انّه قرئ بین یدیه «إنّ لدینا أنکالاً و جحیماً و طعاماً ذاغصّةٍ و عذاباً ألیماً[14]» فصعق.

و روی انّه قرئ بین یدیه: «فکیف اذا جئنا من کلّ أمّةٍ بشهیدٍ و جئنابك علی هوءلاء شهیداً[15]»، فبکی طویلاً.

و روی عن عائشة رضی الله عنها أنّها قالت کان[16] عندی جاریة تغنّی[17] فدخل رسول الله صلّی الله علیه وسلّم و هی علی حالها[18]، ثمّ دخل عمر[19] فَفرّت فضحك رسول الله علیه السّلام [٧٥-ر]فقال عمر مایضحك یا رسول الله؟فحدّثه فقال لا أخرج حتّی أسمع ماسمعه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فأمرها فاسمعته.

و سئل ذوالنّون المصریّ عن السّماع، فقال وارد حقّ یزعج[20] القلوب الی الحقّ

---

(١) المائدة: ٨٣.

(٢) الزمر: ١٨.

(٣) الروم: ١٥.

(١٤) المزمل: ١٢-١٣.

(١٥) النساء: ٤١.

(١٦) هن: کانت.

(١٧) هن: تستمعنی.

(١٨) هن: حالتها.

(١٩) هن: عمر+ رضی الله عنه.

(٢٠) هن: یزجح.

فمن أصغى اليه بحق تحقّق و من أصغى اليه بنفس تَزَنْدق.

وقال السّرى رحمة الله عليه تطرب قلوب المحبّين عند السّماع وتخاف قلوب التّائبين و تلتهب قلوب المشتاقين.

وقيل مثل السّماع كمثل[٢١] الغَيْث إذا وقع على الأرض الطيّبة تصبح مخضرّة كذلك القلوب الزّكيّه و تظهر مكنون [٧٥-پ] فوائدها عند السّماع.

و قيل السماع يحرك ماينطوى عليه القلوب من السُّرور و الحزن و الخوف و الرّجاء و الشّوق و ربّما يحرّكه الى البكاء و ربّما يحرّكه الى[٢٢] الطّرب.

و قيل إنَّ السّماع فيه حظّ لكلّ عضوٍ فربّما يبكى و ربّما يصرخ و ربّما يصفّق و ربّما يرقص و ربّما يغمى عليه.

و قيل أهل السّماع ثلاثة: مستمع بربّه و مستمع بقلبه و مستمع بنفسه[٢٣].

و قال بعض المشايخ[٧٦ -ر] لايصلح السّماع إلاّ لمن كان قلبه حيّاً و نفسه ميتةً، فامّا من كانت نفسه حيّةً و قلبه ميتاً فلا.

و قيل لايصلح السّماع إلاّ لمن فنيت حظوظه و بقيت حقوقه، و خَمِدَتْ بشريّته[٢٤].

و حكى بعضهم قال رأيت الخضر عليه السّلام فقلت له ما يقول فى السّماع الّذى عليه أصحابنا؟ فقال هو الصّفاء[٢٥] الّذى لا يثبت عليه إلاّ أقدام العلماء.

و قيل السّماع مقدحة سلطانيّة لايقع نيرانها الاّ فى[٢٦] قلبٍ محترقٍ بالمحبّة و نفسٍ[٢٧] محترقة بالمجاهدة[٢٨].

---

(٢١) دان: مثل.

(٢٢) هن: ربّما الى.

(٢٥) هن: الصفاء الزلال.

(٢٣) دان: وقيل السّماع ثلاثة: تائب و صادق و مستقيم، و قيل المستمعون ثلاثة: مستمع بربه و مستمع بقلبه و مستمع بنفسه، و قيل يحتاج المستمع الى رقه و حرقة مع فنا الطّبايع و حصول الحقائق.

(٢٤) دان: بشريته+ ألا ترى أنَّ من يقدح النّار بالزناد يحتاج أنْ يعدّ لها حراقاً ففنيت أوصافها الظّاهرة و بقيت أوصافها و إنْ بقينا لا تنفد أيضاً لغلبة قوته وضعف مايخرج من القدح من النّار و كذلك السّماع يؤثر على مقدار صفاء الباطن و قوة الوارد.

(٢٦) هن: فيمن.

(٢٧) هن: نفسه.

(٢٨) دان: بالمجاهدة+وقيل السّماع نقّاش القلوب فتّاش العقول.

و من آدابهم ان لايتكلّفوا فيه و لايكون لهم وقت معلوم [٧٦ ـ پ] و كذلك لايسمعون للتّطائب و التّلهّى، ثمّ يسمعون ما كان داخلاً فى أوصاف[٢٩] التّائبين و الخائفين و الرّاجين، و مايحثّهم على المعاملة و يجدّد لهم صدق الارادة و من لايعلم شرائط ذلك فعليه أن يقصد من يؤدّبه فيه[٣٠].

و قيل للنصر آبادى إنّك مولع بالسّماع فقال نعم هو خيرٌ من أن نقعد و نغتاب النّاس، فقال له أبو عمرو بن نجيد هيهات يا أبا القاسم زلّة فى السّماع شرّ من كذا و كذا سنةً نغتاب النّاس فيها.

و قال أبوعلى الرُّودبارى بلغنا فى هذا الأمر إلى مكانٍ مثل حدّ السّيف [٧٧ ـ ر] إن ملنا كذا ففى النّار.

وليس من الأدب استدعاء الحال والتكلّف للقيام إلاّ عن غلبة الحال تزد عليه فتزعج، أو يكون على سبيل مساعدةٍ لصادقٍ أو مطائبةٍ من غير تساكرٍ ولا اظهار حالٍ و ترك ذلك أولى.

رُوِى عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه كان يعظ النّاس فصعق[٣١] رجل من جانب المسجد، فقال من رأى[٣٢] الملبس علينا ديننا، إنْ كان صادقاً فقد شهر نفسه و إنْ كان كاذباً محقه الله.

و يكره للشبّان القيام بحضرة المشايخ و اظهار الحال. حكى أنَّ شابا كان يصحب [٧٧ ـ پ] الجنيد رضى الله عنه و كلّما سمع شيئاً يزعق و يغيّر، فقال له إنْ ظهر منك شئ بعد هذا فلا تصحبنى و كان بعد ذلك يضبط نفسه، و رُبّما كان يقطر من كلّ شعرةٍ منه قطرة من دمٍ أو عرق حتّى يوماً من الأيّام زعق زعقةً خرجت فيها روحه[٣٣].

ولا رخصة للأحداث فى القيام والتّحرك أصلاً، و أكثر المشايخ يكرهون حضورهم

---

(٢٩) هن: اخلاق+ اوصاف.

(٣٠) دان: فيه+ من المشايخ الاقتداء او يسله و يتعلّم ما لابدّ من علمه حتّى لايكون سماعه لهواً و لعباً و يصيب الى الله تعالى ماهو منزّه عنه فيكفر من حيث لايعلم أو يفسق وهو لايفهم.

(٣١) دان: فزعق.

(٣٢) هن: ذالذى.

(٣٣) دان: روحه+ والزعقة من وجهين أحدهما للتوجع والأخرى للتطلّع فزعقة التوجع من الخوف والحزن وهى نظير صيحة المصاب وزعقة التطلع من المحبة والشوق والرّجا وهى نظير صيحة المتطلعين لاهلاك اذا تحققوا ذلك وهذا لايكون الاّ عند وجود حاضرٍ أو فقد غائب و مثلها كمثل العطسه لايدرى كيف تجئ و من أين تجئ.

[فی] مجلس السّماع[٣٤].

و ان[٣٥] كان الوقت حدّ افلايجوز للمتكلّف المداخلة و المزاحمة على طريق الموافقة أيضاً. حكى أنَّ ذاالنُّون المصرىّ دخل بغداد، فدخل عليه جماعة و معهم قوّال فاستأذنوه أن **[٧٨–ر]** يقول شيئاً فأذن لهم فأنشد القوّال:

صغيرهواك عذّبنى * فكيف به اذا احتنكا

وأنت جمعت فى قلبى * هوىً قد كان مشتركا

أما ترثى لمكتئب * اذا ضحك الخلىّ بكا

فطاب قلبه و قام و تواجد فسقط على جبهته و الدّم يقطر من جبهته[٣٦] و لايقع على الأرض، ثمّ قام واحدٌ منهم فنظر اليه ذوالنون المصرى وقال: «الّذِى يَراكَ حِينَ تَقُومُ[٣٧]»، فجلس الرّجل.

و السّكون مع حضور القلب و جمع الهمّ و الوقوف على أحوال المستمعين أولٰى[٣٨] من المداخلة لأنّه محلّ الاستقامة و التمكين والانصات[٣٩] من أدب الحضرة. **[٧٨–پ]** قال الله تعالٰى: «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا[٤٠]». و قال الله تعالى: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحمٰنِ فَلاَ تَسْمَعُ اِلاَّ هَمْساً[٤١]».

و إذَا اتّفق مجلس السّماع، فيبدأ بالقرآن و يختم بالقرآن؛ فقد حكى عن ممشاد الدّينورى انّه قال رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فى المنام، فسألته عن اجتماع القوم فى السّماع، فقال لابأس ابدأوا بالقرآن و اختموا بالقرآن.

و يكره للمريد سماع الغزل و الأوصاف فانّها بعيدة الغور.

---

(٣٤) دان: السّماع+ ولا يرخّصون فيه لهم سمعت والذى رحمه الله يقول سمعت محمد بن حسّان يقول دخلت بغداد زائراً جعفر الخلدى فوجدت أبا العباس النهاوندى عنده وهو حدث و كلّما حضرنا دعوةً فيها سماع أمر أبا العباس بالانصراف ولم يكره أن يقعد مجلس السّماع.

(٣٥) دان: اذا.

(٣٦) هن: وسال الدم على جبهة.

(٣٧) الشعراء: ٢١٨.

(٣٨) هن: وفى.

(٣٩) هن: والمدو والانصاف.

(٤٠) الاحقاف: ٢٩.

(٤١) طه: ١٠٨.

حکی عن بعض المشایخ انّه قال السّماع شهوة فی قعر شبهةٍ لایحس[٤٢] تناولها الاّ عارف ذو بصیرةٍ و فطنةٍ یختلس الشّهوة و لایمسّ الشّبهة. [٧٩—ر]

و قال الجنید کلّ مر ید رأیته یمیل الی السّماع، فاعلم أنْ فیه بقیةً من البطالة.

و قیل السّماع صراط ممدودةٌ یقصده صاحب یقینٍ و وجودٍ و ینکره صاحب شكٍّ و جحودٍ إمّا أنْ یرفع سالکه الی أعلی علیّین أو یکبّه[٤٤] فی أسفل السّافلین[٤٥].

و قال بعض المریدین لبعض المشایخ ألیس المشایخ کانوا یمیلون الی السّماع؟ قال إنْ کنت مثلهم فأسمع أیضاً[٤٦].

و قیل السّماع سرور ساعةٍ یزول و سمّ ساعةٍ قتول، و لایحضر مجلس السّماع من یتبسّم أو یتلهّی.

و حکی عن أبی عبد الله بن خفیف أنّه قال حضرت مع شیخی أحمد بن یحیی فی دعوةٍ بشیراز فاتّفق فیها سماع فطاب وقت الشیخ [٧٩—پ] و قام و تواجد و تدوّر و کانَ فی صفّةٍ بحذاءنا قوم من أبناء الدّنیا فتبسّم واحدٌ منهم فأخذا لشّیخ منارةً کبیرةً کانت هناك فرماه[٤٧] فأصاب الجدار فانغرست أرجلها[٤٨] الثلاث فی الحائط و کان قد صلّی ثلاثین سنةً صلاة الصّبح بوضوء العشاء.

سئل بعض المشایخ عن شرب القلوب من السّماع و شرب الأرواح منه و شرب النّفوس منه، فقال شرب القلوب الحکم و شرب الأرواح النعم و شرب النفوس ذکر ما یوافق طبعها من الحظوظ.

و سئل عن التکلّف فی السّماع، فقال هو علی ضربین: تکلّف المستمع[٤٩] لطلب جاهٍ [٨٠—ر] أو منفعة دنیو یةٍ و ذلك تلبیس[٥٠] و خیانة، و تکلّف منه لطلب الحقیقة

---

(٤٢) دان: یحسن.

(٤٤) هن: ینکبه.

(٤٥) دان: اسفل السافلین+ قال الله تعالی: فکبکوا فیهاهم والغاوون و جنود ابلیس أجمعون ومن نحش الله وثیقه فأولئك هم الفائزون.

(٤٦) هن: انت+ أیضاً. دان: ایضاً+ و قال ابوالعباس ابن سمرة حاکیا عن القسم الجوعی قال رأیت النبی صلعم فی المنام و کأنی جالس فی جامع دمشق وأنا أترنم بشیء وأدق فی صدری فصعد النبی صلعم من تاب الدّرج و معه أبو بکر وعمر رضی الله عنهما فنظر الی وقال لی یا بنی الغلط فی هذا اکثرمن الصّواب.

(٤٧) هن: فرمی.

(٤٨) هن: وجلها.

(٤٩) هن: من المستمع.

(٥٠) هن: فسق.

كمن يطلب الوجد من التواجد و هو بمنزلة التباكى من البكاء، و قال عليه السّلام: «إذا رأيتم اهل البلاء فأبكوا فانْ لم تبكوا فتباكوا».

و قال أبو نصر السّراج رحمه الله تعالى اهل السّماع على ثلاثة طبقات، طبقة منهم يرجعون فى سماعهم الى مخاطبات[٥١] الحقّ لهم فيما يسمعون، و طبقة منهم يرجعون فيما يسمعون الى مخاطبة أحوالهم و مقاماتهم و أوقاتهم فهم مرتبطون[٥٢] بالعلم و مطالبون بالصّدق فيما يشيرون اليه من ذلك، و طبقة منهم الفقراء [٨٠-پ] المجرّدون الّذين قطعوا العلائق ولم يتلوّث قلوبهم بمحبّة الدُّنيا و الجمع و المنع فهم يستمعون بطيبة قلوبهم و يليق بهم السّماع فهم أقرب النّاس الى السلامة و أسلمهم من الفتنة.

و كلّ قلبٍ ملوثٍ بحبّ الدُّنيا فسماعه سماع طبعٍ و تكلّف[٥٣].

و قيل يحتاج الى السّماع من كان ضعيف الحال فإنَّ القوىّ لايحتاج الى ذلك. قال الحصرىّ ما أدون حال من يحتاج الى مزعجٍ يزعجه و لعمرى لايحتاج الثكلى الى النائحة.

و قيل السّماع لقومٍ كالغذاء و لقومٍ [٨١-ر] كالدّواء و لقومٍ مروّحة.

و قال الشيخ أبو عبد الرّحمن السّلمىّ: الوجد قديكون زيادةً لقومٍ و نقصاناً للآخرين[٥٤]؛ و هو كالسلاح يصلح للجهاد فى سبيل الله و لقتل أولياء الله، و كذلك الشّمس تصلح شيئاً و تفسد شيئاً آخر[٥٥].

و قال السّماع من حيث المستمع. وقد سمع بعضهم طوّافاً يصيح يا سعتر برّى، فاغمى عليه، و سئل ذلك فقال حسبته يقول: أ سَعَ تَرَبَرّى. و سمع الشّبلى رحمه الله تعالى منشداً يقول[٥٦]:

أسائل[٥٧] عن سلمى فهل من مخبر [٨١-پ]
يكون له علم بها أيْن تنزل[٥٨]

(٥١) هن: مخاطبة.

(٥٢) هن: فهم ينطون.

(٥٣) دان: تكلف+ وأنْ تلفت نفسه فيه أو ذهبت روحه.

(٥٤) هن: ونقصاناً لقوم آخرين. دان: للآخرين+ قال الله تعالى يريكم البرق خوفاً و طمعاً. و قيل فى التفسير خوفاً للمسافر و طمعاً للمقيم كذلك السّماع يتلهى به قوم و يتحقق به قوم.

(٥٥) دان: آخر+ فالشمس واحدة و حرّها واحد و لكنها تؤثر فى كلّ شىء على مايليق به من حاله و صفته.

(٥٦) هن: ينشد.

(٥٧) هن: سائل.

(٥٨) هن: تزول.

فزعق وقال: لا والله ما فى الدارين مخبرٌ.

و قال الصَّبيحى يجب الواجد إذا كان وجده صحيحاً أن يكون فى حال وجده محفوظاً لايجرى عليه لسان الذّمّ بحال.

و قيل الوجد من صفات[٥٩] الباطن كما أن الطاعة من صفات الظّاهر و صفات الظاهر الحركة و السّكون و صفات الباطن الأحوال والأخلاق.

و أمّا حكم الخرق الّذى[٦٠] يقع فى السّماع فما كان منها على طريق مساعدة [٨٢–ر] فهى للجماعة و ما كان يقول قوّالٍ و إنشاد منشدٍ فإن لم يكن هناك جماعةٌ فقد اختلف أقوال المشايخ فيها، فذهب بعضهم[٦١] الى أنّها للقوال لأنه وجد الفائدة[٦٢] فى سرّه من جهته فخلع عليه بدلاً لمّا أتحفه به؛ و ذهب بعضهم الى انّها للجماعة و القوّال فيها كأحدهم لأن بركة حضور الجماعة لايقصّر عن قول القوّال.

روى أنَّ النَّبى صلَّى الله عليه و سلَّم قال يوم بَدْرٍ من اتى من مكان كذا فله كذا و من قتله فله كذا و من أسر أسيراً فله كذا [٨٢–پ] فسارع[٦٣] الشبّان و الفتيان و أقام الشيوخ و الوجوه عند الرّايات فلمّا فتح الله على المسلمين طلبوا ما جعل لهم فقال الشيوخ كنّا ظهراً لكم و رداء فلا تذهبوا بالغنائم دوننا فأنْزل الله تعالى: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الأَنْفالِ، قُلْ الأَنْفالُ لله وَ الرَّسُولِ فاتَّقوا الله وَ اَصْلِحوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ أطيعُوا الله وَ رَسُولَهُ إنْ كُنْتُم مُؤمنين[٦٤]»، الآية، فقسمها النَّبى صلَّى الله عليه و سلَّم بينهم بالسّويّة.

و منهم من قال إن كان القوّال من جملة القوم، فهو كأحدهم و ليس [٨٣–ر] له الاستبداد بشىء منها و إنْ كان أجنبيّاً فما كان منها لها قيمة يُوثرونه بها و ما كان من خُرَيْقات الفقراء فهم أوْلَى بها منهم.

و منهم من قال إن كان القوّال أجيراً فليس له منها شىء و إنْ كان متبرّعاً فله ما يصلح له منها، و اذا قلنا إنّها لهم فحكمها[٦٥] الاّ يشتغلوا بها ماداموا فى السّماع، فإذا

---

(٥٩) هن: سرّصفات.

(٦٠) هن: التى.

(٦١) هن: قوم.

(٦٢) هن: القاعدة.

(٦٣) هن: فتنازع.

(٦٤) الانفال: ١٠.

(٦٥) هن لهم فلا.

انقضى وقته، جمعوها فى الوسط؛ ثمَّ إنْ كان هناك محبّ لهم فحكمه أن يفديها بما يوجب وقته من غير معارضةٍ فيها ولا مناداة عليها [٨٣–پ] فإنَّ ذلك استحقاقاً بحقّها و حقّهم؛ ثمَّ إن كان هناك شيخ له حكم فالحكم فيه اليه من تخريقٍ و تبديلٍ و ردٍ على أهلها[٦٦].

و قال اهل الشَّام الفقير أوْلَى بخرقته، و أنكر الجمهور منهم ذلك.

و منهم من قال ما كان وقع منها على سبيل المساعدة أو مشوباً بالتكلّف فالردّ أولى.

و أكثر المشايخ يكرهون طرح الخرقة على سبيل المساعدة لما فيه من التكلّف المباين للحقيقة[٦٧]. و ان لم يكن هناك شيخ له حكم يمضون فيها حكم الوقت ولايؤخرون ذلك.

و يكرهون [٨٤–ر] تخريق المرقَّعات إلاَّ ان يكون تبرّكا وما كان من خرق الفقراء فما كان منها يصلح للرّقاع فتخريقه أولى لكى[٦٨] يصيب ولايبقى البعض محروماً، فيفرّق على الحاضرين دون الغائبين[٦٩] لأنَّ الغنيمة لمن شهد الوقعة فاذا حضر عندهم[٧٠] غيرهم فالمحبّون منهم يعطون من الخرق.

و كيف يقسم[٧١] ذلك اختلف المشايخ فيه: فقال بعضهم يقسم عليهم بالتَّفاضل كقسمة المواريث والغنائم؛ و قال بعضهم إن كان يقسم ذلك شيخ يقسمه بالتفاضل و ان كانوا يقسمونه فيما بينهم قسموه بالسَّويّة [٨٤–پ] و ما لم يصلح منها للرّقاع فالايثار بها للمستحق[٧٢] من الفقراء أولى، و ما كان من ثياب المحبّين فالبيع أولى والايثار بها للقوّال دون التخريق.

* * *

*

(٦٦) هن: اصحابها.

(٦٧) دان: للحقيقة+ وما كان منها عند معارضة حال أو وقت فلايجوز فيه الرد لأنَّ ذلك شبه هبة أوهدية قال النّبى صلعم العائد فى هبته كالكلب يعود فى قيئه، و قيل من رجع هبته بالغ فى خسّته.

(٦٨) هن: لكلّ.

(٦٩) هن: الغائب.

(٧٠) هن: حضر معهم.

(٧١) هن: أقسم.

(٧٢) هن: يستحق.

فصل[1]
فى ذكر آدابهم فى التزويج

قال الله تعالى: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء[2]» الآية. و الأولى أن يرغب فى المرأة الدّينية الصّالحة. قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «تنكح المرأة لدينها و مالها وجمالها فعليك بذات الدّين تربت يداك». وقال **[٨٥–ر]** [عليه السّلام]: «أعظم النساء بركة أيسرهنّ مؤنةً». و قال عمر بن الخطّاب رضى الله عنه: خلقت النساء من ضعفٍ و عورةٍ فداووا ضعفهنّ بالسكوت و عوراتهن بالبيوت.

و آدابهم فى ذلك أن لايتزوّج للدّنيا ولا بذات[3] اليسار، بل للسُّنّة و العفة ثمّ يقوم بما لابدّ من الكفاية بحسب الطّاقة فإن عجز أو طلبت فوق الطّاقة خيرها بين الوفاق على المكنة[4] أو بالطلاق الفرقة اقتداء برسول الله صلّى الله عليه و سلّم حيث انزل الله تعالى: « يَا أَيُّها النَّبى قُلْ لأزواجك إنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوة الدُّنْيا **[٨٥–پ]** و زِينَتَهٰا[5] »الآيتين. وكن تسعةً فخيرهنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فبدأ بعائشة رضى االله عنها و قال لها: إنّى محدّثك بحديثٍ فاستشيرى فيه أباك[6] فلمّا اخبرها به قالت أوفيك أستشير أبوىَّ فاختارت الله و رسوله و الدّار الأخرة، و قالت: لاتخبر نساءك بهذا فقال والله ما سألونى[7] عن ذلك الاَّ أخبرهنَّ اخترن[8] الله و رسوله فشكرهن

---

(١) دان: الفصل الثالث والعشرون.

(٢) النساء: ٣٠.

(٣) هن: ولذات.

(٤) هن: المسكنة.

(٥) الاحزاب: ٢٨.

(٦) هن: ابوبكر.

(٧) هن: تسالينى.

(٨) هن: اختر.

الله تعالى على ذلك، ثمّ انزل: « لاَ يَحِلّ لَكَ النِسَاء مِنْ بَعْدُ[٩]»، الآية.

والأولى فى زماننا [٨٦–ر] هذا مجانبة التزويج و منع[١٠] النفس بالرياضات و الجوع والسّهر و السّفر.

روى أبوهريرة رضى الله عنه عن النّبى صلّى الله عليه وسلّم: «عليكم بالنّكاح فمن لم يستطع فعليه بالصّوم فانّه له وجاء».

و قيل لبعض الصالحين ألا تتزّوج؟ فقال لى نفسٌ لو تمكنت من تطليقها لطلقتها فكيف أضمّ اليها أخرى.

و قال بشر: لو كلّفت[١١] الى الاهتمام بمؤنة دجاجةٍ ما أمنت على نفسى أن اصير شُرَطياً.

و قال: مكابدة العفّة أيسر من مداراة[١٢] العيال. [٨٦–پ]

و قال: رأيت الصّبر عنهنّ أسهل من الصّبر عليهنّ.

و قال بعضهم: مقاسات العيال عقوبة تبعة[١٣] الشهوة الحلال.

حكى أنّ رجلاً خطب الى ميمون بن مهران ابنته فقال لا أرضاها لك، قال لمَ؛ قال لأنّها تطلب الحلى والحلل. قال عندى ماهى تريد. قال اذاً لا ارضاك لها.

و أراد بعضهم تطليق زوجته، فقيل له ما شأنك منها؟ قال العاقل الّذى لايهتك ستر زوجته، فلمّا طلّقها قيل لم طلقتها؟ قال مالى والكلام فيمن صارت اجنبيّة منّى[١٤].

و روى عن النّبى صلّى الله عليه وسلّم انّه لمّا همّ بتزويج فاطمة رضى الله عنها من على بن أبى طالب رضى الله عنه، قال له تكلّم لنفسك [٨٧–ر] خطيباً، و قد اجتمع المهاجر والأنصار، فقال: «الحمد لله حمداً يبلغه و يرضيه و صلّى الله على نبيّه محمدٍ صلاةً تزلفه و تحظئه النكاح ممّا أمر الله تعالى و رضيه و اجتماعنا فيما أذن الله فيه و قدّره و هذا محمّد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم زوّجنى ابنته فاطمة على

(٩) الاحزاب: ٥٢.

(١٠) هن: قمع.

(١١) هن: دفعت.

(١٢) هن: مصالحت.

(١٣) هن: عقوبة لتقيدت.

(١٤) دان: منّى+ و زوّج بعض الكبرا ابنته فقال المحمود الله وأفضل من يصلّى عليه رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و بناته و أوّل مايتلى ما تلوته وقد قبلتها على ما وصفته وعلى ما أمر الله تعالى من امساك بمعروف او تسريح باحسان.

صداق خمسمائة درهم وقد رضيت فاسئلوه و أشهدوا».

و قال على رضى الله عنه: ما كان لنا إلاّ اهاب كَبْشٍ نبيت عليه باللّيل و نعلف عليه النّاضح بالنهار.

* * *

* *

*

فصل
في ذكر آدابهم في السؤال

الله تعالى في مدح الفقراء: «لاَ يَسْئلُونَ النَّـاس اِلْحافاً[1]»، و قال: «وَ امَّـا
»[2].

النّبى صلّى الله عليه وسلّـم: «أعطوا السّائل و لوجاء على فرس»، وقال
سلام: «ما صاحب الصّدقة بأعظم أجراً من الّذى يقبلها اذا كان محتاجاً»، و
سأل مسئلةً وهو عنها غنىّ فانّما يستكثر من النّار»، و قال: «لاتحلّ الصّـدقة
على مرّة سوىّ»، . [٨٨—ر]
عمر بن الخطّاب رضى الله عنه انّه قال: «كسب فيه بعض الدنيّة خير من
»[3].

الجنيد رحمه الله: كلّ امرىء صوفى عوّد نفسه أخذ الأسباب عند وقوع
لاينفكّ عن رقّ نفسه و لايحمل الصّـبر.
بعضهم: من تعوّد السؤال ابتلى بالطمع و الخيانة والكذب.
اليهم في ذلك لايسئلون الاّ عند الحاجة و الضرورة ولا يأخذون الاّ على قدر

قال بعض الفقراء اذا اضطرّ الفقير الى السّئوال فكفارته صدقه.
لايجوز ردّ طالبٍ إمّـا كريم فتصونه، و إمّـا لئيم فتصون نفسك منه و تصون
رقّه.

منون [٨٨—پ] السُّـؤال لأنفسهم و يستحبّونه للأصحاب. حكى أنَّ ممشاد

---

[1] ٢٧٣.

[2] ١٠.

[3] الناس.

كفايتهم. دان: كفايتهم+ وكان الشيخ أبو محمد بن سلمة يرخص لاصحابه فى السُّئول وقت
الحوجة.

الدینوریّ کان اذا ورد[٥] علیه الغرباء، دخل السّوق و جمع من الدّکاکین شیئاً و حمل الیهم ولا تعدّون ذلك سؤالاً فانّ ذلك من التّعاون علی البرّ و التّقوی.

وکان النّبی صلّی الله علیه وسلّم یسأل لأصحابه ولو کان سؤالاً لتحرّز منه.

و یستحبّ بذل الجاه للإخوان، و قال بعض المشایخ لایصحّ الفقر للفقیر حتّی یبذل جاهه کما یبذل ماله.

و أدب الخادم فی السئوال ألاّ یری[٦] نفسه فی الأخذ و فی الردّ، و یکون معوَّله علی هم الفقراء و یکون الوکیل [٨٩–ر] علی الفریقین.

و قال الشبلیّ إذا خرجت الی النّاس للسئوال فلا تراهم و لا تری نفسك[٧]. و کان الشیخ أبوالعباس النهاوندی إذا وفد[٨] علیه غُرَباء دخل السّوق وجمع ما انفق[٩] من الأطعمة وحملها علی یده الیهم و کان یقول منذ عشرین سنةً ما أخذت من أحدٍ شیئاً وکان یکره السّؤال و ینکر علی أهله.

وقال الجنید رحمه الله تعالی: لایصحّ السّئوال لأحد الاّ لمن کان العطاء أحبّ الیه من الأخذ.

و الأولی للخادم أن یستقرض مایحتاج إلیه من نفقة قومه بالمعروف و ینفق علیهم، ثمّ یسأل و یقضی دینه لأنّ ذلك أقرب الی السلامة.

و قد رخص بعضهم [٨٩–پ] السُّئوال[١٠] لمن یقصد بذلك تذلیل النّفس، و قیل لاخیر فیمن لم یذق طعم اهانة الردّ.

و کان بعض المشایخ لایأکل الاّ من السُّئوال فسئل عن ذلك فقال اخترته لکراهة نفسی ایاه[١١].

و قیل حکم الفقیر انّه لایسئل إلاّ وقت الحاجة من غیر عزم تقدّم ولاعقدٍ تأخّر لسانه یشیر الی الخلق و قلبه متعلّق بالحق[١٢].

---

(٥) هن: أوراد.

(٦) هن: ان لایری.

(٧) هن: ولا نفسك.

(٨) هن: ورد.

(٩) هن: ینفق.

(١٠) هن: فی السُّئوال.

(١١) هن: نفسی له.

(١٢) دان: بالحق+ سمعت والذی یقول علی حمید الحرّانی وکان من جملة المشایخ صاحب آیاتٍ وکراماتٍ و کان یسبح الخوض و یتقوت منه و بین یدیه فقیر من الغرباء یمزقه لدخوله السّوق فأخذت فی نصرة الفقیر و عارضت الشیخ فلمّا طال الکلام فیه و قال یا بنی ما أنصفت من ترك العمل و رجع الی العمّال.

وقيل سعى الأحرار[١٣] لاخوانهم لا لأنفسهم.
وقيل الأكل بالسّؤال خير من الأكل بالتّقوى[١٤].
وقيل من سأل وله ما يغنيه خيف عليه أنْ يخاصمه كلّ الفقراء يوم القيامة و يقولون له أخذت ما جعل[١٥] لنا و لم تكن منّا[١٦]. [٩٠–ر]

* * * *
* * *
* *
*

(١٣) دان: الاخوان.
(١٤) دان: بالتقوى+ وقيل كلّ من يدٍ شبعت ثمّ جاعت ولا تأكل من يدٍ جاعت ثمّ شبعت.
(١٥) هن: اجعل الله.
(١٦) دان: منّا+ وقيل آخر كسب المرْ السّؤال.

فصل
فی ذکر آدابهم فی حال المرض

روی عن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم انّه قال: «حُمَّی یَوْمٍ کفّارة سنةٍ»، و قال صلّی الله علیه وسلم للأنصار لمّا حمّوا: «أبشروا فانّها کفّارة و طهور[1]».

و قال بعض الحکماء إنَّ فی المرض[2] نعماً لاینبغی للعاقل أن یجهلها: تمحیص الذّنوب و تحصیل[3] الثّواب بالصّبر والایقاظ من الغفلة و اذّکار النعمة فی حال الصحّة و تجدید التوبة و حثّ علی الصّدقة.

حکی أنَّ ذاالنُّون المصریّ دخل علی مریضٍ یعوده فأنَّ أنّه، فقال ذوالنّون لیس بصادقٍ فی حبّه من لم یصبر علی ضربه، فقال المریض بل لیس بصادقٍ فی حبّه من لم یلتذّ[4] بضربه.

حکی أنَّ بعض العارفین مرض فوصف علّته للطّبیب، فقیل له ألیس هذا شکوی؟ [۹۰–پ] قال أنّما هی اخبار عن قدرة القادر.

و قال خادم لکلیب[5] السّنجاریّ قال لی الشیخ یوماً هل تری علی ظاهر جسدی[6] موضعاً خالیاً من الدّود غیر اللّسان، قلت لافقال کذلك لیس فی داخل جسدی موضعٌ خالٍ من الدّود غیر القلب.

و اعتلَّ ممشاد الدّینوریّ فقیل له کیف تجد العلّة فقال سلوا العلّة کیف تجدنی، فقیل له کیف تجد القلب، فقال فقدت قلبی منذ ثلاثین سنة.

و قال بعض المشایخ لأن أعافی فأشکر أحبّ من أن أبتلی وأصبر.

---

(۱) هن: طهور+ عظیم.

(۲) هن: العلل.

(۳) هن: تعریض.

(٤) هن: یتلذذ.

(٥) هن: الطبیب.

(٦) هن: جلدی.

و قد قال الله تعالى فى قصة سليمان صلوات الله عليه: «نِعْمَ الْعَبْدُ[7] إنَّه أوَّاب»،و فى قصة أيّوب عليه السَّلام و بلائه: «نِعْمَ الْعَبْدُ[8]».

و قال النَّبى صلَّى الله عليه وسلَّم: «تداووا [٩١–ر] عباد الله فإنّ الله تعالى لم يخلق داءًا إلاّ خلق له دواءاً. فقيل يا رسول اله هل يردّ التّداوى من قضاء الله شيئاً؟ فقال هو من قضاء الله».

* * * *

* * *

* *

*

(٧) ص: ٣٠.

(٨) ص: ٤٤.

فصل
فى ذكر آدابهم فى حال الموت

قال النبى صلى الله عليه وسلم: «أكثروا من ذكر هاذم اللذات[1] ما عبد فى سعةٍ إلاّ ضاقت[2] ولا فى ضيقٍ إلاّ اتسع». [٩١–پ] و قال عليه السلام [illegible] الموت «و اكرباه». قيل انّما قال ذلك تركاً للتجلّد على الله، و قيل إخباراً[3] [illegible] ليكون الخلق على حذر من كربته، و قيل انّما قال ذلك اعترافاً بعجزه و تواضعاً [illegible] ذلك، و قيل انّما قال ذلك لمّا كوشف بالموعود من لقاء الملك الودود. قال: من زحمة الدُّنيا و زحمة الخلق، فوا كرباه من بقية من بعد الحجاب[4] [illegible] الوصول الى ربّ الأرباب.

و قال الجريرى[5] كنت عند الجنيد رضى الله عنه وقت وفاته و كان يقرأ القرآن فقلت أرفق [٩٢–ر] بنفسك يا سيّدى، فقال أحوج ما كنت إليه الساعة وهو ذا تطوى صحيفتى فختم القرآن ثمّ ابتدأ فقرأ سبعين آيةً من البقرة، و مات رحمه الله.

و حكى أنّ خير النسّاج نظر وقت النزع إلى ملك الموت عليه السلام و قال [illegible] أنت عبد مأمور و أنا عبدٌ مأمور و ما أمرت به لايفوتك وما أمرت به يفوتنى [illegible] توضّأ، ثمّ صلّى، ثمّ كبرالله ومات[6] رحمه الله تعالى.

و كان علىّ بن سهل يقول أترونى أموت كما يموت هوءلاء المرضى [illegible] فأجيب، و كان يوماً [٩٢–پ] جالساً فقال لبيّك فمات رحمه الله تعالى.

و حكى عن أحمد بن خضرويه انّه لمّا حضرته الوفاة و كان عليه [illegible]

---

(١) هن: اكثر ذكر هادم الذات.

(٢) دان: ضاقت+ عليه.

(٣) هن: اخباره.

(٤) هن: بقيت الحجاب.

(٥) دان: الحر ى.

(٦) دان: ثم كبّر ومات.

غرماؤه حوله فنظر اليهم، ثمَّ قال اللهمّ إنّك أنت جعلت الرّهون وثيقةً لأرباب الدّيون و أنت تأخذ وثيقة غرمائى فادّعنّى فدقّ داق الباب وقال هذه دار احمد بن خضرويه، قيل نعم، قال أينَ غرماؤه فخرجوا اليه فقضاهم ثمَّ خرجت روحه رحمه الله تعالى.

و لمّا حضرت[7] أبا عثمان الحيرىّ الوفاة خرق ابنه القميص ففتح عينيه **[٩٣ــر]** و قال يا بنى خلاف السنّة فى الظّاهر من رياء الباطن فى القلب.

و قيل للجنيد عند الموت قل «لا اله الاّ الله»، فقال ما نسيته[8] فأذكره.

و قيل لأبى محمّد الدّيبلى[9] قل «لا اله الاّ الله»، فقال هذا شىء قد عرفناه و به ثقتى[10].

و قيل لرويم ذلك، فقال لا أحسن غيره.

و حكى أنَّ أبا سعيد الخرّاز كان يتواجد عند الموت و كان قدمات بدنه و بلغت الرّوح حلقومه وهو يزعق[11] و يقول:

حنين قلوب[12] العارفين الى الذكر
وتذكارهم وقت المناجات للسرّ[13]
وأجسامهم فى الأرض قتلى بحبه
وأرواحهم فى الغيب[14] نحو العلى تسرى

و هذا يدلُّ على سروره و سكون ضميره. **[٩٣ــپ]**

و نظر الحسن البصرىّ الى رجل يجود بنفسه فقال إنَّ أمرءاً هذا آخره لجدير أن يزهد فى أوّله و إنَّ أمرءاً هذا أوّله لجدير أن يهاب آخره.

و حكى أنَّ الشّبلىّ رحمه الله تعالى اعتلَّ علّةً فارجف بموته فبادر المشايخ فدخلوا عليه و جلسوا حوله، فقال أليس الخبر؟ فقال المالكىّ و كان أجرأهم عليه القوم قدجاؤا لجنازتك، فقال العجب العجب من أمواتٍ جاؤا الى جنازة حىّ.

---

(٧) هن: حضر.

(٨) هن: فقال نسيته.

(٩) هن: دو يلى.

(١٠) هن: نفنى.

(١١) هن: يرتجز.

(١٢) هن: حين قلوب.

(١٣) هن: يسرى.

(١٤) هن: العجب.

و قال بکران الدینوری لمّـا حضرت وفاة الشبلّی، فقال علیّ درهم مظلمة [۹٤ــر] فتصدّقت بألوفٍ عن صاحبه و ما علی قلبی شغل أعظم من ذلك ثم قـــال وضّنی فوضّـیته[۱۵] و نسیت تخلیل لحیته و قد أمسك علی لسانه فقبض علی یدی و أدخلها فی لحیته و قد عرق جبینه و لم یذهب[۱٦] عنه هذا القدر من السُّـنّة[۱۷] ثم مات رحمه الله تعالی.

و روی عن ابن عباس رضی الله عنهما انّه قال دخلت علی عمرو بن العاص و قد احتضر فدخل علیه ابنه عبد الله فقال یا عبد الله خذ ذلك الصّندوق فقال لاحاجة لی فیه،ثمّ قال یا عبد الله لیته مملواً فقراً [۹٤ــپ] فقال ابن عبّاس یا أبا عبد الله کنت تقول أشتهی أنْ اری رجلاً عاقلاً یموت فأسئله کیف یجد فکیف یجدک؟فقال أجد کأنّی[۱۸] أری السّما منطبقةً علی الأرض و أنا بینهما و کأنّـما أتنفسّ[۱۹] من خرم ابرةٍ ثمّ قال اللهمّ خذ منّی حتّی ترضی ثمّ رفع یده الی السّما، و قال اللهمّ إنّك أمرت فعصیت و نهیت فارتکبت فلابرئ فأعتذر ولا قویّ فأنتصر و لکن اقول: «لا اله الاّ الله» قالها ثلاث مرّة ثمّ[۲۰] مات رحمه الله تعالی. [۹۵ــر]

و لمّـا احتضر عبد الملك بن مروان نظر الی أولاده حوله و بناته یبکون فأنشد:

ومستخبرٍ عنّا یرید بنا الرّدی ومستخبراتٍ والعیون سواجم

* * *

* *

*

(۱۵) هن: وضنی وصا.

(۱٦) هن: یذب.

(۱۷) هن: سنت.

(۱۸) هن: فقال أجدانی.

(۱۹) هن: النفس.

(۲۰) دان: ثلاث ثمّ.

فصل
فى ذكر آدابهم فى وقت البلاء

قال الله تعالى: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً[1]»، قيل طبّخناك بالبلاء طبخاً حتّى صرت صافياً نقيّاً. و قال النّبى صلّى الله عليه وسلّم: «إنَّ الله تعالى ادّخر البلاء لأوليائه كما ادّخر الشّهادة لأحبائه». [٩٥-پ] و قال عليه السّلام: «نحن معاشر الأنبياء أكثر بلاء ثمّ الأمثل فالْأمثل[2]». و قال النّبى صلّى الله عليه وسلّم: «أحبّ العباد الى الله تعالى شاب عابد و مبتلى صابر و فقير باسط[3]». و قال النّبى صلّى الله عليه وسلّم: «ان الله تعالى يتعاهد عبده بالبلاء كما يتعاهد الوالد الشّفيق و لده».

و آدابهم فى ذلك ترك الجزع والشّكوى و ملاحظة ثمرة البلوى [٩٦-ر]، و ما أعدّ الله للصّابرين[4] حيث قال عزّوجلّ: «انّما يُوَفّى الصّابِرُونَ أجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ[5]». فمن شهد البلاء من المبتلى غاب برؤيته عن وجدان مرارة البلاء و صعوبته، قال الله تعالى: «وَ اصْبِر لِحُكْمِ رَبِّكَ فانّكَ بأعْيُنِنَا[6]»، ألاَ ترى أنَّ صويحبات يوسف عليه السّلام كيف غبن برؤيته عن وجدان ألم القطع ولم يشعرن بذلك الى أن غاب. قال الله تعالى: «فَلَمّا رأيْنهُ أكْبَرنَهُ وَ قَطَّعْنَ أيْدِيهُنَّ[7]».

و قيل لبعض الشّطّار متى يهون عليك الضّرب والقطع فقال اذا كنتُ بعين من يهواه فنعدّ البلاء رخاء و الجفاء و فاء و المحنة منحةً، و أنشد لمجنون [٩٦-پ] بنى عامرٍ يقول:

---

(١) طه: ٤٠.

(٢) دان: فالأ مثل+ و قال الله تعالى: وكذلك جعلنا لكلّ نبىّ عدوّاً من المجرمين.

(٣) هن: ناشط.

(٤) هن: الصابرين.

(٥) الزمر: ١٠.

(٦) يوسف: ٣١.

(٧) يوسف: ٣١.

ومن أجل ليلى أفجع القلب والحشا
ومن أجل ليلى قر بوالى مكائنا[۸]
ومن أجل ليلى رحل القوم لمتى[۹]
بنضح دمائى حبذا أنت خانيا[۱۰]
ومن أجلها سمّيت مجنون عامر
فداها من المكروه نفسى وماليا
فلولاك يا ليلى لما جئت طارقاً
أدور على الأبواب بالذّل راضيا

وله أيضاً:

أذلّ لآل ليلى فى رضاها
وأحتمل الأصاغر والكبارا[۱۱]

ولإبن الفيض[۱۲] عفا الله عنه و غفر الله له:

وقف الهوى بى حيث أنت فليس * لى متأخّر عنه ولا متقدّم
أجد الملامة فى هواك لذيذةً * حبّاً[۱۳] لذكرك فليلمنى اللّوّام

أشبهت أعداءى فصرت أحبّهم * اذا كان حظّى منك وحظّى منهم
وأهنتنى فأهنت نفسى عامدا * ما من يهون عليك ممّن يكرم

ألا ترى هؤلا كيف يهون عليهم تحمّل البلاء[۱٤] فى رؤية محبوبهم و كيف يتلذّذون و يتفخرون به هكذا من يكون صادقاً فى دعواه و متحقّقاً فى بلواه لايوثر فيه تغيّر [۹۷ـر] الزّمان و طوارق الحدثان. وقال بعضهم:

ذلّ الفتى فى الحبّ مكرمة * وخضوعه لحبيبه شرف

روى انّه قيل لحسين بن على رضى الله عنهما إنّ أباذر يقول الفقر أحبّ الىّ من

---

(۸) هن: مكاو يا.

(۹) هن: من منى.

(۱۰) هن: جانيا.

(۱۱) هن: +تدو يت من ليلى وجسها كها+ يتدوى شارب الخمر بالخمر.

(۱۲) هن: الشيص.

(۱۳) هن: الملامت فى هواك ازيدت حباً.

(۱٤) هن: يهون البلاء.

الغناء و السّقم أحبّ اليّ من الصحة، فقال رحم الله أباذر امّا أنا أقول من اتكل على حسن اختيار الله له لم يتمنّ انّه في[١٥] غير الحالة الّتي اختارها الله له.

حكى أنّ جماعةً دخلوا على الشّبليّ وهو في المارستان مقيّد فنظر اليهم فقال أيّ شيء انتم؟ فقالوا أحبّاؤك، فرماهم بالحجارة فهربوا، فقال [٩٧ــپ] يا كذّابين[١٦] تدّعون محبّتي ولا تصبرون على ضربي أبعدوا عنّي.

و من آدابهم أن لايَتَماوَت ولا يتعجزّ بل يتجلّد و يتصبّر.

روى ابوهريرة رضي الله عنه عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم انّه قال: «المؤمن القويّ أحبّ الى الله من المؤمن الضّعيف». احرص على ما ينفعك و استعن بالله ولا تعجز و إنْ أصابك شيء فقل قدر الله و ماشاء فعل، و ايّاك ولو فانّ لو تفتح[١٧] عمل الشيطان.

و قال ابن عطاء في أوقات البلا يتبيّن صدق المرء من كذبه فمن شكر في أوقات الرّخاء[١٨] [٩٨ــر] و جزع في أوقات البلاء فهو من الكذّابين. قال الله تعالى: «الم* أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُون* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَيَعْلَمَنَّ الله الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ[١٩]». و قال الله تعالى: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ[٢٠]». ثمَّ إنَّ البلاء في الانسان بمنزلة الدّباغ يستخرج الرّعونات من الانسان و يصيره الى حالةٍ يمكن الاستفادة منه.

و قال الجنيد: البلاء سراج العارفين و يقظة المريدين و هلاك الغافلين.

أنَّ جعفر الصّادق رضي الله عنه كان إذا أصيب يقول: «اللهمَّ اجعله أدباً ولاتجعله غضباً». [٩٨ــپ] و ذلك البلاء منه مايكون تمحيصاً و منه ما يكون تأديباً و منه ما يكون عقوبةً و خذلاناً و منه ما يكون اختياراً.

و قال الجريري: البلاء على ثلاثة أوْجهٍ: على الخاطئين[٢١] الغافلين نقم و عقوبات وعلى المذنبين تمحيص الجنايات و على الأنبياء و الصّديقين و الصّالحين من صدق الاختيارات؛ ولايمكن الوقوف على آدابهم و سيرهم الاّ بذكر حكاياتهم.

---

(١٥) هن: انّه فطانه.

(١٦) هن: كذابون.

(١٧) هن: فخ.

(١٨) هن: الرضاء.

(١٩) العنكبوت: ١، ٢، ٣.

(٢٠) محمد: ٣١.

(٢١) هن: الغافلين.

فقد سئل الجنيد ما فائدة المريدين فى الحكايات قال انها تقوى قلوبهم، فقيل هل فى ذلك حجة من كتاب الله تعالى؟ فقال نعم، قال الله تعالى: «وَ كُلاًّ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ»[۲۲].

* * *

* *

*

(۲۲) هود: ۱۲۰.

فصل
فی ذکر آدابهم فی الرّخص [۹۹-ر، پ]

قال النّبی صلّی اللّه علیه وسلّم: «إن الله تعالی یحبّ أن تؤتی رخصه کما یحبّ أن تُؤتی عزائمه».

و سأل عمر بن الخطّاب رضی الله عنه عن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما بالنا نقصر الصّلوة و قد امنّا؟ فقال علیه السّلام: صدقة تصدّق الله بها علیکم فأقبلوا صدقته.

و الرّخصة منهلٌ یرد علیه[1] المبتدی من المریدین و یتخیرّ[2] فیه المتوسط من السّالکین و یستریح[3] الیه الفائز من العارفین و لایستوطن فیه المحقّقون لانّها وادٍ متسع[4] کثیر الآفات الاّ علی نیة الرّحیل[5] اضطراراً [۱۰۰-ر] فالمرتع فی جانب الحمی یوشك أن یواقع الحمی ألا و إنَّ حمی الله محارمه.

و کلّ من الحظّ من درجة الحقیقة وقع فی طرف الرّخصة و من سقط منها وقع فی الضلالة و الجهل.

و الترّخص[6] فی مذهب الصوفیّة هو الرُّجوع عن حقیقة العلم الی ظاهر العلم، و کذلك قال ذوالنّون المصریّ: ریاء العارفین خیرمن اخلاص المریدین. و سئل عن ذنوب المقرّبین فقال «حسنات الأبرار[7]».

و رأی الجنید رحمه الله تعالی بعد موته فی المنام، فقیل له ما فعل الله بك؟ فقال

---

(۱) هن: یرد علی.
(۲) هن: یتخیر.
(۳) هن: یسترع.
(٤) دان: مسیع.
(٥) هن: الرحل.
(٦) هن: والرخصت.
(۷) هن: الابرار+ سیئات المقربین.

و يحنى[٨] على كلمة سبقت منّى و ذلك أنَّ سنةً احتبس المطر، فقلت ما أحوج النّاس الى المطر، فقال ما يدرك أن النّاس يحتاجون الى المطر، تعلمنى [١٠٠-پ] أنّى عليم خبير أذهب فقد غفرت لك.

روى أن أباهريرة رضى الله عنه اتى النّبى عليه السّلام فقال مات فلان من أهل الصّفة و ترك دينارين أو درهمين، فقال: «كيتّان صلّوا على صاحبكم».

و قد صحّ أنَّ فى الصّحابه من خلّف مالاً جمّاً لم ينكر عليه و انّما أنكر هاهنا لأنّه خالف معناه دعواه، ألا ترى أنّ الصّلاة طاعة و لكن مالم يكن محدثاً و قراءة القرآن قربة و لكن ما لم يكن جنباً فمن قراء جنباً و صلّى محدثا استحقّ المقت والعقوبة.

[١٠١-ر] و قوله صلّى الله عليه و سلّم: «من تشبّه بقوم فهو منهم» أراد بذلك التشبّه بسيرتهم لابلُبْسهم، لأنّه روى عنه عليه السّلام انّه قال: «مَنْ تهيّأ للنّاس بقوله و لباسه ، و خالف ذلك أعماله فعليه لعنة الله و الملائكة و النّاس اجمعين».

ثمّ ان لهم فى رخصتهم[٩] آداباً و اخلاقاً يحتاج المترّخص[١٠] الى معرفتها و التمسّك بها ليكون متوسماً بوسمهم[١١] و متحلياً بحليتهم الى أن يبلغ الى مقامات المتحقّقين، و احوالهم فمن رخصتهم اتّخاذ الصنعة والاستناد الى العلوم[١٢].

و من آدابهم ألا يتملكها[١٣] لنفسه بل يجعلها من المصالح ولايزيد على نفقة سنة له ولعياله [١٠١-پ] و لمن يمونه اقتداءأبرسول الله صلّى الله عليه و سلّم، روى عن عمر رضى الله عنه أنّه قال كان أموال بنى النضير ممّا افاء الله على رسوله ممّا لم يوجف[١٤] عليه المسلمون بخيل ولاركاب و كانت له خاصّةً،وكان ينفق منها على اهله نفقة سنة و ما بقى جعله[١٥] فى الكراع و السّلاح عُدّة فى سبيل الله عزّوجلّ.

* *

و منها الاشتغال بالكسب لصاحب [١٠٢-ر] العيال و الوالدين. وآدابهم فى ذلك

---

(٨) بخنى.
(٩) هن: رخصم.
(١٠) هن: المرخص.
(١١) هن: مترسماً برسمهم.
(١٢) هن: المعلوم.
(١٣) هن: يتمكنا.
(١٤) هن: برجف.
(١٥) هن: له+ جعله.

ان لايشغله ذلك عن اداء الفرائض الّتى اوجبها الله تعالى عليه فى أوقاتها، ولايراه سبباً للرزق بل هو معاونة للمسلمين. ولايشتغل بذلك أكثر أوقاته بل يجتهد أن يجعل أوقات كسبه من وقت الضّحى الى آخر وقت الظهر، ثم يرجع الى أصحابه فيصلّى معهم الخمس الى الضحوة الغداة، وإنْ فضل من كسبه عن نفقته و نفقة عياله شىء آثر به إخوانه و أهْل صحبته.

* *

و منها السُّئوال؛ و آدابهم فى ذلك ان لايسأل إلاّ وقت الحاجة [١٠٢ــپ] قدر الكفاية لمن يمونه ولايبذل وجهه[16] لمن يهون عليه ردّه. قال النّبى عليه السّلام: «إذَا سألت فاسأل الصّالحين». و يتلطّف فى السُّئوال من غير تواضع؛ فقد روى أنَّ النّبى صلّى الله عليه و سلّم قال: «لعن الله فقيراً تواضع لغنىّ من أجل ماله».و يروى[17] عن جعفر الصّادق رضى الله عنه:

لاتخضعنّ لمخلوق على طمع * فانّ ذلك وهن منك فى الدّين
واستغن بالله عن دنيا الملوك كما * استغنى الملوك بدنيا هم عن الدّين
واسترزق الله ممّا فى خزائنه * فانّ ذلك بين الكاف والنّون

و مايحصّل [١٠٣ــر] فى سوأله لايدعه فى ملكه بل يسلمه لعياله ليفرّغ قلبه من شغلهم ولاينفقه بالسّرف[18] ولايجعل ذلك عادةً و معلوماً له.

* *

و منها الاستدانة على[19] الله عزّوجل. وأدبهم فيها أنَّ يكون ذلك للمصالح الإخوان عند الضرورة، ولايغفل عن الاهتمام بالتّوفية[20] و الاداء، روى عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم انّه قال: «من ادّان ديناً وهو ينوى اداءه أو قضاءه ومات ولم يترك وفاء قضى الله لغريمه يوم القيامة». [١٠٣ــپ]

* *

و منها حمل الزّاد فى الأسفار؛ و أدبهم فى ذلك ألاّ يبخل به على أحَدٍ ممّن

---

(١٦) هن: ولايبدل ماروحه.

(١٧) هن: روى.

(١٨) هن: بالاسراف.

(١٩) هن: الاستدانة ثقة على.

(٢٠) هن: بالتوجه.

صحبته[۲۱] و ممن يحتاج اليه. روى عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّه كان فى سفرٍ فأمر أن ينادى ألا من كان معه فضل زادٍ فليعد[۲۲] به على من لاظهر به،فذكر من الاصناف ما ذكر حتىّ ظننّا أنّه ليس لنافى فضل الّذى فى أيدينا حق ليس لغيرنا.

* *

و منها الحجّ عن الغير بالأجرة؛ وأدبهم فيه ألاّ يفعل [۱۰٤ـر] ذلك إلاّ عند الضرورة ثمّ يجعل نفقته فى ذهابه و قفوله من ذلك لامن السّؤال و لامن الأوقات. قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «مَنْ حجَّ عَنْ ميّتٍ كتب الله للميّت حجَّة[۲۳] وللحاج براءةً من النّار».

* *

و منها الأسفار والدّوران فى البلدان؛ و أدبهم فيها أن يجعل قصده زيارة أخ أو استحلال أو طلب علمٍ، ثمّ يحصل فى سفره غرضه.

* *

و منها القيام والحركة فى السّماع؛ و أدبهم فى ذلك مراعاة الأوقات و ترك المداخلة[۲٤] والمزاحمة مادام الوقت جدّاً و اذاكان طيبةً يجوز ذلك على سبيل المساعدة والفسحة والمطايبة من غيرتساكر [۱۰٤ـپ] ولا اظهار حالٍ.

* *

و منها المزاح؛ وادبهم فى ذلك مجانبة الكذب والغيبة و المحاكات و السّخف و ما يذهب بالمروّة. قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «إنَّ الله لايؤاخذ المزّاح الصّادق فى مزاحه».

و عن علىّ رضى الله عنه أنّه قال: «كان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يسرّ الرّجل من أصحابه إذا كان مغموماً بالمداعبة[۲٥]».

و يكره الاكثار منه خاصّةً لذوى الهيئات فقد قيل: لا تمازح الشّريف فيحقد عليك ولا تمازح الدّنى فيجترئ عليك.

---

(۲۱) هن: على من فى صحبته.

(۲۲) هن: فليفد.

(۲۳) هن: كتب حجّة.

(۲٤) هن: فى ذلك الوقت ترك المداخلة.

(۲٥) هن: بالملاعبة.

و كان النّبى صلّى الله عليه و سلّم لايلتفت الى اصحابه أن [١٠٥ــر] يراهم يمزحون فيشوشون.

وكان ببعض أصحابه رمد، وكان يأكل التّمر، فقال له النّبى عليه السّلام أتأكل التّمرو بك رمد. فقال يا رسول الله انّما أكله بالجانب السليم، فضحك النّبى عليه السّلام.

* *

و منها اظهار العلوم الّتى لايبلغ استعمالها؛ وأدبهم فى ذلك طلب الإفادة و النّصح والإرشاد. قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «نضّر الله امرءاً سمع مقالتى فوعاها فادّاها كما سمعها فربّ حامل فقهٍ غير فقيه و ربّ حامل فقهٍ الى من هو أفقه منه». [١٠٥ــپ]

* *

و منها لبس المرقّعات المعمولة؛ وأدبهم[٢٦] فيه مجانبة الشُّهرة منها وألا يضيع أكثر أوقاته فى الاشتغال بها و تلفيق[٢٧] بعضها الى بعض والتجاوز فى ترتيبها فانّ ذلك تفويت الوقت بلا فائدةٍ دينية ولادنيويّة.

وكان المشايخ اذا رأواالفقير تجاوز فى تزيين مرقّعته ولباسه ازدروه حتى قال بعضهم لمّا فقدوا الفائدة عن بواطنهم اشتغلو بالظّواهر و تزيينها. ورأى النّبى عليه السّلام [١٠٦ــر] على بعض الوفود ثياباً رثّةً، فقال: لك مال؟ قال نعم. قال فليلبس و يستحبّ فى ذلك التّوسط.

و منها المعانقة عند الملاقاة وتقبيل بعضهم بعضاً؛ و أدبهم فيه أنْ يكون ذلك مع أشكالهم و جنسهم و أهل الأنس منهم. روى عن أبى الهيثم بن التّيهان انّه قال لقينى النّبى صلّى الله عليه و سلّم فى طرق[٢٨] المدينة فعانقنى وقبّلنى.

و سئل عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم عن أصل المعانقة، فقال أثبات المودّة.

و منها حبّ الرّياسة؛ وأدبهم فيه أن يعرف قدر نفسه ويحفظ حدّه ولايتمنّى فوق

---

(٢٦) هن: آدابهم.

(٢٧) هن: تلفيف.

(٢٨) هن: فى بعض طرق.

قدره ولاينزل الاَّ فى منزلته، **[١٠٦ــپ]** فقد قيل ينبغى للعاقل أن لايرفع نفسه فوق قدره ولايضعها عن درجته.

و قيل ارتفاع الجاهل فضيحة كارتفاع المصلوب.

و قيل الخمول خير للجاهل من النباهة، لأنَّ الخمول ستر لمعايبه والنباهة نشر لمثالبه. ولا يطلب مالاينال[٢٩] فانَّ ذلك يضيع ما فى يده.

و قيل من اقتصر على قدره كان أبقى لجمال وجهه.

قال بعض المشايخ آخر آفةٍ يخرج من قلوب الصدّيقين حبّ الرّياسة.

و منها التقرب الى السّلاطين والدُّخول عليهم؛ و أدبهم فيه أن لايسكن الى مدح المادحين ولايغترّ بقولهم **[١٠٧ــر]** و ان مدح بخلاف ما يعرف من نفسه أعرض عنه، قال الله تعالى ذمّاً لمن أحبّ أن يحمد بمالم يفعل «يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمٰا لَمْ يَفْعَلُوا[٣٠]»، و فيه دليل[٣١] على أنّ من أحبّ أن يحمد بما لم يفعل لم يأثم غير انّه مخوف وليقل عند ذلك «اللهّم اجعلنى خيراً ممّا يظنّون وأغفرلى مالايعلمون ولا تؤاخذهم[٣٢] بما يقولون».

و يروى عن علىّ كرَّم الله وجهه انّه سمع مدح مادحٍ فقال: «أنادون ما أظهرت وفوق ما **[١٠٧ــپ]** أضمرت».

* *

و منها تعيير السُّفها بأسلافهم فى حال الضَّجر[٣٣]؛ و الأدب فى ذلك ألاّ يكون إلاّ فى مقابلة سؤ الأدب[٣٤] و يكون تعريضاً لا تصريحاً.

روى أنَّ نفراً من اليهود حضروا عند رسول الله صلَّى الله عليه و سلَّم وأذوه و نقَّصوا دينه فاشتدّ ذلك عليه،فأنزل الله تعالى: «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بشرّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللهِ مَنْ لَعَنَهُ اللهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ[٣٥]» الآية، فقال النّبى عليه السّلام: «يا إخوان القردة».

(٢٩) هن: يناله.

(٣٠) آل عمران: ٨٨.

(٣١) هن: وفى ذلك دليل.

(٣٢) هن: تؤاخذنى.

(٣٣) هن: صحر.

(٣٤) هن: سؤادب.

(٣٥) هن: المائدة: ٦٠

و منها إظهار الطّاعات والعبادات؛ و أدبهم فى ذلك [١٠٨ــر] أن يكون اظهارها ليتأدّب به المريد أو يقتدى به المتبدى،ولايلتفت الى قبول الخلق وردّهم.

سئل النّبى صلّى الله عليه وآله و سلم عن الجهر بالقراءة[٣٦] و الاخفاء؟ فقال: «إنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمّاهى[٣٧]»، الآية. قلت هذا فى الفضائل و النّوافل فأمّا الفرائض فلاخلاف بين أهل العلم أنّ اظهارها أولى[٣٨].

* *

و منها التّبرز للنزاهة ؛وأدبهم فى ذلك أن يرتاد خلوةً فى كهفٍ [١٠٨ــپ] أو وادٍ أو موضعٍ يخلو من أنواع المنكر لئلاّ يتولّد منه مالايقوم بازالته ثم خوف أن[٣٩] يتشبّه بأصحابها إنْ أقام فى موضع المنكر، وكان النّبى صلّى الله عليه و سلّم يعجبه النّظر الى الخضرة والماء الجارى.

* *

و منها النّظر الى الملاهى؛ و أدبهم فى ذلك مجانبة المحرّمات والمُنكرات منها فما حرم عليه فعله حرم النّظر إليه.

روى عن عائشة رضى الله عنها أنّها قالت كانت الحبشية تلعب وأنا أنظر اليهم من باب حجرتى و رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يسترنى بردائه فلم ينصرف حتّى أكون[٤٠] أنا الّتى أنصرف.

* *

و منها حضور المجالس الّتى يجرى فيها الخوض فى ترّهات الكلام؛ و أدبهم فى ذلك اجتناب سماع الغيبة والمناكر منها.

روى جابر بن سمرة أنّه قال جالست رسول الله صلّى الله عليه و سلّم أكثر من مائة مرّةٍ وكان أصحابه يتناشدون الشعر و يتذاكرون من أمر الجاهليّة وهو ساكت [١٠٩ــر] و ربّما يتبسّم معهم.

* *

---

(٣٦) هن: عن الجهر بالقرآن.

(٣٧) البقرة: ٢٧١.

(٣٨) هن: أولى+ قال النّبى صلعم: الجاهر بالقرآن كالجاهر بالصدقة والمستر بالقرآن كالمستر بالصدقة.

(٣٩) هن: ثمّ ان.

(٤٠) هن: كنت.

ومنهاتناول الأطعمة الطيّبة؛ و أدبهم فى ذلك أن لا يجعل ذلك عادةً بل يكون ذلك من فاقةٍ سابقةٍ وریاضةٍ لاحقةٍ ليسلم له ذلك.

و روى عن على كرّم الله وجهه انّه قال كان النّبى صلّى الله عليه و سلّم يحبه الثريد، و روى انّه كان يحبه الطيب والحلوى ولا يردّهما حتّى يمسّ[41] منها.

و قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: «انهشوا اللّحم نهشاً فانّه أهنىء و أمرئ». و قال عليه السّلام: «سيّد طعام أهل الجنّة اللحم وسيّد طعام الدُّنيا اللحم».

* *

و منها رَهْن الثّياب على الطّعام؛ وأدبهم فيه ان لا يكون ذلك إلاّ عند الضّرورة، ورهن النّبى صلّى الله عليه و سلّم درعه عند يهودىّ بأوسقٍ من الشّعير.

* *

و منها الهرب من الهوان و من تحمّل الأذى و الجفاء، و أدبهم فى ذلك طلب سلامة الصّدر و اجتناب المعاداة. قال بعض المشايخ: الفرار [۱۰۹ــپ] ممّا لايطاق من سنن المرسلين. قال الله تعالى حاكياً عن كليمه موسى عليه السّلام: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ[42]».

و قال الشافعىّ رضى الله عنه: أظلم الظّالمين لنفسه من تواضع لمن لايكرمه و رغب فى مودّة من لاينفعه و قبل مدح من لايعرفه.

و قال رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم: «ليس للمؤمن ان يذلّ نفسه».

* *

و منها الانبساط الى الاصدقاء فى قصد منازلهم [۱۱۰ــر] والالمام بهم من غير استدعاء؛ و أدبهم فى ذلك تخصيص من يفرح بذلك و يعرف موضع ذلك من اكرامه[43]، قصد النّبى صلّى الله عليه و آله وسلّم دار الهيثم بن التّيهان ومعه أبوبكر و عمر رضى الله عنهما فقدّم اليهم ما حضر من تمرٍ ولبنٍ فأكلوا و شربوا، قال[44] هذا من النعم الّذى تسئلون عنه.

(٤١) هن: يمن.
(٤٢) الشعراء: ٢١.
(٤٣) هن: من الاكرام.
(٤٤) هن: قالوا.

و منها المعاتبة مع الاخوان؛ وأدبهم فيها أن يقصد بذلك إزالة ما وجد عليه من قلبه، لاالتّشفى بل يطهر[٤٥] القلب من الغلّ والحقد وقبول عذر صاحبه، فقد قيل: [١١٠ــپ]

اقبل معاذير من يأتيك معتذراً
ان برّ عندك فيما قال اوفجرا
فقد أطاعك من أرضاك[٤٦] ظاهره
وقد أجلّك[٤٧] من يعصيك مستتراً

وقيل ظاهر العتاب خيرٌ من مكنون الحقد. و روى قنبر مَوْلَى على بن أبى طالب كرَّم الله وجهه قال دخلت مع على عَلَى عثمان وهو اميرالمؤمنين فأختار الخلوة فأوئ الى على بالتنحىّ فتنحيت ناحيةً فأخذ عثمان يعاتب علياً وهو مطرق[٤٨] لايتكلّم، فقال لم لا تتكلّم، فقال له ان قلت[٤٩] لم أقل إلاَّ ما تكره وليس لك عندى إلاَّ ما تحب.

حكى [١١١ــر] انَّ يحيى بن خالدٍ عاتب عبد الملك بن صالحٍ فى شيء كان بينهما، فقال فى ضمن كلامه إنَّك لحقود، فقال إنْ كان الحقد عندك إبقاء[٥٠] الخير والشرّ فى القلب فانّهما لثابتان[٥١] عندى فلمّاتراضيا، وقام عبد الملك قال يحيى ان هذا الرّجلُ من قريشٍ ومارأيت أحداًأزيَن الحقد بعبارته حتى أذهب سماحته غيره.

* *

و منها مدح المذموم وذمّ الممدوح؛ وأدبهم فى ذلك أن يحفظ حدود الحق فى الجانبين، و لايتجاوز الى متابعة النّفس بالقول والهوى.

و روى أنَّ رجلين من سادات العرب حضرا مجلس[٥٢] النّبى صلّى الله عليه وسلّم فمدح أحدهما للآخر و أطراه فقصّر صاحبه [١١١ــپ] فى نظريته فوجد عليه من ذلك فأخذ يذكر مثالبه، فأنكر النّبى عليه السّلام ذلك منه فقال يا رسول الله: و الله

---

(٤٥) هن: تطهير.
(٤٦) دان: يرضيك.
(٤٧) هن: املك.
(٤٨) هن: مطروق.
(٤٩) هن: كنت.
(٥٠) هن: بقاء
(٥١) هن: الباقيات.
(٥٢) هن: مسجد.

لئن صدقت فى الأوْلَى ما كذبت فى الأخرى والانسان لايخلو من مناقبٍ و مثالبٍ والرَّاضى لايرى المثالب و السَّاخط لايرى المناقب، فقال النَّبى عليه السَّلام: «إنَّ مِن البيان لسحراً».

* *

ومنها هجران من يستحق ذلك؛ و أدبهم فيه أن يقصد اظهار الحق وتخفيف[٥٣] الباطل والمعاداة فى الله عزَّوجلَّ. هجر النَّبى عليه السَّلام كعب بن مالك و صاحبيه لتخلُّفهم عن غزوة تبوك [١١٢ــر] و أمر أصحابه بهجرانهم و ترك مجالستهم و مواكلتهم و مكالمتهم،حتّى نزل هذه الآية: «وَ عَلَى الثَّلاثة الَّذين خُلِّفُوا حتّٰى اِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِم الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِم أنْفُسهُمْ[٥٤]».

* *

و منها تخريق المرقَّعات على أصحابها المزوّرين؛ والأدب فى ذلك أنْ يقصد إبطال تمويه وخيانته وخديعته وتلبيسه. قال الله تعالى: «وَلا تَتَّخِذوُا أيْمٰانكُمْ دَخَلاً بيْنَكُمْ[٥٥]»، وأى مكرا وخديعةً.

و مثلها إزالة الشعر المزوّر على منتحل نسب الشرف وانَّه من أولاد العلوية فيجب إنكار ذلك و اظهار فسادما ادعاه من ادعاء النسب لئلاّ يغترّبهم من لايعرفهم.

أمر النَّبى صلَّى الله عليه و سلَّم [١١٢ــپ] بهدم المسجد الَّذى اتَّخذوه[٥٦] ضراراً وكفراً وتفريقاً بين المؤمنين وإحراقه لمَّا علم قصدهم فى إتّخاذ ذلك وإنْ كان ظاهره مسجداً. قال الله تعالى: «لاَ تَقُمْ فِيه أبَداً لَمَسْجِدٌ اُسِسَّ عَلَى التَّقوىَ[٥٧]»، الآية.

و أمر بقطع نخل بنى النَّضير فأنزل الله تعالى: «مـا قَطَعْتُم مِنْ لِينَةٍ أوْ تَرَكْتُمُوهٰا قٰائمةً عَلَى اُصُوالِهٰا فَبِإذْنِ الله وَ لِيُخْزِىَ الفَاسِقِيْنَ[٥٨]».

* *

ومنها استجازة الكذب فى المصالح؛ وأدبهم فيه طلب الصَّلاح واظـهار الحق.

---

(٥٣) دان: تحقيق، هن: تمحيق.

(٥٤) التوبة: ١١٨.

(٥٥) النحل: ٩٤.

(٥٦) هن: اخذوهم.

(٥٧) التوبة: ١٠٨.

(٥٨) الحشر: ٥.

قال الله تعالى فی قصّة ابراهيم عليه السّلام: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرهُمْ هَذَا[٥٩]»، و فی قصّة [١١٣ــر] داود عليه السّلام: «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ[٦٠]».

و حكى أنّ جعفر الصّادق رضى الله عنه نظر مرجئاً عند أبى جعفر المنصور، فقال جعفر اتى النّبى عليه السّلام بمرجئ فأمر بقتله فقال المرجئ مجيباً له وأين كان الارجاء فی عهد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال فلئن لم يكن الإرجاء فی عهد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فمن أين جئت به قال المرجیء فبم استجزت الكذب على رسول الله صلّى الله عليه و سلّم وقد قال «من كذّب علىّ متعمداً فليتبوأ مقعده فی النّار»، فاحتج جعفر بقصّة ابراهيم و قصّة داود [١١٣ــپ] عليهما السّلام فأنقطع المرجئ.

* *

و منها زيارة العجائز؛ وأدبهم فی ذلك أنْ يكون قصده التقرّب الى الله تعالى والتّزاور فيه و طلب البركة والدعاء.

روى عن أبى بكر الصديق رضى الله عنه أنّه قال قوموابنا نزور أمّ أيمن كما كان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يزورها.

* *

و منها التكلّف مع أبناء الدّنيا والرّؤساء و السّلاطين والقيام لهم و حسن الاقبال عليهم؛ و أدبهم فی ذلك ألاّ يكون طمعاً فی دنياهم[٦١] ولا اتّخاذ جاه عندهم، كان النّبى صلّى الله عليه و سلّم يدخل عليه سادات قريش فيكرمهم ويجلّهم ويحسن مجالستهم، وقال: «إذا أتاكُمْ كريم قومٍ فأكرموه». [١١٤ــر]

* *

و منها البكاء عند المصيبة؛ وأدبهم فی ذلك أنْ يكون ذلك من غير نَوحٍ ولا رفع صوتٍ مثل بكاءالنّبى عليه السّلام عند موت ابنه ابراهيم و قال: العين تدمع والقلب يحزن[٦٢] ولا نقول[٦٣] ما يسخط الرّبّ، و «انّابك يا ابراهيم لمحزونون».

---

(٥٩) الانبياء: ٦٣.

(٦٠) ص: ٢٣.

(٦١) هن: فی دنياهم+ ولا فيا عندهم.

(٦٢) دان: يخشع.

(٦٣) هن: تقول.

و منها صحبة الأحداث؛ و أدبهم فيها ما قد مضى ذكره فی باب أدب الصّحبة.

* *

و منها اظهار البشر مع من يكرهه قلبه؛ و أدبهم فی ذلك أنْ يكون القصد فيه طلب السّلامة لا ارياءاً ولا نفاقاً. نقل عن عائشة رضی الله عنها [١١٤-پ] أنَّ رجلاً استأذن علی رسول الله صلّی الله عليه و سلّم و أنا عنده، فقال يئس ابن العشيرة أو أخ العشيرة ثمَّ أذن له فلمّا دخل عليه لاَنَ له القول فتعجّب من ذلك فلمّا خرج سألته عن ذلك، فقال يا عائشة «اِنَّ من شرّ النّاس من أكرمه النّاس اتقاء فحشه»، و ينشد الشافعی[٦٤] رحمة الله عليه:

لـمّـا غـفـرت[٦٥] ولم أحـقـد على أحدٍ أرحـب نـفـسی من هم العداوات[٦٦]

اِنّـی أحـيّـی عـدوّی عـنـد رؤيـتـه لأدفع الشرّعـنّـی بـالـتـحـيـات

وأظـهـر الـبشر لـلانـسـان أبـغـضـه كـأنـه قـدمـلا قـلبی[٦٧] مـسـرّات

ولـسـت اسـلـم ممّـن لـست اعـرفـه فـكـيـف أسْـلـم من اهل الـمودات

الـنّـاس داء دواء الـنـاس تـركـهـم وفی الجـفـاء لهـم قـطـع الاخـوات

* *

و منها مقارنة أوباش النّاس علی أقدارهم و مقدار عقولهم؛ والأدب فی ذلك طلب السّلامة من غوائلهم. [١١٥-ر] و ينشد:

وأنـزلنی طـول الـنّـوی دار غـربـةٍ

اذاشئت لاقـيـت الّـذی لاشـكـالـه

---

(٦٤) دان: للشافعی.

(٦٥) هن: عفوت.

(٦٦) هن: من هم المعادات.

(٦٧) هن: احاقلبی.

فحامقته[٦٨] حتّى يقال سجيّةً
ولو كان ذاعقلٍ لكنت اعاقله

* *

و منها الاعتضاد بالسّفها للملّمات[٦٩] و دفع المضرّات؛ و أدبهم فيه أن يقصد بذلك صيانة نفسه و ماء وجهه عن مواجهة غير أشكاله. قال الأحنف بن قيس أكرموا سفهاء كم فانّهم يقونكم النّار والعار.

و روى ابن سيرين قال كان ابن عمر رضى الله عنه يعجبه أن يصحبه سفيه ليردّ سفه السّفية عنه و ينشد:

يعدوالذّئاب على من لاكلاب له
و يتّقى[٧٠] مربض المتأسد الحامى

ومنها ذكر من فيه عيب بمايكره؛ وأدبهم فيه [١١٥-پ] ألاّ يذكر من عيوب الناس إلاّ ما اشتهر[٧١] منها لئلاّيكون هتك مستور حرمته بهتک حرمة مستورة.

روى[٧٢] عن عائشة رضى الله عنها أنّها كانت عند النّبى صلّى الله عليه و سلّم فدخل عينية بن حصين من غير إذن، فقال عليه السّلام أين الاستئذان، فقال لم استاذن على رجل من مضر منذ أدركت فلمّا خرج قلت من هذا؟ قال: أحمق مطاع.

و قال عليه السّلام للمستشيرة فى أمر الخاطبين أمّا فلان فشحيح و أمّا فلان فلايضع عصاه عن عاتقه[٧٣]. [١١٦-ر]

وقال عليه السّلام: ان صفوان خبيث اللّسان طيّب القلب.

* *

و منها مواساة الشعراء و امثالهم؛ و أدبهم فى ذلك أن يقصد صيانة عرضه عنهم و سلامة دينه منهم و إعطاء سؤلهم أو بعض مأمولهم لكيلا يتأثّموا[٧٤] عليه. قال النّبى

---

(٦٨) دان: فحاملته.

(٦٩) هن: المهمات.

(٧٠) هن: و يبقى.

(٧١) هن: استتر.

(٧٢) هن: روت.

(٧٣) هن: غانقة.

(٧٤) هن: يفترون.

عليه السّلام: «ما وقى به الرّجل عرضه[٧٥] فهو صدقةٌ».

و روى أنَّ بعض الشّعراء حضر عند رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فأنشد شعراً ذكر فيه قسمة الغنائم[٧٦] وقال:

ايقسم[٧٧] نهبي ونهب العبيد * بين عيينة والاقرع

فقال النّبى عليه السّلام: «اقطعوا عنّى لسانه»، فاعطى خمساً من الابل. **[١١٦ــپ]**

و روى أنْ كعب بن زهير كان قد هجا النّبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و كان قد أهدردمه ثمَّ أتى مسلماً و مدحه بالقصيدة المعروفة[٧٨] فقال فيها:

نبّئت[٧٩] أنَّ رسول الله أوعدنى

والعفو عند رسول الله مأمولٌ[٨٠]

فكساه النّبى صلّى الله عليه و سلّم بردته الّتى كان اشتراها معاو ية من أبناء كعب وهى الّتى يلبسها الخلفاء الى اليوم.

* *

و منها نهب النثار، وأدبهم فيه مجانبة الشره و أن يقصد إدخال السرور على صاحبه.

روى معاذبن جبل رضى الله عنه قال شهدت إملاك رجلٍ من الانصار **[١١٧ــر]** مع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فخطب النّبى عليه السّلام و أملك الأنصارىّ، فقال على الألفة و الخير و الطّير الميمون، ففوا[٨١] على رأس صاحبكم و أقبلت السّلال[٨٢] فيها الفاكة والسكّر ينثر[٨٣] عليهم فأمسك القوم ولم ينهبوا، فقال النّبى صلّى الله عليه و سلّم: ما أزين الحلم ألا تنهبوا، فقالوا يا رسول الله انک نهيتناعن النهب يوم كذا، فقال إنّما نهيتكم عن نهب الغنائم ولم أنهكم عن نهب الولائم، ثم قال ألا فانهبوا.

---

(٧٥) هن: المرء عن عرضه.

(٧٦) دان: غنائم حنين.

(٧٧) دان: انذهب.

(٧٨) هن: المعروف.

(٧٩) دان: ابنيت.

(٨٠) هن: مأمول+ بانت معاد فقلبى اليوم مقبول+ متمم اثرها لم يفدمكبول.

(٨١) هن: ادفعوا.

(٨٢) هن: البلال.

(٨٣) هن: ينتشر.

قال معاذ فرأيته صلّى الله عليه و سلّم يجرجرنا يجرجره فى ذلك النهاب.

* *

و منها الافتخار و اظهار الدّعوى؛ و أدبهم فيه أن يقصد به [١١٧-پ] اظهار نعم الله عليه. قال الله تعالىٰ: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ[٨٤]». و يكون ذلك عند غلبات الحال و مفاخرة مع ضدّ. قال النّبى صلّى الله عليه و سلّم عند غلبة الحال: «أنَا سيِّد ولد آدم ولا فخر، و آدم ومن دونه تحت لوائى يوم القيامة، ولو كان موسىٰ حيّاً لما وسعه الا اتّباعى». وكان اذا رجع الى نفسه فقال: «أنا ابن امرأة كانت تأكل القديد»، وقال: «انّما أنا عبد آكل كما يأكل العبد». [وقال]: «هوّن عليك فلست بملكٍ انّما أنا عبد».

و أمّا عند الضّدّ، روى أنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم [١١٨-ر] لَمّا أتاه وفد بنى تميم بخطيبهم وشاعر هم ليفاخروه[٨٥]، دعا ثابت بن قيس وكان خطيبه فأجاب خطيبهم و غلبهم[٨٦]، و دعا حسّان بن ثابت وكان شاعره فأجاب شاعرهم و ذكر فى قصيدته، وقال:

بَنِى دارِمٍ لا تَفْخَرُوا إنَّ فَخْرَكُمْ
يَعُودُ وَبالاً عِنْدَ ذِكْرِ ٱلْمَكارِمِ
هَبِلْتُمْ[٨٧] عَلَيْنا تَفْخَرُونَ وأَنْتُمُ
لَنا خَوَلٌ مَا بَيْنَ ظِئْرٍ[٨٨] وَخادِمِ؟

فقال النّبى صلّى الله عليه و سلّم لقد كنت غيّباً يا أخا دارم أن يذكر منك ما ظننت أنْ النّاس نسوه فكان قوله رسول الله صلّى الله عليه و سلّم اشدّ عليهم من شعرحسّان، فقاموامغلوبين مقهورين ثم أسلموا [١١٨-پ] و أحسن اليهم و كساهم.

* *

و منها الضّحر[٨٩] و الحرد عند وجود المحال وما لايجب احتماله قولاً و فعلاً؛وأدبهم فى ذلك أن يجتنب الفحش والبذاء و يحفظ حدود الحق و لايتجاوز الى الظلم فإن

(٨٤) الضحى: ١١.
(٨٥) هن: للتفاخر.
(٨٦) دان: غلبه.
(٨٧) دان: هن: انتم علينا.
(٨٨) هن: طير.
(٨٩) هن: ضخر.

الغضب اذا استولى غلب العقل. قال الله تعالى: «لاَ يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بالسّوء مِنَ الْقَوْلِ إلاَّ مَنْ ظُلِمَ[٩٠]» و قال النّبى صلّى الله عليه و آله وسلّم: «مَن اسْتَهْجَرَ مؤمناً فَعَلَيْهِ وِزْرُهُ». وقال الشّافعىّ رضى الله عنه: «من استغضب ولم يغضب فهو حمار، ومن استرضى فلم يرض فهو أحمق[٩١]». وقال الله تعالى: «وَ الّذين إذَا أصَابهم الْبَغى هُمْ يَنْتَصِرُونَ[٩٢]»، قيل فى التّفسير كانوا يكرهون ان يستذلوا و اذا قدروا عفوا. وقال الله تعالى: «وَ لَمَن انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فأولئك مَا عَلَيْهم مِنْ سَبيلٍ[٩٣]».

و يجهد[٩٤] أن لايغضب لنفسه، بل يكون ذلك غيرةً للحقّ سبحانه و تعالى وللاخوان. روى عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّه لم ينتقم لنفسه قطّ إلاّ أن ينتهك محارم الله فينتقم لله تعالى.

قيل لبعض العلماء إنّك تحتمل فى نفسك ولا تحتمل فى صديقك، فقال لأنّ الاحتمال فى نفسى حلم و احتمالى فى صديقى لؤم.

* * * *

و قال الشّيخ الامام صاحب الكتاب رضى الله عنه هذا ما حضر فى هذا الوقت **[١١٩ــپ]** من آدابهم و الرّخص ذكرتها على الاختصار دون الاكثار، وأنا أبرأ الى الله من الزّلل والغلط و أسأله التّجاوز عن ذلك، «وَمَا تَوْفِيقى اِلاَّ بالله عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ أُنيب[٩٥]».

ثمّ إنّ المذهب له احوال و مقامات وأخلاق و آداب و رخص،والرّخص أدناها فمن تمسّك[٩٦] بالكلّ فهو من المحقّقين و من تمسّك بالظّواهر من الأخلاق والآداب فهو من المتوسّمين و من تمسّك بالرّخص و تأدّب بما **[١٢٠ــر]** ذكرناه من آدابهم فيها فهو من المتشبّهين الصّادقين الّذين الحقهم النّبى عليه السّلام بهم بقوله: «مَنْ تشبّه بقومٍ فهو منهم،و من كثّر سواد قومٍ فهو منهم». هذا اذا لازم الاصول الثلاثة الّتى أجمع المشايخ على أنّ من أخلّ بها أو بأحدها فقد خرج **[١٢٠ــپ]** عن احكام المذهب و تعرّى

(٩٠) النساء: ١٤٨.

(٩١) هن: الشيطان.

(٩٢) الشورى: ١٣٩.

(٩٣) الشورى: ٤١.

(٩٤) هن: يجتهد.

(٩٥) هود: ٨٨.

(٩٦) هن: نفسك.

عنها، و هى أداء الفرائض عسيرها،و ترك الدّنيا على أهلها قليلها وكثيرها إلاّ ما لابّد منها للمؤمن[٩٧] وهو ما استثنى النّبى صلّى الله عليه و آله وسلّم منها فقال: «أربعة من الدّنيا وليست منها: كِسرَة تسدّبها جوعتك،و خرقة توارى بها عورتك، و بيت يكنّك من القرّ و الحرّ وزوجة صالحة تسكن إليها، و ما سوى ذلك فليس لك فيه حق».

سئل الجنيد[٩٨] ما تقول فيمن لم يبق عليه من الدّنيا إلاّ مقدار مص نواة، هل يقع عليه اسم التصوف؟ فقال المكاتب [١٢١ــر] عبد مابقى عليه درهم. فمن لازمها[٩٩] فهو من المبتدئين فى المذهب،و عليه أن يجتهد ويجدّ فى طلب الزّيادة و الارتقاء الى معالى الأحوال،ليصير من المحقّقين، فقد قال بعض المشايخ من شقّ[١٠٠] عليه ركوب الأهوال لم يترق الى معالى الأحوال،ومن يرتق الى معالى الأحوال لم يبلغ مراتب الرّجال. قال الله تعالى: «وَ أنْ لَوْ إسْتَقٰاموا عَلَى الْطَريقَةِ لِأسْقَيْنٰاهُمْ ماء غَدَقاً[١٠١]».

ومن جانب الاصول أو بعضها والحطّ عن درجة الرّخصة و ترك ما ذكرناه من آدابهم [١٢١ــپ] فقد فارق المذهب و نأبجانبه، وحرم عليه أرزاقهم[١٠٢] و يلزم الجماعة مفارقته و هجرانه و ابعاده و خذلانه.

و من داهنه فى شيء من ذلك فهو شريكه فى عارته ولا عذر له فيه. قال الله تعالى: «وَ مَنْ يَتَوَ لَّهُمْ مِنْكُمْ فَإنَّه مِنْهُم[١٠٣]». جعلنا الله من الصادقين و الحقناء بالمحقّقين بمنّه وجُودِهِ و عصمنا من الفواحش ما ظهر منها وما بطن.و وفقنا لطلب مرضاته ما خفى منها [١٢٢ــر] و علن،ونفعنا و جميع المسلمين بما جمعناه ولايجعله[١٠٤] علينا و على من نظر فيه و بالاً،ولاجعل حظّنا من ذلك جمعه و حفظه دون استعماله و متابعته لجوده و سعته برحمته انّه قريب مجيب. آخر المستحب الحمد لله وحده والصلاة على نبينا محمّد و آله أجمعين[١٠٥].

* * *

(٩٧) دان: ما لابد للمؤمن.

(٩٨) دان: جنيد.

(٩٩) دان: لازم.

(١٠٠) هن: سبق.

(١٠١) الجن: ١٦.

(١٠٢) هن: اوقاتهم.

(١٠٣) المائدة: ٥١.

(١٠٤) هن: ولاجعله.

تعليقات وتوضيحات

تعلیقات وتوضیحات

[۲ــپ] قول ایشان در استواءآن بود که مالك بن انس گفت.

این مسأله در بیشترینهٔ کتب تفسیری و عرفانی دیده می‌شود. در العروة لاهل الخلوة والجلوة ۲٤پ آمده که از مالك سؤال کردند که استواء چگونه است؟ گفت: «لفظ استوی معلوم است که در قرآن آمده، و چگونگی آن معلوم نیست، و سؤال از آن بدعت است. و من می گویم در این مسأله که حق تعالی فرموده: سبحان ربّ السّموات والارض وربّ العرش عما یصفون». ابن بابویه قمی در کتاب التوحید ۳٦۲ می‌نویسد: «از حضرت صادق سؤال شد از قول خدای عزّوجلّ «الرّحمن علی العرش استوی». فرمود که خدا نسبت به هر چیزی برابر است، و بر همه استیلا دارد. پس چیزی نسبت به او از چیزی دیگر نزدیکتر نیست». غزالی در احیاء علوم الدین ج ۱ص ۹٦ قول مالك را در باب استوی چنین آورده است: «قال مالك لمّا سئل عن الاستواء: الاستواء معلوم والکیفیة مجهول والایمان به واجب، و السؤال عنه بدعة». نیز رك: الصواعق المرسلة ۱۲٦ به بعد.

[٤ــر] واجماع کرده‌اند رؤیت خدای را تعالی در بهشت به ابصار.

در عالم اسلام دو گروه پیدا شده‌اند: یکی نفی رؤیت حق کرده‌اند، و به این آیات استناد نموده‌اند: «لا تدرکه الابصار» و آیت «لن ترانی». و دلیل ایشان این است که وقتی که ذاتی در نظر آید، آن ذات باید در جهت قرار گیرد، در حالیکه خداوند از جهت منزّه است. نیز

این گروه به حدیثی مروی از عایشه استناد می کنند که گفته: هر کس که بگوید که شب معراج پیغمبر خدای را دیده، دروغ گو باشد.

امّا دستهٔ دیگر آنهایی‌اند که رؤیت حق را اثبات می کنند. این فرقه اهل سنّت و جماعت و اصحاب کشف و شهوداند. مستند اینان آیات «وجوه یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة» است. و حدیث متضمن این معنی که: بدرستی که شما زود باشد که پروردگار خود را ببینید چنانکه ماه چهارده را می‌بینید.

نیز باید گفت که عده‌ای از لغویان میان «رؤیت» و «نظر» فرق نگذاشته‌اند. چنانکه فقیه دامغانی یکی از وجوه «رؤیت» را «نظر» آورده است، ونیز بعکس آن یکی از وجوه «نظر» را «رؤیت» ذکر کرده است. (رك: اصلاح الوجوه و النظائر، صفحات ۱۹۷ و۴۵۹). امّا ابوالفتوح رازی می‌نویسد: نظر به معنای انتظار است، و در قرآن مجید نظر به معنای مزبور مکرر به کار رفته است از آن جمله: و انّی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة؛ یعنی منتظرة. وان کان ذعسرة فنظرة الی میسرة؛ یعنی انتظار.

بنابراین «نظر» با آنکه در کلام عرب وجوه عدیده دارد، ولی «رؤیت» بهره ندهد، و به معنای تقلیب حدقه باشد. از سوی دیگر رؤیت در غایت نظر قرار می گیرد، چنانکه گویند: مازلت انظر الیه حتی رأیته. همچنان نظر متنوع است، و رؤیت متنوع نیست بلکه بریك حدّ است.

و هم ترجمهٔ «نظر» را به فارسی «نگریستن» کرده‌اند، و «رؤیت» را «دیدن». و فرق است میان «دیدن» و «نگریستن»، که نگریستن همان تقلیب حدقه است، و دیدن معلول علت نظر.

باری اشاعره و مشبهه به آیهٔ ۲۲ از سورة القیامة تمسّك جسته‌اند، واثبات رؤیت خدا را کرده‌اند، ودلیل آوردند که چون «نظر» به الی متعدی شود، به معنای «رؤیت» باشد. (رك: تفسیر ابوالفتوح ج ۱۱ ص۳۳۱، مذاهب الاسلامیّین ج ۱ ص۵٤۸— ۵۵۱، مصباح الهدایة ص ٤۰— ٤۱)

[٤ ــر] **انکم سترون ربکم یوم القیامة کماترون القمر...**

در مسند احمد ج ۲ ص۲۷۵ می‌خوانیم: «قال الناس یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیامة، فقال النبی صلعم: هل تضارون فی الشمس لیس دونها سحاب. قالوا یا رسول الله، فقال: هل تضارون فی القمر لیلة البدر لیس دونه سحاب. فقالوا لا یا رسول الله. قال فانکم ترونه یوم القیامة». در سنن ابن ماجه ج ۱ ص۶۳ به صورت زیر آمده است: «انکم سترون ربکم کماترون هذا القمر. لا تضامون فی رؤیته. فان استطعتم ان لا تغلبو علی صلاةٍ قبل طلوع الشمس». شرح و تفسیر و تحقیق این حدیث و روایتهای مختلف آن را در المجازات النبویة ٤٧— ٥١ بنگرید. نیز رك: العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۲۹ر، شرح فصوص الحکم خوارزمی ٦٥ر.

[٥ــر] **شرك و معاصی جمله به قضاء وقدر است.**

این نظر ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی عمیقاً از نظر جبریان متأثر است. جبریان گروهی بودند که اختیار را مطلقاً از انسان سلب کردند، و گفتند: خداوند خالق افعال بنده است و آنچه بنده بدان دست می‌یازد، در حقیقت ناشی از اراده و مشیت حق است. مهمترین عاملی که این نظر را تشدید کرد، صرف نظر از دیگر عوامل فردی و ماوراء طبیعی، عامل سیاسی است. امویان که تحکم قدرت خود را از راه آزادگی و آزاد فکری ممکن نمی‌دیدند به استوار نمودن فکر جبریه از یکسو و به تحکم بخشیدن فکر مرجئه از سوی دیگر همت گماشتند (رک:اسلام در ایران ۲۰۹) و مبلّغ این بودند که: «آمنا با نقدر خیره و شرّه». (رك: تاریخ علم کلام ١٤). آنان سران فرقهٔ قدریه چونان معبد جُهنَی و غیلان دمشقی و جعد بن درهم را کشتند، و فکر عدم هر گونه اختیار در انسان را با گستردگی تمام تبلیغ کردند، ودر این راه آن چنان پیش رفتند که مُثَل جبر و تشبیه شدند، و این مثل همچون مثل سایر شایع و رایج شد: «الجبر و التشبیه امویان، و العدل والتوحید علویان».

به هر حال دربارهٔ جبر واختیار کتابها پرداخته شده، و نکته‌ها گفته شده، و این نکته را باید گفت که همهٔ صوفیه همانند ضیاء الدین

ابوالنجیب سهروردی نمی‌اندیشیده اند، بل صوفیان متفکر و عمیقی چون جلال الدین محمد مولوی میان امور غیر ارادی و غیر اختیاری انسان و امور اختیاری انسان فرق گذارده، و به جبریان پاسخهای پر معنایی داده است به اینقرار:

درتردّد مانده ایم اندر دو کار
این تردّد کی بود بی اختیار
این کنم یا آن کنم او کی گود
که دو دست و پای او بسته بود
هیچ باشد این تردّد در سرم
که روم در بحر یا بالا پرم
پس تردّد را بباید قدرتی
ورنه آن خنده بود بر سبلتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران

(مثنوی د ٦: ب ٤١٣ــ ٤٠٨)

[٥ــر] و نماز کنند به مأمومیِ هر نیك و بدی.

در هر دو نسخه چنین است، وگویا نیست، در اوراد الاحباب ٦ چنین ترجمه شده: «و مشایخ در عقب هر نیك مرد و بد مرد نماز به جماعت روا داشته اند». البته عقیدهٔ مزبور مورد اقبال شیعه نیست، و شیعه به عدالت امام نیز توجه دارد.

[٥ــپ] ده یاران

مطابقهٔ عدد و معدود در افراد و جمع، در زبان فارسی به تأثیر زبان عربی در برخی از متون دیرینهٔ فارسی دیده می‌شود. در تفسیر قرآن مجید ج ١ ص ٣٢٩، ٣٧٢ می‌خوانیم:

«برهانیدیم او را ودو دختران او را، زعورا و ربتاهمه».

«ای که جدا کند میان دو گروهان در دین».

[٥ــپ] واجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملایکه.

در خصوص تفضیل ملایکه بر آدمی و یا بعکس آن سه نظر زیر در

میان عرفا و فلاسفهٔ اسلامی به قرار زیر مورد بحث بوده است:

اوّل آنکه می گویند: ملایکه از آدمی فاضلتراند به دلیل مبرّا بودن ملایکه از معاصی و پاك بودن از هیأت بشری و وهم وشك، و به دلیل قرب آنان به حضرت لاهوت.

دوم آنکه گویند: آدمی فاضل‌تر است بر ملایکه، به اعتبار آنکه انسان خاتم التراکیب است، و حامل امانت الهی و مستحق خلافت حق و مسجود ملایکه به امر باری تعالی.

سوم آنکه گویند: اخص آدمی— مانند رسولان— از اخصّ ملایکه فاضلتراند به اعتبار آنکه مصطفی را خطاب آمد که «لولاك لما خلقت الافلاك». وهم درمعراج، رسول علیه السّلام به جایی رسید که جبرئیل از رفتن بدانجا خوف داشت و می گفت: «لو انملة دنوت لاحترقت».

امّا نظر جامع را در این باب شیخ المحقّقین علاء الدّوله سمنانی در کتاب العروة لاهل الخلوة والجلوة [۶۲— پ، ۶۳—ر] چنین بیان کرده: «امّا قول فصل مطابق واقع از جمیع وجوه آن آنست که حق تعالی آفریده است هر چیزی را بر وفق قانون حکمت، و ودیعت فرموده هر چیزی را خاصیت آن چیز، تا به آن خاصیت از چیزی دیگر جدا گردد، و نظام مملکت به آن حاصل شود، پس هر مخلوقی به خاصیت خود که مطلوب است، آن خاصیت او از برای نظام عالم فاضلتر باشد از غیر او».

بنابراین «ملایکه از این جهت و خاصیت که وسائط اند میان حق تعالی و انبیا و اولیا، و استقامت دارند که هرگز از عبادت سست نمی‌شوند... و هیچ هیأت بشری ندارند فاضلتراند از آدمی، و آدمیان از این جهت که خاصیت تسخیر و حمل امانت الهی و خلافت حق معموری دنیا را بر گرفته اند فاضلتراند از ملایکه». نیز رك: کشف المحجوب ۲۹۰— ۳۰۳.

[۶— پ] و روا داشتند استثناء بر ایمان.

رأی شافعی آنست که کلمهٔ «استثناء گفتن در همه وقت و در همه حال باید بر زبان برود. یعنی وی کلمهٔ استثناء را از حالت استحباب

فراتر برده است. و از اینجاست که گفته است: «ما عبدناك حق عبادتك و لکن عرفناك حق معرفتك». در حالیکه ابو حنیفهٔ کوفی به مستحب بودن کلمهٔ استثناء معتقد است. ابوالفتوح رازی در تفسیر آیهٔ ۲۷ از سورهٔ فتح (٤٨) می‌نویسد: کلمهٔ استثناء مستحب است، و مشیّت این استحباب به چند دلیل است: یکی آنکه ممکن است از وقت رؤیای فاعل و کنندهٔ کار— که کلمهٔ استثناء را می‌گوید— تا به وقت حصول مقتضی آن بمیرد، پس اگر کلمهٔ استثناء گفته باشد بعضی از امور مستثناء شده باشد. دو دیگر آنکه تا مردم متأدب شوند و ادب بندگی نگهدارند. رك تفسیر ابوالفتوح ج۱۰ ص۲۳۳، چهل مجلس۲٦، مجمع البیان ج٥ ص۲٦٤، العروة [۱۱۰ر، ۱۱۰پ].

[۷—ر] و انا ان شاء الله عن قریب بکم لاحقون.

در اوراد الاحباب ص۹ چنین ترجمه شده: «و رسول خدای نیز چون به مقابر رسیدی، گفتی: السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون».

[۷—پ] سؤال

در عرف صوفیه سؤال به معنای گدایی است. البته صوفیه در این مورد اختلاف نظر دارند. برخی کسب را از برای تحصیل معاش منافی با توکل بنده دانسته‌اند، و برخی کسب وکار را در حدی که به عبادات و ریاضات خلل نرساند، پذیرفته‌اند. کسانی چون سبتی پسر هارون الرشید، شنبه را کار می‌کرد، و از اندوختهٔ کار آن روز هفته را به پایان می‌برد، و علاء الدّوله سمنانی در کنار خانقاه صوفیا باد مریدان را به کشت وزرع بر می‌گماشت، و نیازهای خانقاه را بر طرف می‌کرد. نظری به تذاکرهٔ صوفیه و القابی که برخی از صوفیه به آن معروف شده‌اند، می‌رساند که بیشترینه صوفیه به کسب و کار و عمران توجه کرده‌اندواز سؤال و گدایی دوری جسته‌اند. رك به تعلیقات نفحة الرّوح و تحفة الفتوح، تعلیقهٔ مربوط به سبتی پسر هارون الرشید.

[۸—ر] ارید اجوع یوماً و اشبع یوماً...

در سنن ترمذی باب زهد، شمارهٔ ۳۵ به صورت زیر آمده است: «و

لکن أشبعُ یوماً و أجوع یوماً». نیز رك: مسند احمد ج ٥ ص ٢٥٤، المعجم المفهرس ج ۳ ص ٥٩.

[۸ــر] اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین.

در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۳۸۱ به همین صورت آمده است. محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۸۲ نوشته است که این حدیث بنابه گفتهٔ صلاح الدین بن العلاء دارای اسناد ضعیفی است، و لکن در جعل و وضع آن نیز دلیلی نداریم. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۱٥ به صورت زیر نیز روایت شده است: «اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین، و ان اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا وعذاب الآخرة». نیز رك: سنن ترمذی، باب زهد شمارهٔ ۳۷، العروة ۱۲۰پ.

[۹ــر] کسبها و گزارها.

در مج گدارها، در هت کارها. در اوراد الاحباب «صناعات» ترجمه شده به این صورت: «اجماع مشایخ است که ترك اشتغال به انواع کسب و صناعات و اوقات خود را به عبادات و طاعات مستغرق کردن، بهتر و فاضلتر است». گزار یعنی ادا کردن به دین کسی و یا چیزی قیام کردن. (برهان قاطع)

[۹ــپ] چه آنکه به خدایی متهم گردی.

ظاهراً «به خدایی متهم گردی» درست می‌نماید. در اوراد الاحباب ص ۱۹ چنین ترجمه شده: «در کار رزق خود را به شك و متهم مداریت که آن رازق را متهم می‌دارید و در ضمان او شك می‌آرید». در ترجمهٔ گیسو دراز ص ٤٦ چنین ترجمه شده: «در طلب رزق غمگین نباشید که باهتمام و اغتمام، پس در رازق متهم باشید و به ضمانیت او استوار واثق نباشید».

[۹ــپ] و یکی را گفتند از کجا می‌خوری؟...الخ.

ترجمه نااستوار می‌نماید. در اوراد الاحباب ص ۱۹ چنین ترجمه شده: «یکی از مشایخ را سؤال کردند که از کجا می‌خوری؟ گفت: اگر رزق از جایی بودی نیست شده بودی و به آخر رسیده. یعنی بی از عالم بی‌مکان و بی‌علت و بی‌سبب بنده را رزق می‌رساند».

[۹ـ پ] السعید من سعد فی بطن امّه...الخ.

حدیث نبوی است. به همین صورت در جامع الصغیر ج۲ ص۶۸ آمده، در روضة الکافی ص ۸۱ حدیث مزبور به روایت امام جعفر صادق(ع) نقل شده. در صحیح مسلم ج۸ ص٤٥ به این صورت آمده: «الشقی من شقی فی بطن امّه والسعید من وعظ بغیره». در سلسله اسناد این حدیث اختلاف کرده‌اند. شیخ صدوق ابن بابویه قمی در التوحید ص۳٥٦ آن را از رسول اکرم دانسته که امام موسی بن جعفر الصادق(ع) به تفسیر آن پرداخته است. وصاحب عقد الفرید ج۲ ص٦۳ حدیث مزبور را در دامن سخنان اکثم بن صیفی و بزرجمهر فارسی نقل کرده است. در سنن ابن ماجه ج۱ ص۱۸ قسمتی است از حدیثی مفصلی که بخشی از آن چنین است: «وانما البعید ما لیس بآت. الا انما الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من وعظ بغیره. الا ان قتال المؤمن کفر وسبابه فسوق». مولوی گوید: (به نقل امثال و حکم ۲٥۱)

الشقی من شقی فی بطن ام　　　　فی سمات الله یعرف حالهم

[۱۰ـ ر] ماهار

ماهار: مهار، زمام، زمام شتر. فردوسی گوید: ج٦: ص۱٦۱۱.

برفتند صندوقها را به پشت　　　　کشیدند وماهاراشتر به مشت

[۱۰ـ ر] وا خدای

با خدای. تبدیل «باء» به «واو» در متون دیرینهٔ فارسی بکرات و مرات دیده می‌شود. امروز نیز در مواردی درعرف فارسی زبانان این تبدیل محسوس است. مانند: نانبا = نانوا، شوربا = شوروا، باغبان = باغوان، پالیزبان = پالیزوان.

[۱۱ـ ر] ونیز نه به روزگار او.

ترجمه استوار است، ولی حذف «روا داشته‌اند» مفهوم را گنگ کرده است. در اوراد الاحباب ۲۲ به صورت زیر ترجمه شده است: «و بعد از روزگار رسول هم روا داشته‌اند».

[۱۱ـ ر] واجماع کرده‌اند پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده...الخ.

در دستورات اسلام لباسهای فاخر و ابریشمین بر طبق احادیث مروی

مقبول نیست. هر چند برخی از صوفیه پوشیدن انواع جامه‌ها را مباح دانسته‌اند، ولی اصولاً از پوشیدن دیبا وابریشم دوری کرده‌اند، زیرا معتقداند که «هر چند جامه خشن‌تر، مرد از آفت رعونت و تحریك شهوات دورتر». و در این مورد به حدیث نبوی زیر تمسّك جسته‌اند: «لا تشربوا فی آنیة الفضة والذهب ولا تلبسوا الدیباج و الحریر فانه لهم فی الدنیا و لکم فی الآخرة». رك: مسند حمیدی ج ۱ ص ۲۰۹، مکارم الاخلاق ۹۷، التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۴— ۲۴۵، اوراد الاحباب ۲۳، مناقب الصوفیة، تعلیقات.

[۱۱ــپ] خُلْقان

جمع خَلَق و به معنای کهنه و ریزیده و ژنده است. جمع دیگر آن در عربی أخلاق است. نیز مذکر و مؤنث در این کلمه در زبان تازی یك سان، و مصدر آن أخْلَق است. (مختار الصحاح، مادهٔ خ ل ق)

[۱۱ــپ] ما قلَّ و کَفَی خیرٌ ممّا کثر و اَلْهی.

حدیث نبوی است، به همین صورت در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۰۳ آمده است. محشی جا مع الصغیر نوشته که این حدیث را ابی یعلی در مسند خود از ابی سعید روایت کرده، و آن حدیثی است صحیح. در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱٤٦ نیز به همین هیأت آمده و چنین ترجمه و شرح شده: «مالی اندك که به قدر کفایت، بهتر بود از مالی بسیار که ترا مشغول گرداند از طاعات».

[۱۱ــپ] من ترك ثوب جمال وهو قادر علی لبسه کساه الله من حلل...

حدیث نبوی است. در سنن ابی داود (باب ادب، شماره ۳) می‌خوانیم: «قال رسول الله صلعم تحوه قال: ملأه الله أمناً و ایماناً، لم یذکر قصة «دعاهٔ الله» زاد: ومن ترك لبس ثوب جمال وهو یقدر علیه. قال بشر: احسبه، قال: تواضعاً کساه الله حلّة الکرامة، ومن زوّج لله تعالی توجه الله تاج الملك». نیز رك المعجم المفرس ج ٦ ص ۸۳.

[۱۱ــپ] پوشیده

ملبس شده، لباس به تن کرده. (فرهنگ فارسی)

[۱۲ــر] فرمود رسول خدای ــ صلعم ــ نیندازم پیرهن را تا آن را رقعه برندوزم.

در التصفیة فی احوال المتصوفة ۲٤٤ می‌خوانیم: «و سیّد علیه السّلام

عایشه را چنین فرمود که آن جامه که در عبادت کهن کنی ضایع مکن، پاره بر آنجا دوز تا برکات به تو می‌رسد. و روزی سیّد علیه السّلام در حجره رفت، عایشه را دید که پاره بر جامه می‌دوخت. گفت: چه می‌کنی؟ گفت: أُرقع ثوبی. قال: احسنت یا عائشة لا تضعی ثوباً حتّی ترقّعیه فانه لاجدید لمن لا خَلَق له. گفته: نیك می‌کنی یا عایشه، هیچ جامه بمیفکن تا پاره برنه‌وزی که هر که را کهن نباشد، نو نباشد». نیز رك: مناقب الصوفیة، تعلیقات.

[۱۲ ــر] رقعه زدن

رقعه: پاره و پینه که بر جامه دوزند، وصله زدن، وصله کردن.

[۱۲ ــر] گلیم را خلال بر زده بود.

خلال: چوب یا آهنی را گویند که بدان دو کناره جامه یا گلیم یا فرش را بهم دوزند.

[۱۲ ــر] گریبانش بر داشته بود از رقعه‌ها.

بر داشته بودن، یعنی بر گرفتن، اخذ کردن، قبول کردن. ظاهراً در اینجا به معنای بلند شدن، بالا آمدن و ضخیم شدن به کار رفته است.

[۱۲ ــر] خیر ثیابکم البیاض.

حدیث نبوی است. در مسند احمد ج ۱ ص۲٤۷ به صورت زیر آمده: «البسوا من ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم و کفنوافیها موتاکم وان من خیر اکحالکم الا ثمد یجلوا لبصر و ینبت الشعر». در همان کتاب ج ۱ ص۳۲۸ به صورت «البسوا من ثیابکم البیض فانها خیر ثیابکم» آمده. در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۸۱ می‌خوانیم: «البسوا ثیاب البیاض فانّها اطهر واطیب، و خیر ثیابکم البیاض». در سنن النسائی ج ٤ ص ۳٤ به صورت «البسوا من ثیابکم البیاض فانها اطهر و اطیب و کفنوافیها مواتاکم».

[۱۲ ــر] جوانتر

در فرهنگنامه‌های فارسی جوان به حیوان یا نباتی گفته می‌شود که عمر آن بسیار نباشد، مقابل پیر. در این متن جوانتر به معنای بهتر در ترجمهٔ «خیر» حدیث «خیر ثیابکم البیاض» آمده است: «جوانتر

ولایق‌تر به جملهٔ مردم جامهٔ سپید باشد».

[۱۲ـ پ] زیّنوا القرآن بأصواتکم.

در مفتاح کنوز السنة ٤٠٤ می‌خوانیم: «زیّنوا، حسّنوا القرآن باصواتکم». نیز به صورت زیر در جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۲ آمده است: «زیّنوا القرآن بأصواتکم، فانّ الصوت الحسن یزید القرآن حسناً». این حدیث به روایت ابوهریره در سنن نسائی و سنن ابن ماجه و مستدرک حاکم نیشابوری و به روایت ابن‌عباس در الکبیر طبرانی و به روایت عایشه در حلیة الاولیاء آمده است، و آن حدیثی است صحیح. حاشیهٔ جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۲. در سنن دارمی ج ۲ ص ٤٧٤ به صورت زیر روایت شده است: «حسّنوا القرآن بأصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسناً».

[۱۲ـ پ] ان لکلّ شیء حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن.

حدیث نبوی است، به همین صورت در سنن نسائی ك ۱۱ ب ۸۳، مفتاح کنوز السنة ٤٠٤، نهج الفصاحة ش ۲۲٥٦ آمده است.

[۱۲ـ پ] و کراهیت داشته‌اند خواندن قرآن را به الحان مقطّعه.

الحان مقطعه یعنی لحنهای بریده بریده شده، الحان پاره پاره شده، الحان تقطیع شده. ظاهراً به دلیل آنکه این شیوهٔ قراءت بر وقفگاهها و موارد دیگر از آداب قراءت قرآن اثر می گذاشته، بنابراین عده‌ای این طرز قراءت قرآن مجید را مقبول ندانسته‌اند. در سنن دارمی ج ۲ ص ٤٧٤ در باب کراهیة الالحان فی القرآن می‌خوانیم: «اخبرنا عبد الله بن سعید عن عبد الله بن ادریس عن الاعمش قال قرأ رجل عند انس یلحن هذه الالحان فکره ذلك انس، قال ابومحمد و قال غیره قرأ غُورك بن ابی الخضرم. حدثنا العباس بن سفیان عن ابن علیة عن عون عن محمد قال: کانوا یرون هذه الالحان فی القرآن محدثة».

[۱۲ـ پ] از رسول علیه السلام سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است...الخ.

ترجمهٔ یکی از این دو حدیث نبوی است:

(۱) الشعر بمنزلة الکلام: حسنه کحسن الکلام وقبیحه کقبیح الکلام.

(۲) الشعر منه حسن ومنه قبیح، خذ بالحسن ودع القبیح. (رك: الادب المفرد ۲۹۹— ۳۰۰)

[۱۳—پ] ودر تفسیر گفته اند... «یزید فی الخلق مایشاء» که آن آواز نیك است.

تفسیری است از قسمتی از آیهٔ اوّل سورهٔ فاطر (۳۵). این نظر در تفاسیر عرفانی و غیر عرفانی دیده نمی‌شود. در کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۸ ص ۱٦۸ آن را به «علوّ همت» تأویل کرده است. نیز رك: تفسیر القرآن الکریم از ابن عربی ج ۲ ص ۳۱٤.

[۱٤—ر] شهقه.

الشهیق، والتشهاق و الشهوق: آخر بانگ کردن خر. (کتاب المصادر ۱٤۹)

[۱٤—ر] تو مشابهت داری به خلق وخُلق من.

ترجمهٔ حدیثی است نبوی که در مسند احمد ج ٤ ص ۳٤۳ به روایت عبد الله بن اسلم آمده است: «ان رسول الله صلّی الله علیه و سلّم کان یقول لجعفر بن ابی طالب: اشبهت خلقی و خلقی».

[۱٤—ر] تو از منی ومن از تو.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «انت منّی وانامنك». صحیح بخاری ك ٦۲ ب ۹، سنن ترمذی ك ٤٦ ب ۱۹ و ۲۰. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۷ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) علی منّی وانامن علیّ، ولا یؤدّی عنی الاّ انا اوعلی.

(۲) علی منّی بمنزلة رأسی من بدنی.

[۱٤—ر] ابو عبیده درمعنی «حَجْل» گوید: آنکه یك پای بردارد...الخ.

در برخی از نسخه های فارسی و عربی «خجل» آمده است. خجل: سرگشته و بیخود شده از شرم. تحیّر و اضطراب. (اساس البلاغة مادهٔ خ ج ل، منتهی الارب)، و حَجْل درست است به معنای «جهان رفتن از شادی». (دستور الاخوان)

[۱۵—ر] ابی عبد الله احمد بن عطاء الرود باری.

در «هت» ابن عطا آمده، و درست نمی‌نماید. زیرا مراد به ابن عطا ابوالعباس احمد بن عطا از بزرگان صوفیهٔ بغداد است که در سال

۳۰۹به امر وزیر المقتدر بالله کشته شد. و احمد بن عطا رودباری از صوفیهٔ مشهور متوفی ۳۶۹ می‌باشد. حالات و سخنان وی در طبقات الصوفیه سلمی ۴۹۷ منقول است.

[۱۵ــر] و وجد را سه علامت است: غیبت و...الخ.

غیبت در عرف صوفیه عبارت از غایب شدن بنده است از حظوظ نفسانی خود، و توجه نکردن به نفس خود، بطوری که یاد آن حظوظ بر دل صوفی نگذرد، ودر آن حالت حظوظ نفس باقی است، ولی سالك را شهود حق از دیدن آن منقطع ساخته است، و او به شغل حق چنان مشغول گشته که از حظوظ نفس خبر ندارد، و در این حالت چون معنیی بر باطن او مستولی گردد وسر بدان مشغول شود حکم آن به ظاهر سرایت کند، چنانکه اگر به فکر دوست افتد لذّت اندیشه هفت اندام را فرو گیردمثل اینکه همه قلب است، و اگر سخن درست شنود لذت آن سماع به هفت اندام در شود بدان صورت که پنداری همه گوش شده است، و «بی یسمع و بی یبصر» اشاره به این حالت است.

نیز غیبت را بر نادیدن فانی و جهان ناپایدار اطلاق می کنند بسبب شهود باقی و عالم حق که پایدار است. در مقابل غیبت در عرف صوفیه «شهود» و «حضور» استعمال دارد. (رك: اصطلاحات شاه نعمة الله، فرهنگ اصطلات عرفانی، معارف بهاء ولد ۲۲۰).

[۱۵ــپ] طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم.

خطیب بغدادی در «الرحلة فی طلب الحدیث» ص۷۶ می‌نویسد که «رسول خدا گفت: اطلبوا العلم ولو بالصین. وعباس بر آن زیاده کرد: فان طلب العلم فریضة علی کل مسلم». در سنن ابن ماجة ش۲۲٤ این حدیث به صورت زیر آمده است: «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنا زیر الجوهر واللؤلؤ والذهب». نیز در بعضی کتب به آخر حدیث مزبور «مسلمة» نیز افزوده اند. ابوالحسن محمد بن عبد الهادی سندی در حاشیهٔ خود بر سنن ابن ماجه ج ۱ ص۹۹ گفته است که اسناد این حدیث ضعیف است، و سیوطی گفته است: هر چند سند آن ضعیف است ولی معنای آن صحیح می‌نماید.

[۱۵ــپ] اهل حدیث.

اصحاب حدیث عبارت اند از مالك و شافعی و سفیان ثوری واحمد بن حنبل و پیروان آنان. شهرستانی دربارهٔ آنان می‌نویسد: «از مردم حجاز بودند، و در زمرهٔ اصحاب مالك بن انس و اصحاب محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی بشمار می‌رفتند، و به این دلیل به اصحاب حدیث معروف شده اند که بنای احکام دین را بر نصوص اخبار و حدیث می گذاردند، و به نقد و تحصیل ونقل حدیث و اخبار می‌پرداختند، و از قیاس جلی و خفی با در نظر داشت اخبار پرهیز می کردند». رك: ملل و نحل ج ۱ ص ۲٦٥، قواعد فی علوم الحدیث ص ٤۳۷.

[۲۱ــر] ابوبکر واسطی

ابوبکر محمد بن موسی واسطی مراد است. اصل وی از خراسان بوده، از فرغانه. با جنید و ابوالحسین نوری صحبت داشته، و به مرو می‌نشسته است. به گفتهٔ قشیری وی بر علوم ظاهر و باطن محیط بوده، و به سال ۳۲۰ وفات یافته است. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ٦۷، نفحات الانس ۱۷٥).

[۲۱ــر] مالك بن دینار

ابو یحیی مالك بن دینار از مشایخ صوفیهٔ متقدم است. اصل وی از بصره بوده، و احادیثی نیز از وی مروی است. خوشنویس بوده، و از راه کتابت و نسخه نویسی قرآن مجید روزگار می گذرانده. وفات او را به سال ۱۳۱ نوشته اند. (رك: تذکرة الاولیاء ٤۹، ۸۳۰).

[۲۱ــر] داود طائی

ابو سلیمان داود بن نصیر طائی از بزرگان صوفیه بشمار است، وی معاصر و همزمان با مهدی خلیفهٔ عباسی بوده، و در بغداد می‌نشسته و به سال ۱٦۰ وفات کرده است. حالات و اقوال او را عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء ۲٦۳ آورده است.

[۲۱ــر] محمد واسع

ابوبکر محمد بن واسع بن جابر مراد است. وی از راویان حدیث

بشمار می‌رود، و احادیثی که از او مروی است از اعتبار خاصی بین مؤلّفان صحاح و سنن برخوردار است. وفات او را به سال ۱۲۳ ثبت کرده اند.

[۲۱ ــ پ] که حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.

حاجت به (—) بر داشتن یعنی نیاز و حاجت را به (—) رفع کردن، حاجت را به (--) بر طرف کردن.

[۲۱ ــ پ] حصری

مراد ابوالحسین یا ابوالحسن علی بن محمد بن ابراهیم حصری بصری از صوفیهٔ بغداد و متوفای ۲۷۱ هجریست. شاگرد شبلی بوده، و از مردم بصره، و به بغداد می‌نشسته. سلمی گفته است: «کس ندیدم از مشایخ تمام حال‌تر از وی و نیکوزبان‌تر و بزرگ سخن‌تر از وی. لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ به علم توحید مخصوص بود، و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی و حنبلی مذهب بود». (نفحات الانس ۲۳۱)

[۲۱ ــ پ] زفره زدن

زَفْرَة یا زُفْرَة نفس عمیق کشیدن، زفره زدن، دم فرو کشیدن. (لسان العرب)

[۲۱ ــ پ] بزرگ

در این کتاب در مقابل خسیس = فرومایه آمده است. یعنی بلندپایه، بزرگوار، شریف، باشوکت.

[۲۲ ــ ر] الا اخبرکم باحبکم انی واقربکم منی مجلسا یوم القیامة.

حدیث نبوی است، به همین صورت در مسند احمد ج ۲ ص ۱۸۵ آمده است، ودر ج ۳ ص ۲۲ بـه صورت «ان أحب الناس الی الله عزّوجلّ یوم القیامة واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس الی الله یوم القیامة وأشده عند ابا امام جائر». در المجازات النبویة ۱۸۷ به صورت زیر آمده: «ألا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی مجالس یوم القیامة احاسنکم اخلاقاً الموطّئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون. ألا اخبرکم بابغضکم الی وأبعد کم منی مجالس یوم القیامة؟ الثّرثارون المتفیهقون».

[۲۲ ـ ر] سؤالخُلق شؤمٌ واشرارکم اخلاقاً.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۵ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) سؤالخُلق شؤم و شرارکم اسوأکم خلقا.

(۲) سؤالخلق شؤم و طاعة النساء ندامة و حسن الملکة نماء.

(۳) سؤالخلق یفسد العمل کما یفسد الخلّ العسل.

نیز در سنن ابی داود ج ٤ ص ۳٤۱ به صورت زیر آمده: «حسن الملکة نماء و سؤالخلق شؤم».

[۲۲ ـ ر] ابوبکر کتانی.

ابوبکر محمد بن علی کتانی از مشایخ متقدم صوفیه بوده، و از مردم بغداد. با جنید وابوسعید خرّاز وابوالحسین نوری صحبت داشته، تا آخر عمر به مکّه مجاور بوده و در همانجا به سال ۳۲۲ وفات یافته است. (ترجمهٔ رساله قشیریه ۷٤، تذکرة الاولیاء ٥٦٤)

[۲۳ ـ ر] چون او را دریافتند.

کسی را دریافتن یعنی سراغ کسی را گرفتن، آن کس را یافتن و پیدا کردن، به وجود آن کس پی بردن.

[۲٤ ـ ر] حال چیزها باشد که به دل فروآید.

قول ابوالقاسم جنید بغدادی است. صورت عربی آن در کتب صوفیه چنین آمده: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم».

[۲٥ ـ ر] ان تعبد الله کانك تراه فانّه یراك.

در اوراد الاحباب ٥٤ به صورت «اعبد الله کانك تراه» آمده است.

حدیث نبوی است. در المعجم المفهرس ج ۲ ص ۲۰۱ به صورت «فان لم تکن تراه فانه یراك» آمده. در سنن نسائی جزو ۸ ص ۹۹ به صورت زیر آمده است: «ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك». در التاج الجامع للاصول ج ۱ ص ۲۱ به صورت « قال فاخبرنی عن الاحسان. قال: ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك» مذکور است.

[۲٥ ـ ر] فوایح، لوایح و منایح.

ابونصر سراج در اللمع ۳٤٥ می‌نویسد: «الحال نازلة تنزل با لعبد فی

الحین فیحلّ بالقلب، والمقام هو الذی یقوم بالعبد فی الاوقات، واللوایح مایلوح للاسرار الظاهرة لزیادة السموّ والانتقال من حال الی حال اعلی من ذلك، واللوامع معناه قریب من اللوایح وهومأخوذ من لوامع البرق...». در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۱۹ به سه لفظ لوایح ولوامع وطوالع اشاره شده، واز الفاظ اهل بدایات دانسته شده است، بطوریکه «به اوّل لوایح بود پس لوامع و پس طوالع. لوایح چون برقی بود که بتابد و پوشیده گردد و ناپدید شود... لوامع پیداتر بود از لوایح، وزوالش بدین زودی نباشد... وطوالع باقی‌تر بود و سلطان او قوی‌تر بود...». در مصابح الهدایة ۱۲۶ الفاظ مزبور چنین تعریف شده است: «وهر واردی که چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد آن را متصوّفه لایح ولامع ولامح وطالع وطارق و باده خوانند».

هیأت کلمات مزبور در هر دو نسخه به صورت «لوائح، فوائح ومنائح» آمده. در اوراد الاحباب ۵٤ که سه قسمت فصوص الآداب ترجمهٔ محض آداب المریدین ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی است، کلمات مزبور به صورت فواتح ولوایح ومنایح آمده است که ظاهراً سومی غلط چاپی است واولی یعنی «فواتح» جای «فوایح» ترجمهٔ حاضر را گرفته است.

[۲۵ــپ] تا کس او را نداند.

دانستن در اینجا به معنای شناختن، آگاهی یافتن و مطلع شدن است. (فرهنگ فارسی) این استعمال در متون دیرینهٔ فارسی بکرات و مرات آمده است. در سمك عیار ج ۱ ص ۲٤٤ می‌خوانیم: «زمانی باش تا من در میدان روم وخود را بنمایم تا مرا بدانند».

[۲٦ــپ] العلماء ورثة الانبیاء.

روایت جامع الصغیر (ش ۵۷۰۵) چنین است: «العلماء ورثة الانبیاء: تحبّهم اهل السماء و تستغفر لهم الحیتان فی البحر اذا ماتوا الی یوم القیامة».

[۲٦ــپ] فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۱۳ــ ۲۱٤ به

صورتهای زیر آمده است:

(۱) فضل العالم علی العابد کفضلی علی امّتی.

(۲) فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم، ان الله عزّوجلّ و ملائکته و اهل السموات والارضین حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت لیصلّون علی معلّم الناس الخیر.

(۳) فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب.

(٤) فضل العالم علی العابد سبعین درجةً، ما بین کلّ درجتین کما بین السماء والارض.

(٥) فضل المؤمن العالم علی المؤمن العابد سبعون درجةً.

(٦) فضل العالم علی غیره کفضل النبی علی امّته.

[۲٦ ــ پ] الناس رجلان: عالم ومتعلم والباقی همج.

در العروة [۳٤ر] آمده است: «الناس عالم او متعلم، وما سواهما فهمج». هین صورت را آمدی در شرح غرر ج۳ ص۹۰ به حضرت علی(ع) نسبت داده، ولی در العروة ونیز در الفائق صورت گفتار علی(ع) با سخن رسول اکرم صلعم اندکی تفاوت دارد. زمخشری در الفائق ج۲ ص۲۹ می‌نویسد: «علی ــ علیه السّلام ــ قال لکمیل بن زیاد رحمه الله تعالی: الناس ثلاثة: عالم ربّانی، و متعلم علی سبیل نجاة، و همج رعاع اتباع کلّ ناعق».

[۲۷ ــ ر] با قلّت خطر او.

خطر مفرد اخطار و در اینجا به معنای بزرگـــی و بلند قدر و منزلت است. (مختار الصحاح ماده خ ط ر).

[۲۷ ــ پ] نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم.

در کتب صوفیه به عنوان حدیث نبوی آمده است. به همین صورت در احیاء علوم الدین ج۱ ص۷٤ آمده، در تمهیدات عین القضاة ص٦ ومرصاد العباد ص۱٥ به صورت: «کلم الناس علی قدر عقولهم» آمده است. در جواهر الاسرار ص۳۳ می‌خوانیم: «حکم کلّم الناس علی قدر عقولهم». نیز رجوع شود به فیه مافیه ۳۰٦.

[۲۸ ــر] ربّ حامل فقه الی من هو افقه منه.

در جامع الصغیر ج ۲ ش ۴۴۰۹ به این صورت آمده: «ربّ حامل فقه غیر فقیه، ومن لم ینفعه علمه ضرّه جهله اقرأ القرآن ما نهاك، فان لم ینهك فلست تقرؤه».

[۲۸ ــر] من طلب العلم لیماری به العلماء.

در جامع الصغیر ج ۲ ش ۸۸۴۰ با اختلاف برخی کلمات چنین روایت شده: «من طلب العلم لیجاری به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه ادخله الله النار».

[۳۰ ــ پ] شناسنده.

آشنا، مطلع، آگاه، آنکه به چیزی معرفت داشته باشد.

[۳۱ ــر] دلیلی کردن.

دلیل یعنی راهبر، راهنما، آشنا، مرشد، حجت (دستورالاخوان) دلیلی کردن یعنی راهنمایی وراهبری کردن، مرشدی کردن.

[۳۱ ــر] و آسان کند برمرید راه رفتن.

راه رفتن یعنی سیر وسلوك کردن در راه طریقت.

[۳۱ ــر] طلب الحلال فریضةً بعد الفریضةً.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۳۲ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) طلب الحلال فریضةً بعد الفریضة.

(۲) طلب الحلال واجب علی کلّ مسلم.

(۳) طلب الحلال جهاد.

در شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۱۵ صورت سوم چنین معنی و شرح شده است: طلب قوتی و خرقه‌ای حلال کردن جهاد است. یعنی مجاهدهٔ تمام با نفس خود بباید کردن تا به حلال قناعت کند.

[۳۱ ــر] ردّ دانق من حرام یعدل عند الله سبعین حجة.

در اوراد الاحباب ۷۸ می‌خوانیم: «و برمرید بعد از طلب حلال آن را باز گرداند. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: ردّ دانق من حرام

یعدل عند الله سبعین حجة مبرورة».

[۳۱—پ] گرفته گرداند او را برنجها.

نسخه هت بگیرد. گرفته گردانیدن یعنی وادار کردن، مأمور کردن، تحمیل کردن.

[۳٤—ر] نباشد عاقل و لبیب آن کس که عرض نکند درد بر طبیب.

متن عربی این مثل چنین است: لیس بلبیب من لم یصف ما به للطبیب» که در نسخهٔ «هت» آمده است.

[۳٤—ر] ابی محمد بن سلمه.

هجویری در کشف المحجوب ۲۱۵ او را از بزرگان کرمان دانسته و نوشته است: «و پیش از وی مکتومان بوده‌اند از اولیاء خدای عزّوجلّ و جوانان و احداث امیدوار هستند».

[۳٤—پ] لو وزن ایمان ابی بکر بایمان اهل الارض لرجح.

در این کتاب و برخی از کتب دیگر به عنوان حدیث آمده است. سنائی غزنوی نیز در حدیقة الحقیقة ۲۲٦ این روایت را تضمین کرده است. آقای مدرس رضوی در تعلیقات حدیقة الحقیقة ۳۲۵ نوشته است: «در کتب احادیث ذکری از این خبر نیست و چنین می‌آید که از احادیث موضوعه و بی‌اصل باشد. و غزالی در کتاب احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۹ حدیثی بدین عبارت نقل کرده: «لو وزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین سوی النبیین و المرسلین لرجح». می‌افزایم که سیوطی این حدیث را از شعب الایمان بیهقی از عمر بن الخطاب نقل کرده است. (رك: تاریخ الخلفاء ۵۹)

[۳٤—پ] ما فاق ابوبکر بکثرة الصلاة و الصیام ولکن بشیٔ کان فی قلبه.

در این کتاب به عنوان حدیث آمده است. در کتب حدیث آن را نیافتم. در اوراد الاحباب ص ۱۰۰ به همین صورت آمده است

[۳۵—ر] بر آساییدن.

آسودن، راحت کردن، استراحت یافتن، آرام گرفتن. (فرهنگ فارسی)

[۳٦—پ] مُورِش تسبیح.

مورش. یعنی مهره‌های کوچك وریزه‌ای که‌زنان در رشته می کشند، و بر سر ودست خویش می‌آویزند. (فرهنگ رشیدی) در اینجا به معنای دانهٔ تسبیح بکار رفته است.

[۳۷ ــ ر] ابوعمر و زجاج.

ابوعمرومحمدبن ابراهیم زجاجی از بزرگان مشایخ قرن چهارم هجریست. اصل وی از نیشابور بوده، و در مکّه نشسته و در آنجا مجاور بوده تا به سال ۳٤۸ وفات یافته است. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۷، طبقات الصوفیة ٤۱۷)

[۳۸ ــ ر] اخلاص آنست که عمل پاك باشد از ریای خلق.

در «هت» «رؤیت خلق» آمده است. باخرزی نیز در فصوص الآداب ۱۰۱ «رؤیت خلق» ترجمه کرده. نگارنده «ریای خلق» را ترجیح می‌دهد. و تعریفاتی که از اخلاص در متون صوفیه آمده نیز مؤید نسخهٔ اساس است. مانند: «فضیل گوید: دست باز داشتن عمل برای مردمان ریا بود، و کار کردن برای مردمان شرك بود، و اخلاص آن بود که ترا خدای عزّوجلّ از این هر دو عافیت دهد». (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۳۲۵)

[۳۸ ــ پ] لایجد احدکم حلاوة الایمان...الخ.

این حدیث در مسند احمد ج۳ ص۱۰۳ به صورت زیر آمده است: «ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان أن یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما وأن یحب المرٔ لایحبه الا لله وان یکره ان یعود فی الفکر بعد اذا نقذه الله منه کما یکره ان یوقد له نار فیقذف فیها». در صحیح بخاری کتاب الایمان ج۱ ص۷ با اندك اختلافی در کلمات آمده است. نیز رك: اللؤلؤ والمرجان ج۱ ص۹.

[۳۸ ــ پ] ان من ضعف الیقین ان ترضی الناس بسخط الله.

در جامع الصغیر ج۱ ص۳۸۲ به صورت کاملتری به این قرار آمده است: «ان من ضعف الیقین ان ترضی الناس بسخط الله تعالی وانّ تحمدهم علی رزق الله تعالی، و ان تذمهّم علی مالم یؤتك الله، انَّ رزق الله لایجرّه الیك حرص حریص، ولا یردّه کراهة کارهٍ، وانّ الله بحکمته

وجلاله جعل الرّوح و الفرح فی الرضا والیقین، وجعل الهمّ والحزن فی الشك والسخط». محشی جامع الصغیر نوشته است: این حدیث را ابی نعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء و بیهقی در شعب الایمان از ابوسعید نقل کرده اند، و آن حدیثی است ضعیف.

[۳۹ــر] فرماینده.

امر کننده، فرمان دهنده، قایل، گوینده. (فرهنگ فارسی)

[۳۹ــپ] واسطی گفت: نفس بتی است و بدان نظر کردن شرك است.

در «هت» «نظر نکردن در آنست» که درست نیست. متن عربی قول ابوبکر واسطی اینست: «النفس صنم والنظر الیها شرك والنظر فیها عبادة».

[۳۹ــپ] سوزاننده.

محرق، آنچه که چیزی را می‌سوزاند.

[۳۹ــپ] اگر او را فرو گذارند.

فرو گذاردن یعنی رها کردن، ترك کردن، بیزاری جستن.

[۴۰ ــپ] بیراهی.

گمراهی، ضلالت، به بیراهه رفتن. صاحب برهان قاطع «بیراه» را کنایه از مردم نا مشخص گرفته است.

[۴۱ ــر] ضدّ کردن.

دشمنی کردن. در گفتار مردم هرات و سایر گونه های گفتاری فارسی افغانستان معمول است.

[۴۱ ــر] شوخی کردن.

مزاح کردن، دیگران را با الفاظ طنز آمیز و... شاد کردن. این تعبیر در زبان گفتاری مردم افغانستان معمول است.

سعدی در گلستان ۱۴٦ گوید:

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

[۴۱ ــپ] المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخال.

حدیث نبوی است. در سنن ابی داود و سنن ترمذی این حدیث

بروایت ابوهریره آمده است، و محشی جامع الصغیر آن را از احادیث حسن خوانده. در جامع الصغیر ج ۲ ص۲۳ به صورت «الرجل علی دین خلیله، فلینظر احدکم من یخالل» آمده است. در تمهیدات عین القضاة ص۳۲۳ می‌خوانیم «اما مرید را مقید کرده است به شرطی، وآن آنست که «المرء علی دین خلیله» مرد بر دین برادر و پیر خود باشد. ای دوست مقامی باشد که آن مقام را خلّت خوانند که در آن مقام عبودیت جمله خلّت باشد در این مقام خلّت «المرء علی دین خلیله» باشد. نیز رك: کشف المحجوب ۴۳۷.

[۴۱ —ر] المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم وفی الکلّ خیر.

در جامع الصغیر ج ۲ ص۶۶۲ می‌خوانیم: «المؤمن الذی یخالط الناس، و یصبر علی اذاهم، افضل من المؤمن الذی لایخالط الناس ولایصبر علی اذاهم».

[۴۱ —ر] لاخیر فیمن لا یألف ولایؤلف.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۲ ص۶۶۱ به دو صورت زیر آمده:

(۱) المؤمن یألف و یؤلف ولاخیر فیمن لا یألف ولایؤلف و خیر الناس انفعهم للناس.

(۲) المؤمن یألف ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف. در مسند احمد ج ۲ ص۴۰۰ چنین است: «المؤمن مؤلف ولاخیر فیمن لایألف ولایؤلف».

مولوی گوید: (به نقل احادیث مثنوی ۱۷۹)

لیس یألف لیس یؤلف جسمه
لیس الاّ شحّ نفس قسمه

[۴۲ —ر] سفیان عیینه.

سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکی و از موالی صدر اسلام است. در سال ۱۰۷ در کوفه تولد شد، و در ۱۹۸ در مکّه وفات یافت. از آثار اوست: «الجامع» در حدیث و تفسیر قرآن. رك: میزان الاعتدال ج ۱ ص۳۹۷، تاریخ بغداد ج ۹ ص۱۷۴، الامام الصادق

والمذاهب ج ۱ ص ۱۵۵.

[۴۲ ــ پ] المؤمن مرآة المؤمن.

حدیث نبوی است که در جامع الصغیر ج ۲ ص ۶۶۰ به صورت «المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن اخو المؤمن یکف علیه ضیعته و یحوطه من ورائه» آمده است. در کنوز الحقائق ص ۱۳۶ چنین است: «المؤمن مرآة اخیة المؤمن».

[۴۳ ــ ر] چون دوستی درست گشت شرطها بیفتاد.

قول جنید است. متن عربی قول مزبور چنین است: «اذا صحّت المودّة سقطت شروط الادب».

[۴۳ ــ ر] خیر صوفیه در آنست که با یکدیگر می کاوند...الخ.

قول رویم است. متن عربی آن چنین است: «لا زالت الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا».

[۴۴ ــ پ] شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امّت.

ترجمهٔ این قول معروف است: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امّته». این عبارت در بعضی از کتب صوفیه از جملهٔ اقوال بشمار رفته، ولی متأخران آن را به عنوان حدیث یاد کرده‌اند. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ به دو صورت زیر آمده است:

(۱) الشیخ فی اهله کالنبی فی امّته.

(۲) الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه.

محشی جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۰ آن را از جملهٔ احادیث ضعیف بشمار آورده است. نیز رك: سفینة البحار ج ۱ ص ۷۲۸، کاشف الاسرار ۷۹، التصفیة فی احوال المتصوفة ۴۰. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۴۵ و سیوطی در اللالی المصنوعة ج ۱ ص ۱۵۳ آن را حدیث نشمرده و از موضوعات می دانند. نیز رك: احادیث مثنوی ۸۲.

[۴۵ ــ ر] انس بن مالك می گوید: ده سال خدمت مصطفی علیه الصلوة کردم...الخ.

این روایت در اکثر کتب صوفیه آمده است. در التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۳۴ می‌خوانیم: «انس بن مالك روایت کند که بیش از ده سال خدمت مهتر کردم، هرگز در هیچ کار مرا نگفت که بد کردی یا

چرا کردی؟ چون کاری نیکو بودی دعا کردی و چون مکروه دیدی، گفتی: وکان امر الله قدراً مقدوراً. هرگز هیچ کس را ندیدم خوش خوی‌تر از مهتر که علف ستور خود راست می‌کرد و در خانه با خادمان کاری می‌کرد... ما کان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم شتاّماً ولالعاناً ولافحاشاً ولایجزی بالحسنة السیئة».

[٤۸ ــپ] زید بن اسلم.

مراد ابو اسامة زید بن اسلم القریشی العدوی المدنی، مولی عمر بن الخطاب واز فقیهان بنام و محدثان مشهور صدر اسلام است. از نظر محدثان روایات وی موثق نموده شده، و بخاری در تاریخش آورده است که وی با علی بن الحسین(ع) نیز مجلس داشته است. سال وفاتش را ۳۱٦ هجری نوشته‌اند. رك: تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۲۰۰، الاعلام ج ۳ ص ۹۵.

[٤۸ ــپ] ابو ضمضم.

این نام در مصباح الهدایة ص ۳۵۵ (البته در فهرست اعلام) آمده است. ابن حجر عسقلانی در الاصابة این نام را نیاورده، نووی در تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۲٤٤، ابوضَمضَم را به فتح هر دو ضاد ثبت کرده و نوشته است: «لایعرف له اسم و قد ذکره ابوعمرو و ابن عبدالبر فی الصحابه».

[٤۹ ــر] شاه بن شجاع.

مراد ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی متوفی در سیرجان به سال ۲۸۸ است. وی از ملك زادگان بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته، و با یحیی بن معاذ وابوحفص حداد نیشابوری و ابوعثمان حیری نشست وخاست داشته بوده است. اقوال واحوال او در کتب صوفیه بکرات و مرات آمده. (رك: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ٥٤، کشف المحجوب ۱٦۷، شدّ الازار ۳۳٤ حاشیه، اللمع ۲۳۸، تذکرة الاولیاء ۳۷۷ــ ۳۸۱)

[۵۰ ــر] پرستاران.

از پرستیدن می‌آید به معنای طاعت کننده، عبادت کننده. (برهان قاطع، نیز رك: ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس ۷۳، تفسیر شنقشی ۳۹).

[۵۰ ــپ] چشمخانه

خانهٔ چشم، حفره‌ای که چشم در آن جا دارد، کاسهٔ چشم. (فرهنگ فارسی)

[۵۰ ـ پ] ایاك ان تتبع النظرةبالنظرة فان الاولی لك والثانية عليك.

حدیث نبوی است که به این صورت در مستدرك الوسائل ج۲ ص۵۵٤ طبع تهران آمده: «عن علی علیه السلام انه قال سئل رسول الله صلّی الله علیه وآله عن الرجل تمرّ به المرأة فینظر الیها فقال اوّل نظرةٍ لك والثانیة علیك ولالك و النظرة الثالثة سهم مسموم من سهام ابلیس من ترکها لله لالغیره اعقبه الله ایماناً یجد طعمه». این حدیث با تفاوتی در سفینة البحار ج۲ ص۵۹۵ به حضرت صادق(ع) نسبت داده شده است.

[۵۰ ـ پ] تفکر کند در آلاء و نعمای باری تعالی.

متضمن این حدیث نبوی است: تفکّروا فی آلاء الله ولا تفکّروا فی الله. این حدیث در جامع الصغیر ج۱ ص۵۱٤ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) تفکّروا فی کلّ شیء ولا تفکّروا فی ذات الله تعالی، فانّ بین السّماء السابعة الی کرسیة سبعة آلاف نور وهو فوق ذلك.

(۲) تفکّروا فی الخلق ولا تفکّروا فی الخالق فانکم لا تقدرون قدره.

(۳) تفکّروا فی خلق الله ولا تفکّروا فی الله فتهلکوا.

(٤) تفکّروا فی خلق الله ولا تفکّروا فی الله.

محشی جامع الصغیر این حدیث را ضعیف دانسته. برای شرح منظوم آن رك: رباب نامه ۱۰۰ــ ۱۰۲.

[۵۱ ـر] الا ان فی الجسد لمضغة... الخ.

در صحیح مسلم ج۳ ص۱۲۱۹ می‌خوانیم: «ان الحلال بین و ان الحرام بین و بینهما مشتبهات لایعلمهن کثیر من الناس. فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه. ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام. کالرّاعی یرعی حوال الحمی یوشك أن یرتع فیه. الا وان لکل ملك حمی. الا وان حمی الله محارمه الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت، فسد الجسد کله. ألا وهی القلب». نیز رك: جامع الاسرار ۵۵۸، تمهیدات ۱٤۵، در نفحة الرّوح به صورت «ان فی

الجسد لمضغة او لبغضة اذا صلحت... الخ» آمده است.

[٥١ ــ پ] سری بن مغلّس

مراد ابوالحسن بن مغلس معروف به سری سقطی متوفای ۲٥۱ هجری است. وی از مشایخ بغدادیان است وهم نخستین بار همو در بغداد به زبان توحید سخن گفت، و احوال صوفیان را بر شمرد. رك: تذکرة الاولیاء ۳۳۰، نفحات الانس ٥۳، طرائق الحقائق ج ۱ ص۹۹، الاعلام ج۳ ص۱۲۷، جست وجو در تصوف ایران ۱۱٤ــ ۱۱۷.

[٥۲ ــ پ] ابراهیم بن شیبان.

ابو اسحاق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی شاگرد ابوعبد الله مغربی و ابراهیم خواص و از پیران وقت خود بود. وی به سال ۳۳۷ در جبل وفات یافت. رك: طبقات الصوفیة ٤۰۳، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷٦، تذکرة الاولیاء ۷۱۷.

[٥۲ ــ پ] ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: مگر که من.

در نسخهٔ «هت» «مکن که از من» آمده، متن عربی قول ابراهیم بن شیبان چنین است: «کنّا لانصحب من یقول نعلی».

[٥۳ ــ ر] بزاد برآمده‌تر.

زاد یعنی سن، سال. این کلمه در لهجهٔ گفتاری مردم هرات به همین معنی بکار می‌رود. گویند: فلان همزاد فلان است. یعنی فلان هم سن و همسال و هم عمر فلان است. زاد از مصدر زادن می‌آید. بزاد برآمدن: پیر وسالخورده وکهنسال.

[٥۳ ــ ر] رسول علیه السّلام گفت: امامی قوم آن کس کند که خواننده‌تر باشد... الخ.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «یؤمّ القوم اقرأهم لکتاب الله، فان استووا فاسنّهم، فان استووا فأقد مهم هجرةً». حدیث مزبور در سنن ابن ماجه ش۹۸۰ چنین روایت شده: «یؤم القوم أقرؤهم لکتاب الله. فان کانت قراتهم سواء، فلیؤمّهم اقدمهم هجرةً. فان کانت الهجرةُ سواء، فلیؤمهم اکبرهم سنّا. ولا یؤمَّ الرّجل فی أهله ولا فی سلطانه ولایجلس علی تکرمته فی بیته، الاّ باذنٍ او باذنه». و با اختلاف برخی کلمات در باب صلاة از سنن ابی داود ج ۲ ص۱٥۹ نیز آمده است.

[۵۳ ــر] امامی.

امام+ ی مصدری. امامت، پیشوایی کردن، رهبری.

[۵۳ ــپ] علی بن بندار صوفی.

ابوالحسن علی بن بندار بن الحسین صوفی صیرفی از مشایخ بنام و از صوفیهٔ نیشابور مراد است که به سال ۳۵۹ هجری فوت شده. از او احادیثی نقل کرده اند، وجا می گوید: «ثقه بود در حدیث». احوال واقوال او در تذکره های صوفیه مثبت است. رك: طبقات الصوفیة ۵۰۱، نفحات ۱۱۵.

[۵۳ ــپ] ابو عبد الله خفیف.

محمد بن خفیف شیرازی از عارفان مشهور شیراز مراد است. وی به سال ۳۷۱ هجری فوت شده. ابوالحسن دیلمی کتابی درسیرت ابو عبد الله خفیف به عربی پرداخته است که بوسیلهٔ رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی به فارسی ترجمه شده و توسط خانم شمیل طاری تصحیح و به سال ۱۹٤۵ میلادی از طرف دانشکده الهیات دانشگاه آنکارا بچاپ رسیده است.

[۵٤ ــر] سیّد القوم خادمهم.

حدیث نبوی است که به روایت ابن عباس وسهل بن سعد وانس ابن مالك نقل شده، و محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹ آن را ضعیف می داند. حدیث مزبور در جامع الصغیر شماره های ٤۷۵۲ــ ٤۷۵۳ به این صورت روایت شده است.

(۱) سیّد القوم خادمهم وساقیهم آخرهم شرباً.

(۲) سیّد القوم فی السفر خادمهم، فمن سبقهم بخدمةٍ لم یسبقوه بعملٍ الا الشهادة.

[۵٤ ــپ] ابو عثمان حیری.

ابو عثمان سعید بن اسماعیل حیری نیشابوری مراد است. اصل وی از ری بوده، شاگردی شاه شجاع کردی می کرده و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ صحبت داشته، و سر انجام به استادی مشایخ نیشابور رسیده. سال وفات او را سال ۲۹۸ هجری نوشته اند. رك: نفحات الانس ۸٦.

[۵٤ ــپ] محمد بن داود دقی.

ابوبکر محمد بن داود دینوری از صوفیان سده سوم هجری ومعروف به دقی است. وی در شام ساکن بوده، و از جملهٔ اصحاب زقاق وابن جلاء بشمار می‌رود. عمر وی بیش از صد سال بوده، و به سال ۳۵۰ هجری در دمشق فوت شده است. (نفحات الانس ۱۸۸) در نسخهٔ هت بجای دقی، رقی با راء مهمله آمده. در یك نسخه از مصباح الهدایة ۱۸۸ نیز بجای دقی، رقی کتابت شده، و ظاهراً نسّاخ میان ابوبکر محمد بن داود دینوری و ابواسحاق رقی ابراهیم بن داود قصّار که او هم در سدهٔ چهارم می‌زیسته و عمری طولانی داشته، و به سال ۳۲٦ وفات یافته است اختلاط به وجود آورده‌اند.

[٥٤ ــ پ] دقاق.

حسن بن علی بن محمد اسحاق نیشابوری معروف به ابوعلی دقاق متوفای ٤٦۰ هجری واز معاصران ابوسعید و قشیری مراد است. شرح حال و اقوال او را عطار در تذکرة الاولیاء ص٦٤٦ آورده است.

[٥٥ ــ ر] ابوعلی رودباری.

احمد بن محمد بن القاسم معروف به ابوعلی رودباری، بغدادی الاصل بوده ودر مصر اقامت داشته. در فقه و تصوف شهرت تمام داشته و در حدیث نیز از اعتبار خاصی برخوردار بوده، با ابن جلاء و جنید بغدادی و ابوالحسن نوری صحبت داشته. سال وفات او را بروایتی ۳۲۲ و به روایتی دیگر ۳۲۳ هجری آورده‌اند. رك: نفحات الانس ۱۹۸، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۸۷.

[٥٦ ــ ر] حسب امرئ من الشرّ ان یحقر اخاه المسلم.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ج ۲ ش,٤۲۱۳ به همین صورت ضبط شده. محمد عبد الباقی فؤاد در شرح آن حدیث در ذیل همان صفحه از سنن ابن ماجه آورده است که: «حسب امرئ ای یکفیه من الشرّ أن یحقر مسلما. ای لو کان الشرّ مطلوبا لکفی منه هذا القدر».

[٥۷ ــ ر] ابن البختری.

ابو محمد یا ابو یحیی ابوبصیر بن لیث بن بختری از بزرگان اعیان و اکابر اصحاب حضرت باقر وحضرت صادق علیهما السلام بوده، وی زمان

حضرت رضا(ع) را نیز درك كرده بوده، و از بزرگان محدّث شیعی بشمار است. در وصف او گفته اند:

ولیث بن بختری المرادی ابو بصیر كش من الاوتاد
بشرة ق فی صحیح السند * وقیل اجمعوا مكان الاسدی

رك: ریحانة الادب ج ۷ ص ۳۴— ۳۵

[۵۷ —ر] ابوحفص.

مراد ابوحفص عمر بن سلمة الحداد است. به قول قشیری او «از دیهی بود كه آن را گوژد آباد خوانند بر دروازهٔ نیشابور بر راه بخارا» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۴۵)، و به سال ۲۷۰ هجری وفات یافته است. (طبقات الصوفیه سلمی ۱۱۶، تذكرة الاولیاء ۳۹۰)

[۵۸ —پ] رشاد.

الرشاد، و الرشد: راه راست گرفتن وراه راست یافتن. مقابل ضلال و گمراهی. (المصباح المنیر)

[۵۸ —پ] همجای.

مركب است از (هم+ جای). در زبان فارسی تركیباتی كه از «هم» و یك كلمه اسمی وفعلی و یا مشتق به دست می آید، بسیار زیاد است، بطوریكه صفحاتی از فرهنگنامه های فارسی بخش «ها» را در بر گرفته، امّا این تركیب ضبط نشده. البته در فرهنگهای فارسی برهان قاطع و رشیدی به معنای «ملامت و ایذا» آمده است، ولی در اینجا به معنای «قرین» و «همنشین» بكار رفته است. «جای» در زبان گفتار مردم هرات به معنای «بستر» نیز بكار می رود. و درعرف مردم كابل به معنای محل، خانه، منزل نیز استعمال دارد. در این متن می خوانیم: «هر كس را به قرین بشناسند و نسبت او با همجای او كنند»

[۵۸ —پ] ألا اخبركم بخیرمن شركم...الخ.

در مسند احمد ج ۲ ص۳۶۸ می خوانیم: «ألا اخبركم بخیركم من شركم فسكت القوم فأعادها ثلاث مرات، فقال: رجل من القوم بلی یا رسول الله. قال: خیركم من یرجی خیره و یؤمن شره و شركم من لایرجی خیره و لایؤمن شرّه». در جلد دوم صفحه ۳۷۸ همان كتاب آمده است:

«ألا اخبرکم بخیرکم من شرکم قال فسکتوا فقال ذلك ثلاث مرات. فقال رجل یا نبی الله اخبرنا بخیرنا من شرّنا. قال خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره وشرکم من لایرجی و لایؤمن شره». نیز رك سنن ترمذی باب فتن، شمارهٔ ۷٦.

[۵۹ ــ ر] سافروا تصحّوا و تغنموا.

در جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۹ــ ٤۰ به صورتهای زیر آمده است:

(۱) سافروا تصحّوا.

(۲) سافروا تصحّوا وتغنموا.

(۳) سافروا تصحوا و ترزقوا.

(٤) سافروا تصحّوا واغزوا تستغنوا.

مولوی گوید: (به نقل مرآت مثنوی ۹۱۷)

شادمانه سوی صحرا راندند

سافروا کی تغنموا بر خواندند

نظیر مثل مزبور در فارسی «جهان دیدن به از جهان خوردن است».

نیز رك: امثال وحکم ۹۷۸، احادیث مثنوی ۷٦.

[۵۹ ــ پ] پیغمبر گفت: مسافران خدای سه اند: حاجی وغازی و عمره کننده.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «وفد الله ثلاثة: الحاجّ والغازی و المعتمر». حدیث مزبور در سنن نسائی و صحیح ابن حبان و مستدرك حاکم و جامع الصغیر آمده است و در همه جا از ابوهریره روایت شده، و محشی جامع الصغیر ج ۲ ص۷۱٦ آن را حدیثی ضعیف دانسته است.

[۵۹ ــ پ] لایشدّ الرحال الاّ الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام...الخ.

حدیث نبوی است. به همین صورت در سنن ابی داود و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و جامع الصغیر آمده است. و در همه جا از ابن عمرو و ابی سعید روایت کرده است. محشی جامع الصغیر ج ۲ ص۷۳۷ آن را حدیثی صحیح دانسته است.

[۵۹ ــ پ] پالان بستن.

در ترجمهٔ «یشدّ الرحال» آمده است. الرحل: پالان فروش، آنکه پالان شتر کند و فروشد. (کتاب البلغه ۱۰۵)

[۵۹ – پ] ابو رزین.

ابورزین مسعود بن مالك الاسدی کوفی از اسد و مولی ابی وائل شقیق بود، و از تابعیان معروفی که در فقه وحدیث در عصر خود شهرت تمام داشت، و از ابن مسعود و ابن عباس و ابی هریره حدیث روایت کرده است. (رك: تهذیب الاسماء ج ۲ ص ۲۳۱).

[٦۱ – ر] وقوف کردن.

وقوف در فارسی به معنای آگاهی بکار می‌رود، ولی در عربی به معنای باز ایستادن نیز استعمال دارد. وقوف کردن در اینجا یعنی: باز ایستادن و توقف کردن.

[٦۱ – پ] عدّی بن حاتم.

عدی بن حاتم طائی صحابی متوفای ٦۸ هجری مراد است. نام او را عدی بن عمرو بن الغوث بن طی‌بن زیدبن کهلان‌بن یشحب‌بن قحطان الطائی کوفی نوشته‌اند. او در سال هشتم هجرت اسلام آورد، و به کوفه آمد، و در آنجا منزل گزید. احادیثی از او نقل شده، و به سال ٦۸ هجری وفات کرده است. (رك: الاصابة ذیل عدی وحاتم، تهذیب الاسماء ج ۱ ص۳۲۷، الاعلام ج ۵ ص ۸۱).

[٦۲ – پ] کعب بن مالك

ابو عبد الله یا ابو عبدالرحمن یا ابو محمد یا ابو بشیر کعب بن مالك بن عمرو بن القین بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعدبن علی الانصاری الخزرجی السلمی مراد است. در صحیح بخاری و مسلم از او احادیثی روایت شده، وی در مدینه به روزگار معاویه به سال ۵۰ و به روایتی به سال ۵۳ وفات یافته است. (رك: تهذیب الاسماء ج ۲ ص٦۹، الاصابة ج۳ ص ۳۲۲).

[٦۳ – پ] ستره.

آلتی که بدان موی سر وصورت تراشند، تیغ. وآن مرکب است از استر= ستر (از مصدر استردن = ستردن) + ه (علامت اسم آلت).

[٦٤ – ر] ابو یعقوب سوسی.

یوسف بن حمدان معروف به ابویعقوب سوسی از قدمای مشایخ صوفیه

و صاحب تصانیف زیاد بوده، در بصره می‌زیسته، و در ابلّه وفات یافته وابو یعقوب نهر جوری شاگرد ممتاز و تربیت شدهٔ دست همو است. سال وفات او را ثبت نکرده‌اند، ولی سال وفات ابو یعقوب نهر جوری ۳۳۰ هجری یاد شده، و چون سوسی با نهر جوری صحبت داشته، سال وفات سوسی نیز حدوداً معلوم می‌شود. (رك: نفحات۱۲۹، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۴۳).

[۶۴ــ پ] **روایت است از رسول که: خدای تعالی دوست دارد کس را که جامه بـادروزه پوشد.**

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: ان الله تعالی یحب کلّ مبتذل لایبالی ما لبس . این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره روایت کرده، و به قول محشی جامع الصغیر ج ۱ ص۲۸۵ از جملهٔ احادیث ضعیف است. در جامع الصغیر به این صورت آمده: «ان الله یحب المؤمن المبتذل الّذی لایبالی ما یلبس» .

[۶۴ــ پ] **جامه با دروزه.**

در عبارت مترجم حدیث «ان الله یحب کل مبتذل لایبالی ما لبس» آمده، وظاهراً ترجمهٔ «مبتذل» است. مُبذل یعنی جامهٔ کهنه، جامهٔ وصله دار و وصله خورده. (دستور الاخوان) با دروزه: جامهٔ کهنه و لباسی که هر روز پوشند. و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد. (برهان قاطع) به صورت بادروز و بادروژ و بادروچ نیز آمده است. (لغت نامه)

[۶۵ــر] **پیغمبر علیه السلام گفت: سه کس بی حساب در بهشت شوند....**

ابوالمفاخر باخرزی در اوراد الاحباب ۲۴ حدیث مزبور را چنین ترجمه کرده است: «رسول فرمود که سه کس بی‌حساب به بهشت در آیند: مردی که جامه را بشوید و دیگری نیابد که بپوشد، و مردی که جهت او را هیچ کس دیگ بر آتش دان ننهد، و مردی که کسی را آب دهد و نگوید که می‌خواهی». متن عربی حدیث را سیوطی درجامع الصغیر ج ۱ ص۵۳۸ چنین آورده است: «ثلاث یدخلون الجنة بغیر حساب: رجل غسل ثیابه فلم یجد له خلقاً، و رجل لم ینصب علی مستوقده

قدران، و رجل دعا بشرابٍ فلم یقل له: ایّهما ترید».

[۶۵ـ ر] شوخ.

چرك و ریم زخم، چرك کسی که برجامه یا بربدن نشیند. خسروی گوید: (به نقل لغت فرس)

اگــرشــوخ بــرجــامــهٔ مــن بــود
چــه بــاشــد دلــم ازجــمــع هــست پــاك

[۶۵ ـ پ] جریربن عبد الله البجلیّ.

ابو عمرو جریر بن عبد الله بن جابربن مالك بن نصربن ثغلبة البجلی الأحمسی از صحابی نیمهٔ اوّل قرن اوّل هجری است. احادیثی از او در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است. ابن قتیبه گوید: جریر در سال دهم هجری به نزد رسول آمد و اسلام را پذیرفت. عمربن الخطاب او را یوسف امّتِ اسلام دانسته است. نووی گوید: مناقب وی در میان اهل منقبت زیاد است. سال وفات او را ۵۱ و ۵۲ هجری ذکر کرده اند. (تهذیب الاسماء ج ۱ ص۱۴۷، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۸۸، اللباب فی تهذیب الانساب ج ۱ ص۳۲)

[۶۶ ـ ر] فرجی.

فراجی، فرجیة: قبای گشاد و مواجی است که در مصر تولید می‌شده. آقای لیَن در ترجمهٔ انگلیسی هزارویك شب ج ۱ ص ۳۲۴ می‌نویسد: «در زمان ما معمولاً آن را از پارچهٔ پشمی می‌دوزند. آستینهای آن گشاد و دراز است و کمی از نوك انگشتان می گذرد، و هیچ شکافی در آنها نیست. این لباس را مخصوصاً کسانیکه اشتغالات علمی دارند به تن می کنند». برای توضیح بیشتر رك: فرهنگ البسهٔ مسلمانان ۳۰۹.

[۶۶ ـ ر] سرپوش.

مقنعهٔ زنان، سرانداز، آنچه بر سر اندازند (فرهنگ فارسی) در اینجا مراد از سرپوس نوعی از لباس است که ویژهٔ مریدان بوده است.

[۶۶ ـ پ] ابوحاتم عطار.

ابوحاتم عطار بصری از راویان قرن دوم هجریست. وی استاد ابو

سعید خراز وجنید، و از اقران ابو تراب نخشبی بوده است. اقوال او در ترجمۀ رساله قشیر یۀ ۷۸۹ و نفحات الانس ۵۲ مذکور است.

[۶۶ــپ] کاج.

صورتی از کاش است که در هنگام تأسف و افسوس خوردن بر زبان آرند. سعدی گوید: (به نقل حاشیه برهان قاطع)

کاج کانروز که درپای توشد خارا
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر

[۶۷ــر] اذا أكل أحدكم فليقل : بسم الله.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۵ می خوانیم:

(۱) اذا أكل أحدكم طعاماً فليذكر اسم الله، فان نسى ان يذكر اسم الله في اوّله فليقل: بسم الله على اوّله وآخره .

(۲) اذا اكل احدكم طعاماً فليقل: اللهم بارك لنافيه و ابدلنا خيرا منه. و اذا اشرب لبناً فليقل: اللهم بارك لنافيه و زدنامنه، فانه ليس شیء يجزیء من الطعام والشراب الااللبن . نیز رك: سنن ترمذی ج۳ ص ۱۹۰.

[۶۷ــر] كلوا من حواليها ولا تأكلوا من وسطها فان البركة في وسطها ينزل.

در جامع الصغیر ج ۲ ص۲۹۳ می‌خوانیم:

(۱) كلوا فی القصعة من جوانبها ولا تأكلوا من و سطها؛ فانّ البركة تنزل فی وسطها.

(۲) كلوا من حواليها و ذروا ذروتها يبارك فيها.

(۳) كلوا باسم الله من حواليها، و أعفوا رأسها، فانّ البركة تأتيها من فوقها. نیز رك: سنن ابن ماجه ج۲ ص۱۰۹۰، در سنن ترمذی ج۳ ص۱۶۸ به صورت «ان البركة تنزل وسط الطعام فكلوا من حافتيه ولا تأكلوا من وسطه» آمده است. هم رجوع شود به سنن ابی داود ج۳ ص۳٤۹، مسند حمیدی ج۱ ص۲٤۳.

[۶۷ــپ] ان لنفسك عليك حقاً.

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ج۳ ص۱٦٤ می خوانیم: «ان لنفسك عليك حقاً و لربك عليك حقاً ولضيفك عليك حقاً وان لاهلك عليك

حقاً، فأعط کل ذی حق حقه». در صحیح بخاری ج ۱ ص۳۳۷ آمده: «فان لجسدك علیك حقاً وان لعینك علیك حقاً و ان لنفسك علیك حقاً وان لزورك علیك حقاً و ان لزوجك علیك حقاً». نیز رك: سنن ترمذی ج ٤ ص۲۳، اوراد الاحباب ۱۳۷، نقد النصوص ۱۲۲، خلاصه شرح تعرف ٤۰۵

[٦۸ــر] **ما ملئ وعاء شراً من بطن ابن آدم.**

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه باب اقتصار در اکل ج ۲ ص ۱۱۱۱ می‌خوانیم: «ما ملأ آدمی و عاء شرامن بطنٍ. حسب الآدمی لقیمات یقمن صلبه. فان غلبت الآدمی نفسه، فثلث للطعام وثلث للشراب و ثلث للنفس». نیز رك: جامع الصغیر ج ۲ ص۵۲٦. در شرح فارسی شهاب الاخبار ۱۵۵ می‌خوانیم: «ما ملاء آدمی وعاء شرّاً من بطنٍ: پـروا نکند فرزند آدم وعایی که بدتر است از شکم. نهی می کند از آنکه اشکم پـر باز کنند، یعنی: بسیار خورند، و نهی می کنند طعام بسیار مخورید، و چـنان از طعام باز ایستید که هنوز حاجت بود به طعام».

[٦۸ــر] **دم زدن.**

نفس زدن، نفس کشیدن، تنفّس کردن.

[٦۸ــ ر] **حکایت کنند که خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را... الخ.**

روایـت عـربـی آن در کـتـب صوفیه چنین است: «ما بال الاقویاء و مناولة الشهوات، انّما جعلت الشهوات لضعفاء خلقی، ان القلوب المعلقة بالشهوات عقولها محجوبة عنیّ».

[۷۰ــر] **خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی.**

صوفیه طعام خوردن را با جماعت نیکو می‌دانند، و ازشروط طعام خوردن نزد صوفیه آنست که: «تنهانخورند و ایثار کنند مر یکدیگـر را بقوله عم: شرّ الناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده». کشف المحجوب ٤۵٤

[۷۰ــر] **الأ کل مع الاخوان شفاء.**

حدیث مزبور و حدیث «الأ کل مع الخادم من التواضع» در برخی از کتب احادیث مانند جامع الصغیر ج ۱ ص۷٦ آمده، و محشی جامع الصغیر آن را ضعیف دانسته است.

[۷۰–ر] شرّ الناس من أکل وحده وضرب عبده و منع رفده.

این حدیث را در کتب احادیث ندیدم. هجویری در کشف المحجوب ٤٥٤ می‌نویسد: «شرط آداب أکل آنست که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله عم: شر الناس من أکل وحده وضرب عبده و منع رفده». نیز رك: تمهیدات عین القضاة ص ۹۰ و ۳۱۰، تعلیقات مناقب الصوفیة.

[۷۱–پ] پیوسیدن.

پیوسیدن، بیوسیدن: مراقب بودن، رعایت کردن، نگهداری کردن، انتظار داشتن. عنصری گوید: (مجموعة الفرس ۱۱٦)

نکند میل، بی هنر به هنر
که پیوسد ز زهر طعم شکر؟

[۷۱–پ] آرد هاله.

آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را به عربی سخینه گویند. (برهان قاطع) صورتهای دیگر این کلمه در فرهنگنامه‌ها عبارت است از: آرد اله، آرد توله، آرد دوله.

[۷۲–پ] جنید گفت که: رحمت فرود آید بر فقرا... الخ

صورت عربی قول جنید چنین است: «تنزل الرّحمة علی الفقراء عند الطّعام لانهم لا یؤاکلون الاّ بالایثار».

[۷۲–پ] ان من السنّة ان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار.

در سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۱۱٤ حدیث مزبور بعینه آمده، و محمد فؤاد عبد الباقی در شرح آن نوشته است که: این حدیث از علی بن عروة یکی از ضعفاء متروکان روایت شده، و «ان من السنة» ای الطریقة المسلوکة من اهل المروؤة. او من سنة الله وشرعة ندبا.

[۷۲–پ] من نام حتی اصبح بال الشیطان فی اذنیه.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری به همین صورت آمده است. در اللؤلؤ والمرجان ج ۱ ص ۱٤۸ می‌خوانیم: «ذکر عند النبی صلعم رجل نام لیلة حتی اصبح، قال: ذاك رجل بال الشیطان فی أذنیه».

[۷۲–پ] هر که خواب کند تا بامداد.

خواب کردن: خواب شدن، خوابیدن. فعل مرکب مزبور در زبان گفتاری مردم کابل رواج دارد.

[۷۲-پ] غطیط.

خُرخُر کردن در خواب، خرخر کردن مذبوح ومخنوق. (منتهی الارب) در اینجا مراد خوابی است که سنگین باشد. خواب سنگین، مقابل خواب سبک.

[۷۵-ر] ما أذن اللّه لشیء کاذنه لنبی حسن الصوت بالذکر.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج۲ص ٤۸۲ می‌خوانیم: «ماأذن اللّه لشیءٍ ماأذن لنبی حسن الصوت یتغنّی بالقرآن یجهر به».

[۷۷-ر] ابوعمرونجید.

اسماعیل‌بن نجیدبن احمدسلمی از مشایخ خراسان و از شهر نیشابور است. درحدیث ید طولایی داشته، و کتاب الجزء درحدیث به او منسوب است با ابوعثمان صحبت داشته و محضر جنید را درک کرده بوده. وفات او را قشیری به سال ۳۳٦ نوشته است. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۹، نیز رک: طرائق الحقائق ج۲ ص۲۱٦، تذکرةالاولیاء۷۲٦.

[۷۸-ر] ازهر یک‌تا موی وی.

تا= تار، و شاید به معنای دانه و نخ و رشته باشد که در گونهٔ گفتاری مردم کابل معمول است.

[۷۸-پ] صغیرهواک عذّبنی * فکیف به اذا احتنکا.

اشعار مزبور در اوراد الاحباب ۲۰۱ و در عوارف المعارف ۱۷۹ آمده است. در اوراد الاحباب ۲۰۱ چنین ضبط شده:

صغیر هواک عذّبنی * فکیف به‌اذا احتنکا
وانت جمعت من‌قلبی * هوی قدکان مشترکا
اما ترثی لمکتعب * اذا ضحک الخلی بکی

دانشمند ممتاز آقای ایرج افشار کلمهٔ «فکیف» را در بیت اوّل باتوجه به نظر آقای فروزانفر به «لمکتئب» درحاشیهٔ همان صفحه تصحیح کرده‌اند. ظاهراً تصحیح آقای فروزانفر مربوط به کلمهٔ «لمکتعب» مذکور در بیت سوم است نه مربوط به «فکیف» بیت اوّل.

[۷۹ــر] و کراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خط وزلف وخال.

در اینکه چه کسی از صوفیه الفاظ خط و خال و زلف و... را می‌تواند بر زبان آرد، و در چه مرتبه‌ای بدان توجه کند، صوفیه نظر خاصی دارند جمهور صوفیه با اختلاف کمی معتقداند که اسماء خداوند و هم اوصاف او تعالی توقیفی است. یعنی بنده باید که خداوند را به اسمی بخواند که خداوند را در کتاب وسنّت نبوی به آن نام خوانده‌اند. (رک: احکام القرآن ج۲ ص۸۰۵، المقصد الاسنی ۷۸، مفاتیح الاعجاز ۵۲۰، نقد النصوص ۴۱، مصباح الهدایة حاشیهٔ ص ۲۴، تعلیقات نفحة‌الروح وتعلیقات العروة لاهل الخلوة والجلوة).

پس خواندن باری تعالی به کلماتی چون معشوق ومحبوب و یاد کردن او تعالی با اوصافی چون خدّ و خال و... چگونه پذیرفته تواند بود؟ صوفیه می‌گویند: اهل دل در سه‌حالت در وقت کمال حق دارند که این الفاظ را بر زبان آرند: یکی وقت فناء، و دوم وقت سکر، و سوم وقت دلال. «امّا درحالت فناء که غایت انتفای انیّت سالک واصل است به اتفاق همهٔ علماء اومکلف، نیست، و درحالت سکر که از آن پس‌تر است چون نمی‌داند که چه می‌گوید. چنانکه مست صوری را معذور می‌دارند که «حتی تعلموا ماتقولون» اونیز معذور است، و در مرتبهٔ دلال که از سکر انزل است به واسطهٔ شدت اضطراب که دارد هرچه می‌گوید نیز معفو داشته‌اند. وامّا باید دانستن که این رخصت که فرموده‌اند نسبت با ارباب مواجید است که به سبیل حال وشهود به آن حالات و مقامات رسیده‌اند نه آن جماعتی که به تقلید عبارات آن کاملاً یاد گرفته و به مجرّد همین تقلید خودرا صاحب آن حال می‌شمارند. زیرا که به اتفاق ارباب طریقت نسبت با آن جماعت هرچه مخالف شرع شریف از اقوال و اعمال باشد، البته واجب المنع است». (رک مفاتیح الاعجاز۵۶۳)

[۷۹ــپ] احمدبن یحیی.

ابوالعباس احمدبن یحیی شیرازی مراد است. وی استاد ابوعبدالله خفیف شیرازی بوده. خفیف در بارهٔ وی گفته است که: «من چنان متحققی در وجد ندیدم، سکر تمام داشت چون به صحرا رفتی با شیر بازی کردی». وفات احمدبن یحیی را به سال ۳۰۶ نوشته‌اند. اقوال و احوال

او در سیرتنامهٔ خفیف شیرازی مکرر آمده است. نیز رک: نفحات الانس ۱۴۴.

[۸۰–ر] چراغپای

چراغ پا یا چراغپایه، آلتی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند. (برهان قاطع).

[۸۰– پ] اذا ارأیتم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.

در کتب حدیث آن را ندیدم. قطب الدین ابوالمظفر عبادی در التصفیة فی احوال المتصوفة ۱۵۴ در ذیل تواجد می نویسد: «وآن از حرکت خیزد وابتدا و [=ظاهراً به درست است] تکلّف باشد از حسّ ادراک و اختیار، و ارباب اقتدا را تواجد نیست، اما بعضی را در طریق تشبّه تواجد است، چنانکه سیدعلیه السلام گفت: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا». و هجویری در کشف المحجوب ۲۲۹ می نویسد: «... و باز گروهی روا دارند که کسی به تکلّف راه سکر وغلبه سپرد از آنجا که پیغمبر عم گفت: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا ،یا بگریید و یا خودرا بگریندگان مانند کنید».

[۸۱–ر] حصری.

ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری بصری از صوفیه قرن چهارم مراد است. اصل وی از بصره بوده، و به بغداد می نشسته. پیرهری گفته است که وی شاگرد شبلی بوده، و میراث شبلی در علم نصیب وی شده بوده ، هم پیر هری در سال ۳۷۱ که به مکه رفته بوده، در بازگشت قصد دیدن حصری را کرده بوده، ولی چون بازگشته، حصری از این جهان بدر شده بوده است. (نفحات الانس ۲۳۱–۲۳۲).

[۸۱–پ] ابوعبدالرحمن سلمی.

محمن بن اخسین بن محمدبن موسی ازدی مکنّی به ابوعبدالرحمن سلمی از مشایخ صوفیه و از مفسّران معروف سدهٔ چهارم هجری است. از تألیفات او یکی طبقات الصوفیه است که به عربی نوشته، و املاء فارسی آن با اضافاتی توسط پیرهری صورت گرفته، و نیمی از نفحات الانس نیز تحریر وتهذیب طبقات الصوفیه (البته از روی املاء پیرهری) می باشد که جامی با پریشانی بیشتر از طبقات انصاری برداشته است. از سلمی تفسیری نیز بر قرآن به نام«حقائق التفسیر» بجای مانده است که شاید

اوّلین تفسیر صوفی باشد. سیوطی تفسیر اورا «غیرمحمود» خوانده (طبقات المفسّرین ص۳۱) نگارنده از کیفیّت تفسیر سلمی و تأثیر آن بر دیگر تفاسیر صوفیه در کتاب «تفسیر صوفی» سخن گفته است، که ان شاء الله و تعالی و هوالحق الرحیم بزودی به چاپ و انتشار آن اقدام خواهد کرد.

[۸۲-ر] صبیحی.

مراد ابوالحسن صبیحی است. درنام و کنیّت وی اختلاف است. بعضی او را احمدبن محمد خوانده‌اند و بعضی حسن‌بن عبدالله. کنیت اورا ابوعبدالله و ابوعبید نیز یاد کرده‌اند، و جامی حسن‌بن عبدالله‌بن ابوعبدالله را درست دانسته است. وی از مردم بصره بوده و به سوس وفات کرده است. (نفحات الانس ۱۶۳).

[۸۳-ر] خدای‌تعالی این آیت فرستاد: یسألونک عن الانفال... (انفال: ۱)

همهٔ مفسّران و نیز ابوالنجیب سهروردی در شأن نزول آیهٔ مزبور متفق‌اند که بعد از جنگ بدر نزول یافته است. و سبب آن بود که رسول خدا به کسانی که در این جنگ جانفشانی کنند، وعدهٔ نفل داد. بعد از جنگ اختلاف کردند، عده‌ای گفتند که ما جانفشانی بیشتر کردیم، پس سهم ما باید بیشتر باشد. برخی نیز گفته‌اند که سبب نزول آن آنست که یکی از اصحاب پیامبر قبل از قسمت کردن غنایم جنگ بدر از رسول صلعم سؤال کرد. رسول خدا می‌خواست غنایم را به همه جنگ‌آوران مسلمان بدهد که خدای تعالی آیهٔ مزبور را فرو فرستاد، و در آن گفت که: غنایم از آن رسول خداست. رک: اسباب النزول ص۱۵۵، نمونه بیّنات درشأن‌نزول‌آیات ۳۶۵، کتاب التسهیل لعلوم التنزیل ج۲ص۶۰.

[۸۴-پ] تبرُّع.

نیکوئی کردن به بخشش و چیزی دادن که واجب نباشد دادن آن. (دستور الاخوان)

[۸۵-ر] تنکح المرأة لدینها ومالها و جمالها علیک بذات الدین تربت یداک.

حدیث نبوی است. درجامع الصغیرج۱ ص ۵۱۷ آمده: «تنکح المرأة لاربع: لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها، فاظفر بذات الدین تربت یداک». نیز رک: سنن ابن‌ماجه ج۱ ص۵۹۷. در این کتاب حدیث

دیگری روایت شده که شرح حدیث مزبور است: «لا تزوجوا النساء لحسنهنَّ. فعسی حسنهنَّ ان یردیهنَّ. ولا تزوجوهنّ لأموالهنَّ. فعسی اموالهنَّ ان تطغینهنَّ ولکن تزوجوهن علی الدین. ولأمة خرماء سوداء ذات دینٍ، افضل». حدیث مزبور در صحیح بخاری ج۳ ص۷۸ و سنن نسائی و ابی داود نیز آمده و درهمهٔ موارد از ابوهریره روایت شده، و محشی جامع الصغیر آن را حدیثی صحیح دانسته است. نیز رک: مصباح الهدایة ص۲۶۰.

[۸۶-ر] اعظم النساء برکة اقلهن مؤنة.

حدیث نبوی است، با اختلاف برخی از کلمات در مسند احمد و مستدرک حاکم و شعب الایمان بیهقی بروایت عایشه آمده است. درجامع الصغیر ج ۱ ص ۱۷۹ می خوانیم: «اعظم النساء برکة أیسرهنَّ مؤنةً».

[۶۴-پ] یا ایّها النبی قل لازواجک... الخ. (احزاب: ۲۸).

در شأن نزول آیهٔ مزبور می نویسند که یکی از زنان آن حضرت از وی چیزی خواستند که رسول را تهیه آن مشکل آمد.زینب بنت جحش بُرد یمانی می خواست. حفصه لباس مصری، میمون حلّه و سودة قطیفه خیبری می خواست. آیات مزبور نازل شد و آنان را مورد عتاب قرارداد، و بین زیستن با رسول و طلاق مخیّر گذارد. این زنان را مؤرخان و سیره نویسان نه نفر دانسته اند باین قرار: عایشه، حفصه، ام‌حبیبه، ام‌سلمه، سودة دختر زمعة، صفیه، میمونه، زینب، جویریّه. رک: اسباب النزول واحدی ۲۴۵، نمونهٔ بیّنات ۶۳۰.

[۸۶-ر] لایحل لک النساء من بعد. (احزاب: ۵۲)

عکرمه در شأن نزول آیهٔ مزبور می گوید: وقتی که زنان رسول از وی چیزی خواستند که وی نتوانست برآورده کردن آن، و خدای تعالی آیهٔ ۲۸ از سورهٔ احزاب را نازل کرد، و زنان رسول را بین طلاق و زناشوئی مخیّر کرد، آنان اطاعت خدا و رسول را اختیار کردند و این آیه نازل شد.

[۸۶-ر] علیکم بالنکاح فمن یستطع فعلیه بالصّوم فانّ له وجاء.

این حدیث در جامع الصغیر ج ۱ ص۱۶۶ به این صورت آمده است:

«علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم، فانه له وجاء». ودر ذخیرة الملوک ۸۱٤ چنین مذکور است: «علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم».

[۸۷—ر] میمون مهران.

ابوایوب میمون بن مهران ازجملهٔ فقها وعلماء اواخر سدهٔ اوّل هجری مراد است که قاضی الجزیره بوده و به سال ۱۱۷ هجری وفات یافته است. نیز وی ازجمله محدثان بوده و از عایشه و ابوهریره احادیثی روایت کرده است. (شذرات الذهب ج۱ ص ٥١٤، وفیات الاعیان ج۳ ص ۲۹ و ٦۲).

[۸۷—ر] و یکی ازایشان طلاق زن می گفت.

عین این حکایت در احیاء علوم الدین، ربع عادات ص ۱٦۳ درباب آداب نکاح ذیل عنوان شرایط طلاق که بر مرد واجب است، آمده است.

[۸۷—پ] علی گفت: الحمد لله حمداً یبلّغه... الخ.

ابوالنجیب سهروردی قسمتی از خطبهٔ عقد علی(ع) را با فاطمهٔ زهراء آورده است. کیفیت و چگونگی آن را در کتاب «فاطمة الزهراء من المهد الی اللحد» ص ۱۷۷—۱۸۱ بنگرید.

[۸۷—پ] سوَال.

در این کتاب در نسخهٔ «مج» در بعضی موارد سؤال بصورت سوَال بافتح «سین» و «واو» آمده است. این کلمه در گونهٔ گفتاری مردم افغانستان معمول است. در این تصحیح نیز مصحح آنجا که سؤال به صورت «سوَال» کتابت شده است، هیأت نسخه را حفظ کرده است.

[۸۷—پ] اعطوا السائل ولوجاء علی فرس.

حدیث نبوی است. درجامع الصغیرج ۱ص۱۷۵ می خوانیم:

«اعطوا السائل و ان جاء علی فرس» محشی جامع الصغیر نوشته است: این حدیث در الکامل ابن عدی به روایت ابوهریره آمده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۸۸—ر] لوصدق السائل فی سؤاله ما افلح من ردّه.

در خلاصه شرح تعرف ص ۲۸۸ به صورت «لوصدق السائل ما افلح من منعه» آمده، و در کنوز الحقائق ج۲ ص ۱۵۰ به صورت «لوصدق

السائل مافلح من ردّه» ثبت شده است.

[۸۸ــر] من سأل مسئلة وهوعنها.

در مسند احمد ج۱ ص۴۶۶ می خوانیم: «من سأل مسألة وهو عنها غنی جاءت یوم القیامة کدوحافی وجهه و لا تحل الصدقة لمن له خمسون درهما أو عوضها من الذهب». نیز رک: ج۵ ص ۲۸۱، سنن دارمی، باب زکاة شماره ۱۷، المعجم المفهرس ج۵ ص۱۸.

[۶۴ــپ] لا تحلّ الصدقة لغنی ولا لذی مرّة سوی.

حدیث نبوی است. در سنن ابن ماجه ج۱ ص۵۸۹ سوای هیأت مزبور، حدیثی مشروح تربه این صورت آمده است:

«لا تحلّ الصدقة لغنی الالخمسة: لعامل علیها، او لغاز فی سبیل اللّه، او لغنی اشتراها بماله، أو فقیر تصدق علیه فاهداها لغنی، أوغارم».

[۸۹ــپ] ابوالعباس نهاوندی.

احمدبن محمدبن فضل ملقب به ابوالعباس از شهر نهاوند از شاگردان جعفر خلدی است. پیرهری در مجالس وعظ و تذکیر بر سخنان او بسیار تکیه کرده است. درگذشت او را در ۳۷۰ هجری نوشته اند. اقوال و احوال او در طبقات الصوفیه ۳۰۵، تذکرة الاولیاء ۷۹۶ ونفحات الانس ۱۴۷ مفصلاً مذکور است.

[۹۰ــپ] حمیّ یوم کفارة سنة.

احادیثی نزدیک به آن در کتب حدیث آمده است. رجوع شود به: الموطأ ج۲ ص۹۴۵، جامع الصغیر ج۱ ص۵۹۲، سنن ابن ماجة ج۲ ص۱۱۴۹.

[۹۱ــپ] اکثروا من ذکر هاذم اللذات فما ذکره عبده... الخ.

حدیث نبوی است. درسنن ابن ماجة ج۲ ص ۱۴۲۲ حدیث مزبور با شرح گونه ای به صورت زیرآمده است: «اکثروا ذکر هاذم اللذات، یعنی الموت».

درجامع الصغیرج۱ ص ۲۰۸ به دوصورت زیر روایت شده:

(۱) اکثروا ذکر هاذم اللذات فانه لایکون فی کثیر الاّ قلّله ولا فی قلیلٍ الاّ اجزله.

(۲) اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت، فانّه لم یذکره احد فی ضیق

من العیش الاّ وسعه علیه، ولاذکره فی سعةٍ الاّ ضیقها علیه.

[۹۲ـپ] خیرنساج.

ابوالحسن محمدبن اسماعیل معروف به خیر نساج از صوفیان سامره مراد است. وی به بغداد مقیم بوده، و باسری سقطی و ابوحمزه بغدادی صحبت داشته، و استادابن عطا و نوری وجریری است.

شبلی وابراهیم خواص در مجلس وی توبه کردند و به طریقت پناه آوردند. بنا به گفتهٔ سلمی صدوبیست سال عمر کرده، و در ۳۲۲ فوت شده است. رک: نفحات الانس ۱۳۵، طرائق الحقائق ج۲ ص٤٦۹.

[۹۳ـر] احمد خضرویه.

ابوحامد احمدبن خضرویه بلخی از پیران بزرگ خراسان مراد است. وی با ابوتراب نخشبی صحبت داشته، و مشربش به فتوت نزدیکتر بوده. ابوحفص دربارهٔ او گفته است: «هیچ کس ندیدم به همت بزرگتر و اندراحوال صادق‌تر از احمد خضرویه». نزدیک به صدسال عمر کرده، و در ۲٤۰ هجری وفات یافته است. قصهٔ وام گزاری احمد خضرویه که در این متن آمده، در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ٤۵ نیز با بسط بیشتری ذکر شده است.

[۹۳ـر] غرمای وی کجااند. ایشان بیرون شوند... الخ.

درنسخهٔ هت به جای «بیرون شوند»، «بیرون شدن» آمده است. ظاهراً «شوند» در گونهٔ گفتاری مترجم و یا کاتب نسخهٔ «مج» به جای «شدن» معمول بوده است. در متون دیرینه و کهن فارسی نیز این استعمال دیده می‌شود. مثلاً: «بوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلّی الله‌علیه و سلّم که وی گفت: اگر بنی اسرائیل دو روزه برنگرفتندی، هیچ گوشتی درجهان گنده نشودی». تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۱۳۱.

[۹۳ـپ] ابویزید دیلی (پاورقی)

کذا در نسخهٔ مج «دیلی» است. دیلی به کسروسکون «یاء» منسوب به «دیل» است. (اللباب ج ۱ ص ۵۲٤) ابویزید دیلی را نشناختم. قولی که از او در این کتاب آمده، در کتب صوفیه به با یزید بسطامی منسوب نیست. بنابراین محرف شدن بسطامی به دیلی و اینکه مراد از

شخص مزبور با یزید بسطامی باشد، نااستوار می نماید. شاید «أیلی» درست باشد. در لغت نامه ابو یزید الأیلی ازجملهٔ محدثان صدر اسلام شناسانیده شده است. ولی در نسخهٔ هت و نسخ متن عربی به صورت ابومحمد دیبلی و در یک نسخه از متن عربی «دو یلی» آمده، بهمین جهت در متن فارسی هیأت مذکور در نسخهٔ هت را برگزیدیم.

[۹۳ـپ] ای دوست! آرزومندی دل عارفان وقت مرگ افروخته می‌شود... الخ.

ترجمهٔ این اشعار متن عربی آداب المریدین است:

حنین قلوب العارفین الی الذکر
وتذکارهم وقت المناجاة للسرّ
واجسامهم فی الارض قتلی بحبّه
وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری

[۹٤ـر] وگرداگرد اوبنششتند.

اگر سه نقطهٔ «شین» دوم در «بنششتن» تزئینی نباشد، بنششتن با دو «شین» در لهجهٔ مترجم یا کاتب رواج داشته. این استعمال امروزه در زبان گفتاری مردم هرات و غوریان به صورتهای: (شیشتُم= نشستم، شیشتی= نشستی، بشیشتک= بنشست) معمول و مرسوم است.

[۹٦ـر] نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثمّ الامثل فالامثل.

حدیث نبوی است. در سنن ترمذی ج ٤ ص ۲۸ به صورت زیر آمده: «عن مصعب بن سعدعن أبیه قال قلت یا رسول اللّه أی الناس اشدّ بلاء؟ قال: الانبیاء ثمّ الصالحون ثمّ الامثل فالامثل من الناس یبتلیٰ الرجل علی حسب دینه فإن کان فی دینه صلابة زید فی بلائه وان کان فی دینه رقة خفّف عنه ومایزال البلاء بالعبد حتی یمشی علی ظهر الارض لیس علیه خطیئة». در سنن ترمذی ج ٤ ص ۲۸، احادیث مثنوی ۱۰۷، خلاصهٔ شرح تعرف ۵۰۲به همین صورت آمده. در کشف المحجوب ۵۰٤ می خوانیم: «اشدّالبلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثمّ الامثل فالامثل، نحن معاشر الانبیاء اشدّ الناس بلاءً».

[۹٦ـر] احبّ العباد الی اللّه تعالی شابٌ عابدٌ... الخ.

درجامع الصغیر ج ۱ ص۲۸۵ قسمت اوّل حدیث چنین آمده است:

«ان اللّه تعالی یحب الشاب التائب». درهمان کتاب ج۲ ص ۵۱۶ حدیث مزبور به صورت زیر روایت شده است: «مامن شئ أحبَّ الی اللّه تعالی من شاب تائب، ومامن شئ أبغض الی اللّه تعالی من شیخ مقیمٍ علی معاصیه، ومافی الحسنات حسنة أحبَّ الی تعالی من حسنةٍ تعمل فی لیلة جمعة أو یوم جمعةٍ، و ما من الذنوب ذنب أبغض الی اللّه تعالی من ذنب یعمل فی لیلة الجمعة أو یوم الجمعة». در کشف المحجوب ۳۷۹ نیز بهمین صورت آمده است.

[۹۶–پ] شُطّار.

معصومعلیشاه در طرائق الحقائق این کلمه را با فتح «شین» آورده است، درحالیکه در کتب لغت عرب با ضم اول و تشدید دوم بر وزن زهاد و حضار آمده است. و آن جمع شاطر است. شاطر کسی را گویند که از بدی و سست کاری همراهان خودرا در رنج می دارد. هم شاطر به معنای چالاک و گربز بکار رفته است. شطار در اصطلاح اصحاب طریقت به معنای گروه رندان چالاک وجماعت هوشیار است که در سیروسلوک تلاش هوشیارانه می کند، و زود به مقصد می رسند. رک: لسان العرب ذیل شاطر. استاد جلال الدین همائي در بارهٔ شطار و شطاریه تحقیقی جامع کرده است. رک: مقدمه نصوص الخصوص ص ۱۹ به بعد.

[۹۷–ر] هرکه دردعوی صادق باشند.

در «هت» صادق باشد آمده، در متون کهن فارسی گاه برای «آنکه» و «هرکه» و «هرکسی» فعل جمع آورده اند. مانند:

«آنکه شهر یند وآنکه غریب اند اندرایمنی وحرمت یکسان اند».

«هرکسی در خلقت خود زیبائی دارند». رک: تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۶۲.

[۹۷–پ] روایت است که امیرالمؤمنین حسین را گفتند که ابوذر... الخ.

این داستان در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۹۹ چنین آمده است:

«حسین بن علی را گفتند: ابوذر همی گوید که درویشی را دوستر دارم از توانگری، و بیماری را دوستر دارم از توانگری، و بیماری را دوستر دارم از تن درستی. گفت: خدای بر ابوذر رحمت کناد، من همی گویم: هرکه

توکل بر نیکوئی اختیار خدای کند، او را براختیار خدای اختیاری دیگر نبود».

[۹۸ــر] المؤمن القوی احبّ الی الله من المؤمن الضعیف.

در صحیح مسلم ج ٤ ص ۲۰۵۲ می خوانیم: «المؤمن القوی خیر خیر وأحب الی الله من المؤمن الضعیف. و فی کلّ خیر. احرص علی ماینفعک واستعن بالله. ولاتعجز. وان اصابک شیء فلاتقل: لوأنی فعلت کان کذا وکذا. ولکن قل: قدرالله. وماشاء فعل. فان لوتفتح عمل الشیطان».

[۱۰۰ــر] ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزائمه.

در جامع الصغیر ج۱ ص۲۸٦ این حدیث مطابق ثبت متن ما آمده و همچنان دو صورت زیر در همان کتاب ج۱ ص ۲۸۸ مذکور است:

(۱) ان الله تعالی یحب ان تؤتی رخصه، کمایکره ان تؤتی معصیته.

(۲) ان الله تعالی یحب ان تقبل رخصه، کما یحب العبد مغفرته ربّه.

[۱۰۰ــر] وعمر بن خطاب رضی الله عنه سؤال کرد از رسول علیه الصلوة... الخ

در صحیح مسلم ج۱ ص ٤۷۸ می خوانیم: «مابالنا نقصیر الصّلاة وقد آمنّا؟ فقال: صدقة تصدّق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته». نیز رک: جامع الصغیر ج۲ ص ۹۳.

[۱۰۰ــر] و متوسط از سالکان در آن متحیّر گردد. (پاورقی)

در نسخهٔ هت «مخیّراند» آمده، در اوراد الاحباب ۲۷۲ نیز «مخیّر» ترجمه شده است. و ظاهر «مخیّر» مفهوم تر ودرست تر می نماید.

[۱۰۰ــپ] حمی.

موضع فیه کلا یحمی من الناس ان یرعوافیه. (دستور الاخوان).

[۱۰۰ــپ] وقوع کردن.

بروز کردن، ظهور کردن. در سطر بعدی به معنای افتادن و فرونشستن. (لسان العرب، دستور الاخوان).

[۱۰۱ــر] محدث.

محدث در لغت چیزی نو پدید آورده و ایجاد شده را گویند، و در اصطلاح فقها بی وضو گردیده، آنکه وضو داشته و به مناسبتی وضویش باطل شده باشد. (لغت نامه).

[۱۰۱ــپ] من تشبّه بقوم فهو منهم.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج۲ ص۵۹۰ مطابق ثبت متن ما آمده، و محشی همان کتاب نوشته است که: ابی داود از ابن عمر، و طبرانی از حذیفه روایت کرده‌اند، و آن حدیثی است حسن. در شرح فارسی شهاب الاخبار (۵۱) می‌خوانیم: «من تشبّه بقوم فهو منهم: هرکه خودرا مانندگی کند به قومی، چنانکه زنّار دربندد، وی از ایشان بود».

[۱۰۱ــپ] مانندگی.

در ترجمهٔ «تشبّه» آمده است، به معنای شبیه کردن، مانند کردن. رک به تعلیقه [۱۰۱پ] من تشبّه...

[۱۰۳ــر] إذا سألت فسأل الصالحین.

در مسند احمد ج ٤ ص ۳۳٤ حدیث مزبور به این صورت آمده است: «ان الفراسی قال لرسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم: أسال. قال النبی صلّی اللّه علیه وسلّم: لاو ان کنت سائلاً لابد فاسأل الصالحین». نیز رک: سنن ابی داود، زکاة۳۸، سنن نسائی، زکاة ۸٤.

[۱۰۳ــر] من تواضع لغنی من اجل ماله لعن اللّه علیه.

حدیث نبوی است. در اوراد الاحباب ۲۷٤ چنین است: «لعنّ اللّه فقیراً تواضع لغنی من اجل ماله» در جامع الصغیر ج۲ ص۵۹۱ حدیثی دیگر در شرح حدیث مزبور باینصورت آمده: «من تواضع للّه رفعه اللّه». در التصفیهٔ فی احوال المتصوفة ۲۲۹ قسمت دوم حدیث مزبور چنین است: «من تواضع للّه رفعه اللّه ومن تکبّر وضعه اللّه». و ظاهراً ثبت صوفی نامه ناقص است. در سنن ابن ماجه ج ۱ ص۱۳۹۸ می‌خوانیم: «من یتواضع للّه سبحانه درجةً، یرفعه به درجةً. ومن یتکبّر علی اللّه درجةً، یضعه اللّه به درجةً حتی یجعله فی اسفل السافلین». نیز رک: معارف بهاءولد ج۲ ص۳۱۲.

[۱۰۳ــپ] من ادّان دیناً وهو ینوی اداءه اوقضاءه...الخ.

این حدیث در سنن ابن‌ماجه ج ۲ ص۸۰۵ چنین آمده است: قال: کانت تدّان دیناً. فقال لها بعض اهلها: لا تفعلی وانکر ذلک علیها؛

قالت: بلی. یقول: مامن مسلمٍ یدّان دیناً، یعلم اللّه منه انّه یر ید اداءه الاّ اداه اللّه عنه فی الدنیا».

[۱۰٤ـ پ] رسول خدای صلعم گفت: هر کس که از بهرِ مرده حج کند... الخ.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «من حجّ عن میّت کتب للمیّت حجّة وللحاج برآءة من النّار». احادیثی با این مضمون در جامع الصغیر ج ۲ ص ۵۹٤ آمده است.

[۱۰۵ـ ر] از دروغ و غیبت و پرده در یدن دور باشد.

پرده در یدن: هتک آبروی و عزت کسی را کردن، آبروی کسی را ر یزانیدن، کسی را رسوا کردن، اسرار کسی را برملا کردن.

[۱۰۵ـ ر] مصطفی صلعم گفت: بدرستی که خدای تعالی مزاح کنندهٔ راستگوی... الخ.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «ان اللّه لایؤاخذ المزّاح الصادق فی مزاحه». جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۸۱. محشی آن کتاب نوشته است: این حدیث را ابن عساکر از عایشه نقل کرده و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۰۵ـ پ] نضّراللّه امرء سمع مقالتی فوّعاها فادّاها... الخ.

درجامع الصغیر ج ۲ ص ۹ می خوانیم: «ربّ حامل فقه غیرفقیه، ومن لم ینفعه علمه ضرّه جهله اقرأ القرآن مانهاک فان لم ینهک فلست تقرؤه».
در شرح فارسی شهاب الاخبار ۱٦٦ می خوانیم: «رب حامل فقه الی من هو افقه منه: بساکسا که پیغامی هاوی دهند تا به کسی رسانند، آن کس که از وی هاگیرد از وی فقیه‌تر بود و ادناتر بود که آموزنده و رساننده».
بنابر گفتهٔ محشی جامع الصغیر ج ۲ ص ۹ طبرانی این حدیث را از عمر نقل کرده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۰٦ـ پ] هیثم بن التیهان.

مالک بن التیهان معروف به ابوالهیثم مالک بن التیهان بفتح تاء و یاء از صحابی معروف است. بنا به قول نووی وی در جنگهای بدر واحد وخندق با رسول صلعم همراه بوده، و درجنگ صفین باعلی (ع) نیز همراهی داشته. در سال فوت او اختلاف است. برخی گو یند به سال ۲۰ هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب فوت شده، و برخی گو یند

در زمان حیات رسول درگذشته، و بعضی مرگ او را بعد از جنگ صفین دانسته‌اند. (الاصابة ج ٤ ص۲۱۲، تهذیب الاسماء ج۲ ص۸۰)

[۱۰۷—ر] ناپدید شدن جاهل بهتر از بزرگواری او.

«ناپدید» را در ترجمۀ خمول، و «بزرگواری» را در ترجمۀ شهرت بکار برده است.

[۱۰۷—پ] وروایت کنند از امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه... من کم ازآنم... الخ.

ترجمۀ این قول علی(ع) است: «انا دون ما اظهرت وفوق ما اضمرت». در شرح غرر ج۳ ص ۱۸٤ نزدیک به همین مضمون به این صورت آمده: «اذا زکیّ احدمن المتقین خاف ممایقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بنفسی منی، اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل ممایظنون».

[۱۰۸—ر] قل هل انبّئکم بشر من ذلک مثوبة... (٦۰:مائده).

در شأن نزول آیۀ مزبور گفته‌اند که شخصی از یهود از رسول سؤال کرده بود که کیفیت ایمان به رسولان چگونه است؟ پیغمبر صلعم جواب داد که ایمان به خدا و آنچه فرو فرستاده به ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام. پس خدای تعالی آیۀ مزبور را فرو فرستاد. رک: اسباب النزول واحدی ۱۳٤، الجامع لاحکام القرآن ج٦ ص۲۳٤.

[۱۰۹—ر] جابر بن سمره.

ابوعبدالله یا ابوخالد جابر بن سمرة‌بن جناده‌بن جندب از صحابی معروف مراد است. او را از راویان حدیث نیز برشمرده‌اند، و به قول نووی یکصد حدیث از رسول صلعم روایت کرده است که بخاری و مسلم در آنها متفق‌اند. وی به سال ٦٦ هجری وفات یافته است. الاصابة ج۱ ش ۱۰۱۸، تهذیب الاسماء ج۱ ص۱٤۲.

[۱۰۹—پ] و امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه روایت کند که مصطفی ترید دوست داشتنی.

ظاهراً ترجمۀ حاضر در این مورد از ترجمۀ باخرزی در اوراد الاحباب ۲۸۰ دقیق‌تر است. در اوراد چنین ترجمه شده: «وعلی رضی الله عنه را

ثرید خوش آمدی». درسنن ابی داود (ج۳ ص۳۵۰)خبری ازابن عباس نقل شده که حاکی از علاقه رسول صلعم به طعام ثرید می باشد به این صورت: «کان احب الطعام الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم الثرید من الخبز والثرید من الحیس». ودرسنن ترمذی ج۳ ص۱۷۹ حدیثی از ابی موسی روایت شده که رسول صلعم فضل ثرید را بردیگر طعامها چنین بیان کرده است: «کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الاّ مریم بنت عمران و آسیة امرأة فرعون، و فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام».

[۱۱۰–ر] لیس للمؤمن ان یذلّ نفسه.

در کشف المحجوب ۱۲۳ به این صورت آمده است: «لیس للعبد ان یذلّ نفسه فی طاعة اللّه، قال بلی امّا الرضا عزّدائم عند اهله».

[۱۱۰–ر] صاع.

پیمانه، پیمانهٔ چهارمنی، پیمانه‌ای معادل چهارمد ومساوی هشت رطل و برابر چهارمن. (دستور الاخوان، فرهنگ فارسی) صاحب رسالهٔ مقدار یه می نویسد: صاع نیز پیمانه‌ایست که در زمان حضرت پیغمبر علیه السلام شایع بوده، و در بعضی احادیث نیز مذکور گردیده. بنابراین بعضی فقها در بعضی مباحث کتب فقه ذکرکرده و تحقیق آن نموده‌اند. (رک: رسالهٔ مقدار یه– فرهنگ ایران‌زمین ج۱ ص۴۲۵)

[۱۱۰–پ] وامّا عتاب کردن با برادران... الخ.

در متن حاضر بد ترجمه شده. در اوراد الاحباب ۲۸۱ چنین ترجمه شده است: «و ادب آنست که مرادش آن باشد که غباری و کدورتی که به دل او راه‌یافته باشد، زایل شود، و دل او از غلّ و حقد طهارت یابد، نی آنکه دل خودرا تشفی دهد، وهرچه خواهد گوید، و هر عذری که او را خواهند باید که قبول کند که رسول اللّه فرمود: من تنّصل ولم یقبل فلیس منا، هرکه عذر قبول نکند، او از مانیست».

[۱۱۱–پ] یحیی بن خالد.

یحیی بن خالد برمکی مراد است که در دستگاه عباسیان منزلتی داشت و درامور مملکتی و راه علم و دانش خدماتی چشمگیر انجام داد. وی در ۱۵۸ حاکم آذربایجان و ارمنستان و در ۱۶۲ مباشر دیوان لشکر

شد. درجنگ با رومیها پیروز گردید، و در زمان هارون به وزارت رسید. رک: اخبار آل برمک ۱۱ و۳۲، نسب نامه خلفاء و شهر یاران ۶ و۱۳.

[۱۱۱—پ] عبدالملک بن صالح.

عبدالملک بن صالح بن علی، امیرعباسی مراد است. مؤرخان او را به فصاحت و خطابت ستوده‌اند. در ۱۵۰ هجری ولایت حلب را دردست داشت، هادی خلیفه در ۱۶۹ او را به امارت موصل برگزید، در ۱۷۸ هجری امارت افتخاری مصر را به او دادند، در ۱۹۸ به ولایت دمشق رسید. رک: نسب نامهٔ خلفاء و شهر یاران ص ۳۷، ۴۰ اخبار آل برمک ۴۱—۴۲.

[۱۱۱—پ] بزرگ گویش.

ظاهراً به معنای بزرگ گفتار، خطیب، فصیح و بلیغ است. در نسخهٔ «مج» بزرگ قوتش آمده. گویش درعصر شهرستانی نیز به معنای قول و گفتار بکار می‌رفته. در الملل و النحل ج۱ ص ۲۳۸ می‌خوانیم: «ثمّ یتکلم فی موارد التکلیف وهی حرکات الانسان، فیقسمها ثلاثة اقسام: منش، و کویش و کنش، یعنی: الاعتقاد والقول والعمل». نیز رک: یادداشتهای گاثاها، پاورقی صفحهٔ یازده.

[۱۱۲—ر] انّ من البیان لسحراً.

حدیث نبوی است. در الموطأ ج ۲ ص ۹۸۶ سوای هیأت مذکور به این صورت نیز روایت شده: «ان بعض البیان لسحراً» در جامع الصغیر ج۱ ص ۳۷۶ این دو روایت نیز آمده است:

(۱) انّ من البیان سحراً، وانّ من الشعر حکماً.

(۲) انّ من البیان سحراً، وانّ من العلم جهلاً، وانّ من الشعر حکماً وان من القول عیالاً.

نیز رک: صحیح بخاری، کتاب. الطب: ۷۶، ادب المفرد ۲۹۶.

[۱۱۳—پ] مُرجی.

آنکه عقاید مرجئه را پذیرفته باشد. در زمان معاویه عده‌ای از یاران او و طرفداران آل ابوسفیان پیدا شدند وعقیده داشتند که همین که کسی به ظاهر به اسلام اقرار کند، مسلمان است و ارتکاب گناه به ایمان وی ضرر نمی‌رساند؛ و اگر کسی گناه کبیره کند، نباید در این جهان

بروی حکم تکفیر وتشنیع و تعنیف کرد، بلکه باید حکم را به سرای دیگر گذاشت. مستند آنان آیهٔ ۱۰۷ از سورهٔ تو به است. این نظر را «ارجاء» نامیدند و پیروان آن عقیده را مرجئه خواندند. (رک: توضیح الملل ج۱ ص۱۷۹، الملل و النحل ج۱ ص۱۳۹، الفرق بین الفرق۲۵)

[۱۱۳-پ] من کذّب علیّ متعمداً... الخ.

درسلسله سند این حدیث روایات مختلفی درکتب احادیث دیده می شود. در جامع الصغیر ج ۲ ص۶٤۱ سوای هیأت مزبور صورتهای ز یر نیز روایت شده است.

(۱) من کذب فی حلمه کلف یوم القیامه عقد شعیره.

(۲) من کذب علیّ فهو فی النار.

(۳) من کذب فی حلمه متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار.

درسنن ابن ماجه ج۱ ص ۱۳—۱٤ این دو روایت آمده است:

(۱) من تقول علیّ مالم اقل فلیتبوأ مقعده من النار.

(۲) ایّاکم وکثرة الحدیث عنی. فمن قال علیّ فلیقل حقاً او صدقاً. ومن تقول علی مالم اقل فلیتبوأ مقعده من النار.

[۱۱٤-ر] طمع دردنیای ایشان نکند.

دنیا مجازاً به معنای دارائی، ثروت و پول است. این استعمال در گونهٔ گفتاری مردم افغانستان معمول است. گو یند: فلانی دنیادار است. یعنی صاحب ثروت و مکنت است.

[۱۱٤-ر] اذا أتاکم کر یم قوم فاکرموه.

حدیث نبوی است. درکامل ابن عدی به صورت «اذا أتاکم شر یف قومه فاکرموه» آمده، و درجامع الصغیر ج۱ ص ۵٦ غیر از روایت مزبور این صورت نیز آمده است: «اذا أتاکم الزائر فاکرموه». نیز رک سنن ابن ماجه ج۲ ص ۱۲۲۳.

[۱۱٤-پ] ومصطفی به وفات پسر خود ابراهیم —علیهما السلام— بگر یست.

عین گفتار رسول اکرم چنین است: «انّ العین لتدمع وانّ القلب لیحزن ولانقول مایسخط الربّ وانّا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون». ابراهیم درذیحجه سال هشتم هجرت درمدینه تولد یافت. مادرش ماریّه قبطیّه است. وی درسال دهم در ۱٦ یا ۱۸ یا ۲۲ماهگی سه ماه پیش از وفات

رسول و به روایتی در هجدهم رجب در مدینه وفات یافت. رک: جوامع السیرة ۳۸—۳۹، شرف النبی ۱۹۷—۱۹۸.

[۱۱۵—ر] ان من شرّ الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه.

حدیث نبوی است. در الموطأ ج۲ ص٩٠٤ به صورت زیر روایت شده: «انَّ من شرّالناس من اتّقاه الناس لشرّه».

[۱۱۵—پ] احنف قیس.

احنف بن قیس بن معاویه بن حصین المرّی السعدی المنقری تمیمی معروف به ابوبحر یکی از بزرگان فصحای عرب مراد است. در اسم او اختلاف است: برخی او را ضحاک و بعضی صخر خوانده‌اند. در بصره تولد شده و زمان رسول صلعم را درک کرده، و در جنگ صفین باعلی (ع) همراه بوده است. اقوال واخبار او را جمع کرده‌اند و به نام «اخبارالاحنف» پرداخته‌اند. رک: طبقات ابن سعد ج۷ ص٦٦،— وفیات الاعیان ج۱ ص۲۳۰، الکامل ابن اثیر، حوادث سالهای ٦٦—٦٦ هجری.

[۱۱۵—پ] احنف قیس می گوید: گرامی دارید بی خردان را... الخ.

عین قول احنف بن قیس چنین است: «اکرموا سفهائکم فانّهم یقونکم النّار والعار».

[۱۱٦—ر] مُضَر.

مراد قبیله عدنانیه ازقبایل عرب است که جدّ اعلای آن قبیله مُضَر بن نزار نام داشته، و به عرب مستعربه معروف‌اند. و خودرا از حیث نژاد به اسماعیل بن ابراهیم می رسانند، صاحب العبر گوید: اینکه عدنانیه را مضر می خوانند از باب مجاز کثرت وغلبهٔ آل مضربن نزار بر سایر گروههای عدنانیه است. (نیز رک: سبائک الذهب۲۰).

[۱۱٦—ر] وفلان کس عصا ازدوش فرونهد.

عصا بردوش داشتن کنایه از عدم اقامت است در یک جای معیّن. عرب گوید: «فلان فلایضع عصاعن عاتقه». یعنی در یک جای نمی ماند، و مقیم نمی شود.

[۱۱٦—پ] و گفته است علیه السلام: بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

ترجمهٔ این حدیث نبوی است: «ان صفوان خبیث اللسان طیّب القلب».

[۱۱۷—ر] کعب بن زهیر.

کعب فرزند زهیر فرزند ابی‌سلمی مراد است. پدرش از شاعران معروف عرب بوده است بطوریکه یکی از معلقات سبع قصیدهٔ میمیهٔ زهیر است. (شرح المعلقات السبع۷۳) کعب بعد از اسلام آوردن برادرش— بُحَیْر— به هجو رسول و راه و رسم او و ملامت کردن و سرزنش نمودن او پرداخت. چون بحیر به کعب خبر داد که رسول خدا شاعرانی را که ذمّ وی و اسلام کنند، می کشد؛ کعب اسلام آورد، و این قصیده را خواند:

نُـبِّـئْـتُ أنَّ رسـولَ اللّـهِ أو عَـدَنـی
وَالـعَـفْـوُ عِـنْـدَ رسـول اللّـه مـأمـولٌ

نوشته اند که رسول خدا بعد از آن او را مورد نوازش قرار داد، و به او بُرده‌ای داد. ابن اثیرمی گوید که این بُرده تا این زمان (=زمان مؤلف الکامل فی التاریخ) نزد خلفاء باقی است. و ابن حجر می نویسد که معاویه آن بُرده را از اولاد کعب بخرید، ودر روزهای عید آن را خلفاء برتن می کردند. (الاصابة ج۳ ش۷٤۱۱، کامل ابن اثیر ج۲ ص ۲۷۶، سیرهٔ ابن هشام ج ٤ ص۱٤٤— ۱۵۶).

[۱۱۷—ر] و پیغمبر فرمود که خون او بریزید.

چون کعب— قبل از اسلام آوردن— رسول را هجو کرد، رسول صلعم به بریدن زبان او دستور داد و گفت: «اقطعوا عنّی لسانه». و روایت متن ما در این مورد —ظاهراً— از صواب بدور است.

[۱۱۷—پ] علی الالفة والخیر والطّائر المیمون.

درسنن دارمی، نکاح شمارهٔ ۵۶ به صورت «علی الخیر والبرکة وعلی خیر طائر» آمده است. نیز رک: المعجم المفهرس ج۲ ص ۹۸.

[۱۱۸—ر] انا سیّد ولد آدم ولافخر.

حدیث نبوی است. تمام حدیث درسنن ابن ماجه ج۲ ص ۱۱٤۰ چنین است: «اناسیّد ولد آدم ولافخر. وانا اول من تنشق الارض عنه یوم القیامة ولافخر. وانا اوّل شافع واوّل مشفع ولافخر. ولواء الحمد بیدی یوم القیامة ولافخر». نیز رک: مشارق الدراری ص۱۰، اوراد الاحباب

۲۸۶، تمهیدات عین القضاة ۱۶۲، طرب المجالس ۱۶۹، نقدالنصوص ۲۷۶، انوار یه ۱۸۴. درجامع الصغیر ج۱ ص۴۱۳ به دوصورت زیر ضبط شده است:

(۱) اناسیّد ولد آدم یوم‌القیامة، واوّل من ینشق عنه القبر، واوّل شافع واوّل مشفع.

(۲) انا سیّد ولد آدم یوم‌القیامة لافخر، و بیدی لواء الحمد ولافخر ومامن نبی یومئذٍ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و انا اوّل شافع واوّل مشفع ولافخر.

[۱۱۸—ر] آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة.

در فیض القدیر ج۳ ص۴۲ به همین صورت آمده است. در نقد النصوص ۲۷۶ می‌خوانیم: «عالم و عالمیان صورت و اجزاء تفصیل او، و آدم و آدمیان مسخّر برای تکمیل او. والیه الاشارة بقوله صلّی اللّه علیه و سلّم: انا سیّد ولد آدم، و بقوله: آدم و من دونه تحت لوائی». نیز رک: مشارق الدراری ۵۳۹. در مقالات شمس ۱۸۴ به‌صورت «آدم ومن دونه خلف لوائی ولافخر» آمده است. نیز به تعلیقه ماقبل مراجعه شود.

[۱۱۸—ر] انما انا عبدٌ آکل کما یأکل العبد.

درجامع الصغیر ج۱ ص ۳۹۴ می‌خوانیم: «انما اناعبد: آکل کما یأکل العبد واشرب کما یشرب العبد». محشی جامع الصغیر نوشته است که این حدیث را ابن عدی در کامل از انس روایت کرده، و آن حدیثی است ضعیف.

[۱۱۸—ر] هوّن علیک فلست بملک * انّما انا عبدٌ واناعبدالصمد.

درسنن ابن ماجه ج۲ ص۱۱۰۰ می‌خوانیم: «هوّن علیک فانّی لست بملکٍ. انّما أنا ابن امرأةٍ تأکل القدید». سیوطی به نقل ابن عساکر گفته است که این حدیث معدود است درمیان افراد ابن ماجه. وابن عدی گوید: این حدیث را ابن أبان از اسماعیل‌بن ابی الحارث قحطان سرقت کرده است.

[۱۱۸—ر] و روایت است از رسول —صلعم— که چون قوم تمیم بیامدند.

بنی تمیم اوّل گروهی بودند که به اسلام روی آوردند. براساس گفتهٔ ابن هشام بنی‌تمیم به احتشام و مال از دیگر قبایل عرب داراتر

بودند. عطاردبن حاجب بن زراره رئیس این قوم بود باجماعتی از اشراف و با فصحاء و بلغایی چون اقرع بن حابس و زبرقان بن بد وحبحاب به نزد رسول آمدند و به مفاخرت پرداختند. اوّل خطبه‌ای که خطیبِ عطاردبن حاجب برخواند، این بود: «الحمدللّه الذی له علینا الفضل، وهو اهله، الّذی جعلنا ملوکاً، و وهب لنا اموالاًعظاماً، نفعل فیها المعروف وجعلنا اعزّ اهل المشرق واکثره عدداً وایسره عدةً... الخ». چون خطبهٔ مزبور خوانده شد، رسول صلعم ثابت بن قیس را بخواند، و او را گفت: جواب ایشان بازگو. ثابت این خطبه را خواند: «الحمدللّه الذی السّموات والارض خلقه، قضی فیهنّ أمره، ووسع کرسیّه علمه، ولم یک شئ قط الاّ من فضله... الخ». آنگاه زبرقان شاعر بنی‌تمیم برخاست و شعری در مفاخرت قبیلهٔ خود برخواند به این مطلع:

نحن الکرام فلاحیّ یعادلنا

منا الملوک وفینا تنصب البیع

و رسول صلعم حسان را بخواست تا جواب ایشان بازگوید. حسان قصیده‌ای به مطلع زیر خواند:

منعنا رسول اللّه اذحلّ وسطنا

علی أنف راضٍ من معدّوراغم

بعد از آن بنی تمیم اسلام آوردند و مورد تفقد و بخشش و بخشایش رسول اکرم قرار گرفتند. (رک: سیرت رسول‌اللّه ج۲ ص۱۰۱۲، السیرة النبویة ج٤ ص۱۵۲، ایام العرب ۲۰٦—۲۲٦).

[۱۱۸—پ] دارم اگر یاد کنم.

ظاهراً «دارم» در اینجا به معنای «پندارم» است. زیرا داشتن در فارسی به معنای پنداشتن نیز آمده‌است. (فرهنگ فارسی).

[۱۱۹—ر] وشافعی گفت: هر که اورا به خشم آورند وخشم نگیرد اوخری باشد.

در نسخهٔ مج «ضری» و درهت «خری» آمده. در اوراد الاحباب ۲۸۷ قول شافعی چنین است: «من استغضب ولم یغضب فهو جهار». جهار وجَهارة یعنی به آواز بلند خواندن و بلند آواز شدن. (دستور الاخوان) و این کلمه نباید «جهار» باشد، زیرا مقصود شافعی اینست که:

[۱۱۹ــر] و در چه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.

کذا فی النسخ. در متن عربی چنین است: «و أمّا الصَّحر والحرد عند وجود المحال و مالایجب احتماله قولاً و فعلاً... الخ». «چه چیز» در اینجا از تیرهٔ چه چیزی =کیفیّت نیست، بل ظاهراً «چه» در لهجهٔ مترجم بهمین صورت و به معنای «بسیار» و «هر» معمول بوده است.

«هرکس را که دیگری به خشم برانگیزد، اگر او خشمناک نشود قوی و شجاع و دلیر است».بنابراین باید هیأت کلمه در نسخه‌های مج و هت تحریف شدهٔ «جَرِی» باشد که به معنای دلیر است. (لسان‌العرب).

[۱۲۰ــپ] من تشبّه بقوم فهومنهم، و من کثّر سواد قوم فهومنهم.

قسمت اوّل حدیث یعنی «من تشبّه بقوم فهو منهم» درسنن ابی داود ج٤ ص ٤٤ وجامع الصغیرج۲ ص ۵۹۰ آمده است. نیز درج۱ ص٤۸۷ جامع الصغیر می‌خوانیم: «بعثت بین یدی الساعة بالسیف حتی یعبدالله تعالی وحده لاشریک له، وجعل رزقی تحت ظلّ رمحی،وجعل الذّل والصغار علی من خالف أمری، ومن تشبّه بقوم فهو منهم». درکشف المحجوب ۵۱ هیأت مثبت درمتن آداب‌المریدین آمده است.

[۱۲۱ــر] کِسْرَة.

پارهٔ نان، پاره‌ای از هر چیزی که باز شکنند. (دستور الاخوان).

★ ★ ★ ★

★ ★ ★

★ ★

★

فهرستها

* فهرست آیات قرآن.
* فهرست احادیث نبوی و اقوال و اخبار.
* فهرست تعریفات.
* فهرست ابیات.
* فهرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات.
* فهرست اعلام (نام کسان، کتابها و جایها).
* فهرست مشخصات مآخذ.

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست احاديث و اخبار و اقوال

فهرست لغات، ترکیبات و اصطلاحات

فهرست تعریفات

فهرست ابيات

الف: به ترتيب الفبائى صدور ابيات

ب: به‌ترتیب الفبائی اعجاز ابیات

اذل لآل لیلی فی رضاها * واحتمل لاصاغر والاکابرا
(۱۷۱)

اقبل معاذیرمن یأتیک معتذراً * ان برّ عندک فیما قال اوفجرا
فقدأطاعک من ارضاک ظاهر * وقد اجلک من یعصیک مستترا
(۱۸۹)

کفی حزناً بالواله الصبّ أن یری * وقد اجلک من یعصیک مستترا
(۹۲)

صغیر هواک عذّبنی * فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی * هوی قدکان مشترکا
اما ترثی لمکتئب * اذا ضحک الخلی بکا
(۱۴۷)

ومن اجلها سمیت مجنون عامر * فلاها من المکروه نفسی ومالیا
فلولاک یالیلی لماجئت طارقاً * ادور علی الابواب بالذی راضیا
ومن اجل لیلی افجع القلب والحشا * ومن اجل لیلی قربوا لی مکائنا
ومن اجل لیلی رحل القوم لمتی * بنضح دمائی حبذا انت خانیا
(۱۷۱)

اذا مرضتم اتیناکم نعودکم وتذنبون فنأتیکم فنعتذر
(۱۲۰)

ایقسم نهبی ونهب العبید * بین عیینه والاقرع
(۱۹۶)

ذلّ الفتی فی الحب مکرمة * وخضوعه لحبیبه شرف
(۱۷۲)

نبئت ان رسول اللّه أوعدنی * والعفو عند رسول اللّه مأمول
(۱۹۶)

اسائل عن سلمی فهل من مخبر * یکون له علم بها أین تنزل
(۱۵۱)

بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم یعود و بالاً عند ذکر المکارم

هبلتم علينا تفخرون وانتم * لنا خول مابين ظئر وخادم؟
(١٩٨)

ومستخبر عناير يد بناالرّدى * ومستخبرات والعيون سواجم
(١٦٩)

لا تخضعن لمخلوق على طمع * فان ذلک وهن منک فی الدین
واستغن باللّه عن دنیاالملوك كما * استغنى الملوك بدنیاهم عن الدین
واسترزق اللّه مما فى خزائنه * فان ذلک بین الکاف والنون
(١٧٩)

وانزلنى طول النوّى دار غربة * اذا شئت لاقيت الذى لا اشاكله
فحامقته حتى يقال سجيّة * ولو كان ذا عقل لكنت اعاقله
(١٩٤)

يعدو الذئاب على من لا كلاب له * و يتقى مريض المتأسد الحامى
(١٩٤)

فهرست کلی اعلام

مشخصات مآخذ

آب کوثر: دکتر شیخ محمداکرام، لاهور ۱۹۶۵م.

احادیث مثنوی: جمع وتدوین بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۲.

احکام القرآن: ابی بکر محمدبن عبدالله معروف به ابن العربی، تحقیق علی محمدالبجاوی، بیروت، بی تاریخ.

احیاء علوم الدین: تألیف ابی حامد محمدبن محمدغزالی، دمشق، درویشیه، بی تاریخ.

احیاء علوم الدین (ترجمه—): ابوحامدمحمدغزالی، ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران ۱۳۵۶ — ۱۳۵۹.

اخبارآل برمک: منسوب به محمدبن حسین بن عمر هروی، بکوشش مایل هروی، کابل ۱۳۶۱.

الادب المفرد: ابی عبدالله محمدبن اسماعیل البخاری، نشره محیی الدین الخطیب، قاهره ۱۳۷۹ق.

اساس البلاغة: جارالله ابی القاسم محمودبن عمرالزمخشری، به تحقیق عبدالرحیم محمود، بیروت ۱۳۹۹ق.

اسباب النزول: تألیف ابی الحسن علی بن احمد الواحدی النیسابوری، بیروت.

اسلام درایران: ایلیاپاولویچ پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۴.

الاصابة فی تمییزالصحابة: شهاب الدین ابی الفضل احمدبن علی بن محمد بن

علی الکنانی العسقلانی، بیروت ۱۳۲۸ق.

الاعلام: تألیف خیرالدین الزرکلی، بیروت، بی تاریخ.

امثال وحکم: تألیف علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۵۲.

انواریه: (ترجمه و شرح حکمة الاشراق سهروردی) تألیف محمدشریف نظام‌الدین احمدبن الهروی، تصحیح حسین ضیائی، تهران ۱۳۵۸.

اورادالاحباب وفصوص الآداب: تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی، بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۸.

ایام العرب فی الجاهلیة: تألیف محمد احمد جاد المولی بک، علی محمد البجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی تاریخ.

البدایة والنهایة فی التاریخ: ابوالفداء اسماعیل‌بن عمر معروف به ابن کثیر، مصر ۱۳۵۱— ۱۳۵۸ق.

برهان قاطع: تألیف محمدحسین‌بن خلف تبریزی متخلص به برهان، باهتمام دکترمحمد معین، تهران ۱۳۵۷.

البلغه(کتاب): تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، مقابله و تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران ۱۳۵۵.

التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول: تألیف الشیخ منصور علی ناصف، مصر ۱۳۸۲ق.

تاریخ الخلفاء: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت ۱۳۷۱ق.

تاریخ علم کلام: تألیف شبلی نعمانی، ترجمه فخرداعی گیلانی، تهران ۱۳۲۸.

تاریخ گزیده: حمدالله‌بن ابی بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی، به‌اهتمام ادوارد برون انگلیسی، لندن ۱۳۲۸ق.

تذکرة الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکترمحمد استعلامی، تهران ۱۳۴۶.

ترجمهٔ آداب المریدین: محمدیوسف حسینی گیسودراز، به تصحیح واهتمام مولوی

حافظ سیدعطاحسین، حیدرآباد ١٣٥٨.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه: باتصحیحات واستدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ١٣٤٠.

ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس: ازمترجمی ناشناس، به کوش دکترعلی رواقی، تهران ١٣٥٥.

التسهیل لعلوم التنزیل: محمدبن احمدبن جزی الکلبی، بیروت ١٣٩٣ق.

تشکیل دولت ملی درایران: نوشتهٔ والتر هینتس، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران ١٣٦١.

التصفیة فی احوال المتصوفة: قطب الدین ابوالمظفر منصوربن اردشیر عبادی، به‌تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ١٣٤٧.

تعلیقات حدیقة الحقیقة: جمع وتألیف مدرس رضوی، تهران [١٣٤٤].

تفسیرابوالفتوح: تصنیف شیخ ابوالفتوح رازی، به تصحیح میرزاابوالحسن شعرانی، تهران ١٣٥٦.

تفسیرشنقشی: گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، به اهتمام و تصحیح محمدجعفر یاحقی، تهران ١٣٥٥.

تفسیرالقرآن الکریم: شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی، بیروت، بی تاریخ.

تفسیرقرآن مجید: نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج، به تصحیح دکترجلال متینی، تهران ١٣٤٩.

تفسیری برعشری ازقرآن مجید: نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، به تصحیح دکترجلال متینی، تهران ١٣٥٢.

تمهیدات: تألیف ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی بن الحسن‌بن علی المیانجی الهمدانی ملقب به‌عین القضاة، به تصحیح وتحشیه وتعلیق عفیف عسیران، تهران، بی تاریخ.

توضیح الملل: ترجمهٔ کتاب الملل والنحل، تألیف ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی، تحریر مصطفی خالقداد هاشمی، مقدمه وحواشی وتصحیح سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران ١٣٥٨.

تهذیب الاسماء واللغات: ابی زکریا محیی الدین بن شرف النووی، بیروت، بی تاریخ.

جامع‌الاسرار ومنبع‌الانوار: تصنیف شیخ‌سید حیدرآملی، با تصحیحات و دو مقدّمه وفهرستهای هنری کربین وعثمان اسماعیل یحیی، تهران ۱۳۴۷.

جامع‌الصغیرفی احادیث البشیرالنذیر: تألیف جلال الدین عبدالرحمن‌بن ابی بکر السیوطی، بیروت، ۱۴۰۱ق.

الجامع‌لاحکام‌القرآن: ابی عبدالله محمدبن احمد الانصاری القرطبی، بیروت، بی تاریخ.

جستجودرتصوف ایران: تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، ۱۳۵۷.

جواهرالاسرار وزواهرالانوار: کمال‌الدین حسین‌بن حسن خوارزمی، مقدمه وتصحیح دکترجواد شریعت، اصفهان ۱۳۶۰.

چهل مجلس: املاء شیخ‌علاءالدولة سمنانی، تحریر امیراقبال سیستانی، باهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران۱۳۵۸.

حدیقة الحقیقة وشریعة الطریقة: اثرابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی، تصحیح وتحشیه مدرس رضوی، تهران ۱۳۵۹.

خزینة الاصفیاء: تألیف مولوی غلام‌سرور لاهوری، هند ۱۹۰۲م.

خلاصۀشرح تعرف: براساس نسخۀ منحصر به‌فرد مورّخ ۷۱۳ هجری، به تصحیح دکتراحمدعلی رجائی، تهران ۱۳۴۹.

دستورالاخوان: تألیف قاضی بدرمحمد دهار، تصحیح دکترسعید نجفی اسداللهی، تهران ۱۳۴۹.

ذخیرة‌الملوک: تألیف میرسیدعلی همدانی، به تصحیح وتعلیق دکترسید محمود انواری، تبریز ۱۳۵۸.

الذریعة الی تصانیف الشیعة: تألیف الشیخ آقابزرگ تهرانی، تهران ۱۳۸۷ق.

رباب‌نامه: ازسلطان ولد فرزند مولانا جلال‌الدین مولوی، باهتمام دکترعلی سلطانی گردفرامرزی، تهران ۱۳۵۹.

الرحلة فی طلب الحدیث: خطیب البغدادی، تحقیق نورالدین عتر، دمشق ۱۳۹۵ق.

رسالۀ مقداریه: بکوشش تقی بینش، فرهنگ ایران‌زمین، تهران ۱۳۳۲ــ ۱۳۵۳.

روضات الجنان وجنات الجنان: تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، تصحیح وتعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۹.

روضة الکافی: شیخ محمدبن یعقوب کلینی، تعلیق علی اکبر غفاری، تهران، بی تاریخ.

ریحانة الادب: محمدعلی تبریزی، تهران ۱۳۳۳.

سبائک الذهب فی معرفة قبائل العرب: ابی الفوز محمدامین البغدادی معروف به سویدی، بیروت.

سفینة البحار: شیخ عباس قمی، تهران، بی تاریخ.

سلسلة الاولیاء: نوربخش قهستانی، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه، چاپ شده درجشن نامهٔ هانری کربن، تهران ۱۳۵٦.

سمط العلی للحضرة العلیا: ناصرالدین منشی کرمانی یزدی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۲۸.

سنن ابن ماجة: ابی عبدالله محمدبن یزیدالقزوینی، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵.

سنن أبی داود: درچهار جزء، مصر ۱۳٦۹ــ ۱۳۷۰ق، افست بیروت.

سنن ترمذی: أبی عیسی محمدبن عیسی بن سورة الترمذی حقّقه عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت ۱٤۰۰ق.

سنن النسائی: بشرح جلال الدین السیوطی، صححه الشیخ حسن محمدالمسعودی، بیروت.

سنن الدارمی: به تصحیح محمد احمد دهمان، بیروت، بی تاریخ.

سیرت رسول الله: ترجمه وانشای رفیع الدین اسحق بن محمدهمدانی، به تصحیح دکتراصغر مهدوی، تهران ۱۳۵۹ــ ۱۳٦۰.

السیرة النبویة: ابن هشام، تحقیق مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، عبدالحفیظ شبلی، بیروت، بی تاریخ.

شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوارالمزار: معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، تصحیح محمد قزوینی وعباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۲۸.

شذرات الذهب فی اخبارمن ذهب: ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی، بیروت، بی تاریخ.

شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح محمدتقی دانش پژوه، تهران ۱۳٤۹.

شرح فصوص الحکم: متن از ابن عربی، گزارش ازکمال الدین حسین خوارزمی،

خطی دارالکتب قاهره، ۲۰ تصوف.

شرح المعلقات السبع: تألیف ابی عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی، بیروت ۱۳۹۹.

شرف النبی(ص): تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی، ترجمهٔ نجم الدین محمود راوندی، تصحیح وتحشیهٔ محمدروشن، تهران ۱۳۶۱.

صحیح بخاری: ابوعبدالله محمدبن اسماعیل البخاری، چهار جزو، بیروت، بی تاریخ.

صحیح مسلم: ابی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸.

الصواعق المرسلة علی الجهمیة المعطلة: تألیف محمدبن ابی بکر معروف به ابن قیم الجوزیة، اختصره محمدبن الموصلی، ریاض، بی تاریخ.

طبقات الشافعیة الکبری: تاج الدین تقی الدین السبکی، بیروت، بی تاریخ.

طبقات الصوفیة: عبدالرحمن سلمی، تحقیق نورالدین شربیه، مصر ۱۳۸۹ق.

طبقات الصوفیة: املاء خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۱.

طبقات المفسرین: جلال الدین عبدالرحمن السیوطی الشافعی، لوحی تهران ۱۹۶۰م.

طرائق الحقائق: تألیف معصوم شیرازی معروف به معصومعلیشاه، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، بی تاریخ.

طرب المجالس: تألیف میرحسینی هروی، باهتمام دکترسید علیرضا مجتهدزاده، مشهد ۱۳۵۲.

العروة لاهل الخلوة والجلوة: تألیف رکن الدین احمد بیابانکی مشهور به شیخ علاء الدوله سمنانی، به تصحیح وتعلیق نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲.

عوارف المعارف: شهاب الدین عبدالقاهربن عبدالله السهروردی، لوحی بیروت ۱۹۶۶.

الفائق فی غریب الحدیث: جارالله محمودبن عمر الزمخشری، تحقیق علی محمد البجاوی، محمدابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی‌تاریخ.

الفرق بین الفرق: تألیف عبدالقاهربن طاهربن محمد البغدادی الاسفراینی التمیمی،

تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، بی تاریخ.
فرهنگ البسهٔ مسلمانان: تألیف ر. پ.آ. دزی، ترجمهٔ حسینعلی هروی، تهران ۱۳۵۹.
فرهنگ رشیدی: عبدالرشید عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی، به تصحیح محمدعباسی، تهران ۱۳۳۷.
فرهنگ فارسی: دکترمحمدمعین، چاپ سوم ۱۳۵۶.
فوائح الجمال وفواتح الجلال: شیخ نجم الدین کبری، به تصحیح ومقدمهٔ آلمانی فریتزمایر، و یسپادن ۱۹۵۷م.
فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریة(التصوف): وضع محمدریاض، دمشق ۱۳۹۸ق.
فیه مافیه: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، باتصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۰.

قواعدفی علوم الحدیث: تألیف ظفر احمد العثمانی التهانوی، حققه عبدالفتاح ابوعدّة، بیروت ۱۳۹۲ق.
کاشف الاسرار: (بانضمام پاسخ به چند پرسش، رسالهٔ در روش سلوک و خلوت نشینی) از نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.
الکامل فی التاریخ: ابن اثیر، بیروت، بی تاریخ.
کتاب التوحید: تألیف ابوجعفر محمدبن علی بن الحسین بن بابویهٔ القمی، تهران ۱۳۸۷.
کتاب المصادر: از ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، به تصحیح تقی بینش، مشهد ۱۳۳۹ — ۱۳٤۰.
کشف الاسرار وعدة الابرار: تألیف ابوالفضل رشیدبن المیبدی، بسعی و اهتمام علی اصغر حکمت تهران ۱۳۵۷.
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون: مصطفی بن عبدالله الشهیر به حاجی خلیفه، لوحی تهران، ۱۳۷۸ق.
کشف المحجوب: تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح و—ژوکوفسکی، بامقدمهٔ قاسم انصاری، تهران ۱۳۵۸.
اللباب فی تهذیب الانساب: تألیف عزّالدین ابن الاثیر الجزری، بیروت، بی تاریخ.
لسان العرب: ابی الفضل جمال الدین محمدبن مکرم ابن منظور الافریقی المصری،

بیروت، بی تاریخ.
لغت فرس: حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به کوشش دکترمحمد دبیر سیاقی ۱۳۵۶.
لغت نامه: علی اکبر دهخدا، تهران، با تاریخهای مختلف.
اللمع فی التصوف: ابونصر عبدالله‌بن علی السراج الطوسی، به اهتمام رنولد الن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴م.
اللؤلؤوالمرجان: تألیف وجمع از محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، ۱۴۰۱ق.
مثنوی معنوی: جلال الدین محمدبن الحسین البلخی ثم الرومی، به اهتمام وتصحیح رینولد الن نیکلسن، لیدن ۱۹۲۵— ۱۹۲۹م.
مجموعة الفرس: تألیف ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی معروف به صفی کحال، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶.
المجازات النبویة: سیدالشریف الرضی الموسوی، مصر ۱۳۵۶.
مجمع البیان فی تفسیرالقرآن: ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی، صححه وعلق علیه السید هاشم الرسولی المحلاتی، تهران، بی تاریخ.
مجموعۀ آثارفارسی احمدغزالی: تصحیح وتوضیح احمدمجاهد، تهران ۱۳۵۸.
مختارالصحاح: تألیف محمد بن ابی بکر بن عبدالقادر الرازی، بیروت، بی تاریخ.
مذاهب الاسلامیین: تألیف دکتور عبدالرحمن بدوی، بیروت.
مرآة المثنوی: از تلمذحسین، لوحی تهران ۱۳۶۱.
مرآة الجنان: احمد بن عبدالله یافعی، حیدرآباد ۱۳۳۹ق.
مستدرک الوسائل: میرزاحسین النوری، تهران ۱۳۸۵ق.
مسنداحمد: احمدبن محمدبن حنبل، مصر۱۳۱۳ق.
مسندحمیدی: ابی بکر عبدالله بن الزبیر الحمیدی، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت، بی تاریخ.
مشارق الدراری: (شرح تائیه ابن فارض) تألیف سعیدالدین سعید فرغانی، بامقدمه وتعلیقات سیدجلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۹۸ق.
المصباح المنیرفی غریب الشرح الکبیرللرافعی: تألیف احمدبن محمدبن علی المقری الفیومی، بیروت، بی تاریخ.
مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة: عزّالدین محمود کاشی، باتصحیح ومقدمه وتعلیقات جلال الدین همائی، تهران، مطبعۀ مجلس، بی تاریخ.

معارف: مجموعهٔ مواعظ وسخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۲.

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی: أ. ی. ونسنک، ی. پ. منسنج، اتبع نشره: ی. بروخمان، لیدن ۱۹۳٦ — ۱۹٦٧م.

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: تألیف شیخ محمدلاهیجی، بامقدمهٔ کیوان سمیعی، تهران، بی تاریخ.

مفتاح کنوزالسنة: تألیف دکتور ا. ی. فنسنک، ترجمه محمدفؤاد عبدالباقی، لاهور ۱۳۹۱ق.

مقالات شمس: شمس الدین محمدتبریزی، به تصحیح وتنقیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۵٦.

مکارم الاخلاق: رضی الدین ابی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، قدم له وعلق علیه محمدالحسین الاعلمی، بیروت، ۱۳۹۲ق.

الملل والنحل: تألیف ابی الفتح محمدبن عبدالکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی، تحقیق محمدسید گیلانی، بیروت ۱٤۰۲ق.

مناقب الصوفیة: قطب الدین ابوالمظفر منصوربن اردشیر العبادی المروزی، بامقدمه، تصحیح وتعلیق نجیب مایل هروی، تهران ۱۳٦۲.

المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم: ابن الجوزی، حیدرآباد ۱۳۵۹ق.

منتهی الارب فی لغة العرب: عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، تهران ۱۳۷۷ق.

الموطأ: مالک بن انس، صححه ورقمه وخرج احادیثه و علق علیه محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت، بی تاریخ.

نسب نامهٔ خلفاوشهریاران: تألیف زامباور، ترجمه دکترمحمدجواد مشکور ۱۳۵٦.

نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص: از رکن الدین مسعودبن عبدالله شیرازی معروف به بابارکنا، باهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال الدین همائی، تهران ۱۳۵۹.

نفحات الانس من حضرات القدس: نورالدین عبدالرحمن جامی، طبع مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳۷.

نفحة الروح وتحفة الفتوح: تصنیف مؤیدالدین جندی، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران ۱۳٦۲.

نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص: با مقدمهٔ وتصحیح وتعلیقات و یلیام چیتیک، تهران ۱۳۹۸ق.

نمونهٔ بیّنات درشأن نزول آیات: تألیف دکترمحمدباقر محقق، مشهد ۱۳۵۰.

نهج الفصاحة: (سخنان نبی اکرم ص)، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، بی تاریخ.

وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان: ابی العباس شمس الدین احمدبن محمدبن ابی بکر بن خلکان، حققه الدکتور احسان عباس، بیروت ۱۳۹۸ ق.

یادداشتهای گاثاها: نگارش پورداود، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۶.